



ریشہ یابی و اثرہ های گیلکی  
&  
وجہ تسمیہ شهرها و روستا های گیلان

جہانگیر سرتیپ پور

## بلاگان منتشر کرده است:

### ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی

(دو کتاب در یک کتاب: دستور زبان گیلکی - واژه‌نامه گیلکی)

تألیف: جهانگیر سرتیپ پور

چاپ اول: ۱۳۶۹

۲۵۲ صفحه، وزیری

### نهضت جنگل

(اوضاع فرهنگی اجتماعی گیلان و قزوین)

تألیف: صادق کوجیکور (از افسران نهضت جنگل)

به کوشش: سید محمد تقی میرابوالقاسمی

چاپ اول: ۱۳۶۹

۲۴۰ صفحه، وزیری

### تالاب انزلی

(بررسی اکولوژیک)

تألیف: سید محمود منوری

چاپ اول: ۱۳۶۹

۲۴۰ صفحه، رفقی

### خونینه‌های تاریخ دارالمرز

(گیلان و مازندران)

تألیف: محمود پاینده لنگرودی

چاپ اول: ۱۳۷۰

۴۰۸ صفحه، رفقی

### نامها و نامدارهای گیلان

(شرح حال بزرگان علم و ادب و هنر و تاریخ)

و توصیف اعلام و اماکن گیلان)

تألیف: جهانگیر سرتیپ پور

چاپ اول: ۱۳۷۱

۶۹۲ صفحه، وزیری - ۶۰۰۰ ریال (جلد زرکوب)

### تاریخ انقلاب جنگل

(به روایت شاهدان عینی)

یادداشت‌های محمد علی گیلک (خضامی)

کسیر فواید عامه کابینه جنگل

۶۴۰ صفحه، وزیری - ۶۴۰۰ ریال (جلد زرکوب)

### مطبوعات گیلان در عصر انقلاب

(از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ شمسی)

تألیف: م. پ. جکابی

چاپ اول: ۱۳۶۱

۶۴ صفحه، رفقی

### فرمانروایان گیلان

(مجموعه چهارگانه پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان)

تألیف: ا. ه. رابینو

ترجمه: م. پ. جکابی و دکتر رضا مدنی

چاپ اول: ۱۳۶۴، چاپ دوم: ۱۳۶۹

۲۲۸ صفحه، رفقی

### ایله جاز

(مجموعه شعر گیلکی با ترجمه فارسی و واژه‌نامه)

سروده: محمد بشرا

چاپ اول: ۱۳۶۸

۱۳۶ صفحه، رفقی

### تاریخ نمایش در گیلان

(از آغاز ۱۳۲۴ شمسی)

تألیف: فریدون نوزاد

چاپ اول: ۱۳۶۸

۲۴۸ صفحه، رفقی

### صدای سالتزار

(مجموعه شعر و مقاله در باره برنج و برنجکاری)

به کوشش: رحیم چراغی

زیر نظر: م. پ. جکابی

چاپ اول: ۱۳۶۸

۱۵۶ صفحه، وزیری

جمالیہ سرسبز پور

ریشہ بانی و ارہ می سلی

۱۸/۰۲

۱۲/۳

# ریشه یابی واژه‌های گیلکی

و

وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان



تأسیس ۱۳۷۶  
کتابخانه تخصصی ادبیات

(جلد دوم کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی»)

جهانگیر سرتیپ پور

رشت

۱۳۷۲

گیلکان

## گیلکان-۱۲

### زبان‌شناسی-۲

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

نشر گیلکان - رشت: صندوق پستی ۴۱۶۳۵-۱۷۳۵  
گیلکان (حاجی آباد - اول خیابان گنج‌ای - کوچه صفاری - پلاک ۱۱۸)

\* ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان

\* جهانگیر مرتیپ‌پور

\* چاپ اول: ۱۳۷۲

\* حروفچینی: کوهی

\* چاپ: نخعی

\* تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق برای نشر گیلکان محفوظ است



## سخن ناشر

کتابی را که در دست دارید شامل دو بخش است: «ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی» و «وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان». هر یک از این دو بخش، در واقع خود بخشی از دو کتاب بیشتر چاپ شده شادروان سرتیپ پور بوده است. بخش «ریشه‌یابی...» در اصل بخش سوم و متمم کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» بود که در عمل بخاطر پرهیز از حجم کتاب مزبور، چاپ آن موکول به بعد گردید. بخش «وجه تسمیه...» نیز بخش فشرده و تنظیم یافته از مطالب مفصل و پراکنده‌ای بوده است که مؤلف در کتاب معروف خود «نامها و نامدارهای گیلان» آورده بود.

در تدوین «کتاب نامها و نامدارهای گیلان» چون مؤلف و ناشر به این نتیجه رسیده بودند که چاپ کتاب در شرایط سخت آن روز - که اینک سخت‌تر هم شده است - با مشکلات مالی فراوان همراه خواهد بود، بهتر است تا آن بخش از مطالبی را که مربوط به اماکن است و صرفاً به مسایل زبان‌شناسی و ریشه‌یابی واژه‌ها می‌پردازد از متن تألیف بیرون کشیده تنه‌ای آوردن شواهد تاریخی و جغرافیائی آن که با نام کتاب همخوانی دارد بسنده کنند تا بتوانند حجم کتاب نامها و نامدارهای گیلان را به اعتدال برسانند.

در تدوین کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» هم به این توافق رسیدند که بحث دستور زبان گیلکی و فرهنگ واژه‌های رایج و معاصر را در یک مجموعه گردهم آورند و واژه‌های کهن و مهجور را که نیاز به ریشه‌شناسی دارد با علامت ستاره (\*) مشخص نمایند و از شرح و ریشه‌یابی آنها در گذرند تا به اقتضای زمان در کتاب دیگری همراه اسم مکانها و نامواژه‌های جغرافیایی چاپ و منتشر نمایند.

با این حساب از دو کار آماده چاپی که مؤلف به ناشر سپرده بود اثر سومی پدید آمد که مؤلف نیز این رای را پسندید و با آن موافقت کرد. بنابراین کتاب حاضر مکمل دو کتاب پیشین است و چون بیشتر جنبه فرهنگ و زبان‌شناسی دارد می‌توان آن را جلد دوم کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» محسوب داشت. شادروان سرتیپ پور از میان این سه کتاب، بیش از همه نگران چاپ این کتاب بوده است که ممکن است آن را ندیده در گذرد، و چنین هم شد، هر چند که نمونه‌های اول آن را ملاحظه کرده بود و از این بابت خیالش آسوده شده بود. اینک خوشحالم در آستانه اولین سالگرد درگذشت این فرزانه دانشمند و از دست شده این اثر را تقدیم جامعه

کتابخوان و اهل تحقیق گیلان می‌کنم.

در این جا لازم است به این مسئله اشاره کنم چون حدود ۲۰ سال از زمان تألیف این اثر گذشته است و بسیاری از نام‌جاهایی که در این کتاب آمده مربوط به تقسیمات جغرافیایی گذشته است بجاست خاطرنشان شود که اینک تعدادی از روستاها تبدیل به مرکز دهستان، برخی آبادیهای بزرگ تبدیل به مراکز شهری و برخی بخشداریه‌ها تبدیل به مراکز شهرستان شده‌اند. و بالاخره این که مؤلف به این اثرش شدیداً عشق می‌ورزید و اعتقاد داشت با چاپ آن نظرات موافق و مخالف زیادی علم خواهد شد و اصرار داشت این‌ها فقط دریافته‌های اوست و اگر پاره‌ای از آنها نادرست یا ناقص است بر جوانان پژوهشگر و محققان گیلانی است که آن را پی‌گیرند و گویا خیال داشت که در پایان مقدمه‌اش با خوانندگان خود از این مقوله صبحت کند، افسوس که مقدمه‌اش در همان آغاز، ناتمام رها شد. بادش همیشه گرامی باد

«نشر گیلکان»

## فهرست مطالب

| صفحه    | عنوان                                                                                                      |
|---------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۷       | مقدمه مؤلف (نا تمام)<br>پیشنهادهای رسیده در اصلاح و تکمیل کتاب<br>«ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» |
| ۸-۱۶    | بخش اول<br>ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی                                                                        |
| ۱۷-۱۲۶  | بخش دوم<br>وجه تسمیه شهرهای گیلان                                                                          |
| ۱۲۷-۱۳۸ | بخش سوم<br>وجه تسمیه روستاهای گیلان                                                                        |
| ۱۳۹-۲۲۴ |                                                                                                            |



جہانگیر سرتیب پور

## مقدمه

به نام آنکه هستی نام از او یافت

در بخشهای نخستین کتاب ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، پس از شرح انگیزه‌ای که موجب تدوین آن مجموعه شد، نوشتیم:

«آنچه که در این کتاب آمده است... نه در سطحی است که جوابگوی همه مسایل مربوط به فرهنگ گیلکی بوده باشد که دامنه آن وسیع است» و افزودیم: «در این دفتر از مباحثی محدود یاد شده است که هر یک از آنها به هر اندازه‌ای که بوده باشد، مقبول صاحب‌نظران شود، نشانه‌ای خواهد بود از پیشرفت و شناسایی موردی از موارد فرهنگی که این خود دلگرم‌کننده و مسرت‌بخش خواهد بود.» (صفحه بیست و چهار)

در پایان گزارش مربوط به واژه‌نامه (صفحه ۱۰۳) اضافه کردیم:

«از خدای دانا و توانا می‌خواهیم که این مجموعه را از برکات دانش اندیشمندان بهره‌مند فرماید.»

\* \* \*

با چنین امید کتاب به بازار ادب عرضه شد که گفته‌اند اگر انسان در هر چیز محتاج دانش باشد، دانش خود نیازمند ادب است که در پرتو آن می‌تواند رشد کند، بالنده شود و آسمان را در اختیار زمینیان بگذارد. و خدای را سپاس که با انتشار کتاب، کلید در گنج صاحبان اندیشه و هنر به کار افتاد که باز مزه محبت، طی نامه‌ها و مقالات روشنگری را آغاز کردند، سودها عاید فرمودند که در این گزارش با عرض تشکر و به احترام از آن یاد خواهیم کرد....

(متأسفانه شادروان جهانگیر سرتیپ‌پور توفیق نیافت مقدمه این کتاب را به پایان برساند و عمرش کفاف نداد. بنابراین عین مطالبی که ایشان شخصاً نوشته‌اند، بدون تغییر می‌آوریم):

پیشنهادات رسیده  
در اصلاح و تکمیل کتاب  
«ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی»

پیشنهاد شد به واژگانی با میانوند یا بدون میانوند که در گیلکی رایج است، توجه شود، با  
سپاس پذیرفتیم.

تکرار اسم با میانوند

۱- آب + ب + آب  $\hat{A}B \ B\hat{A}$

دو هوایی شدن بر اثر مسافرت

۲- سر + ب + سر  $SAR \ B\hat{A} \ SAR$

بر روی هم، انگولک

۳- مو + ب + مو  $MU \ B\hat{A} \ MU$

جزء به جزء مطلب یا موضوع

۴- چوم + ب + چوم  $\check{C}UM \ B\hat{A} \ \check{C}UM$

سخن بی پرده و صریح در حضور حریف

۵- دو ماغ + ب + دو ماغ  $DUMAY \ B\hat{A} \ DUMAY$

برخورد غیرمنتظره، روبه روشن ناگهانی

۶- لب + ب + لب  $LAB \ B\hat{A} \ LAB$

آخرین حد گنجایش

۷- زبان + ب + زبان  $Z\hat{A}B\hat{A}N \ B\hat{A} \ Z\hat{A}B\hat{A}N$

انتقال مطالب از طریق گفتار

۸- چانه + ب + چانه ČĀNƏ BƏ ČĀNƏ

وراجی متقابل، برچانگی طرفین به علامت تأیید یکدیگر به خاطر شایع کردن موضوع

۹- شانه + ب + شانه ŠĀNƏ BƏ ŠĀNƏ

به علامت همسانی

۱۰- سینه + ب + سینه SINƏ BƏ SINƏ

انتقال یافته‌ها، رازها، مدرکات از حافظه‌ای به حافظه دیگر به منظور حراست و حفاظت

۱۱- دس + ب + دس DƏS BƏ DƏS

مواضعه، همدستی اعم از مثبت یا منفی

۱۲- پوشت + ب + پوشت PUŠT BƏ PUŠT

همکاری یا دفاع مشترک به خاطر منافع یا مصالح مشترک

۱۳- پا + ب + پا PĀ BƏ PĀ

همگام و همراه

۱۴- قدم + ب + قدم ĸADAM BƏ ĸADAM

نشان از مراقبت و تحت نظر داشتن

۱۵- کله + ب + کله KALLƏ BƏ KALLƏ

برابر

۱۶- شاخ + ب + شاخ ŠĀX BƏ ŠĀX

زور آزمایی

۱۷- دم + ب + دم DAM BƏ DAM

بهره‌گیری از هر لحظه

۱۸- دوم + ب + دوم DUM BƏ DUM

پشت سرهم، در یک صف، در یک قطار

۱۹- کون + ب + کون KUN BƏ KUN

دفاع مشترک (مانند جانوران شادخدار که در مقابل درندگان، کنار هم قرار گرفته و دایره‌ای

تشکیل می‌دهند. مرکز دایره، دمها و محیط دایره شادخاست)

۱۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

۲۰- دسته + ب + دسته DASTƏ BƏ DASTƏ

گروه به گروه

۲۱- رج + ب + رج RAJ BƏ RAJ

صف به صف، به نظم

۲۲- صدا + ب + صدا SƏDÂ BƏ SƏDÂ

به نشان ابراز همفکری، هماهنگی

۲۳- گدا + ب + گدا GƏDÂ BƏ GƏDÂ

چشمداشت ناتوانی از ناتوانی چون خود

۲۴- دوش + ب + دوش DUŠ BƏ DUŠ

همیاری در حمل بار

۲۵- جا + ب + جا JÂ BƏ JÂ

نظم و ترتیب، هر چیزی به جای خود

۲۶- خانه + ب + خانه XÂNƏ BƏ XÂNƏ

از خانه‌ای به خانه دیگر

۲۷- کو + ب + کو KU BƏ KU

از کوهی به کوه دیگر

۲۸- درّه + ب + درّه DARRƏ BƏ DARRƏ

از درّه‌ای به درّه دیگر

۲۹- سایه + ب + سایه SÂYƏ BƏ SÂYƏ

پیگیری، مراقبت

۳۰- در + ب + در DAR BƏ DAR

از دری به در دیگر

۳۱- لا + ب + لا LÂ BƏ LÂ

از شکنجی به شکنج دیگر به قصد نهان کردن، هدر کردن

۳۲- گور + ب + گور GOR BƏ GOR

از قبری به قبر دیگر کشاندن، گم و گور کردن، آخرین آرامگاه را منهدم کردن

۳۳- دهن + ب + دهن DAHAN BƏ DAHAN

در اشاره به شایعه سازی یا همخوانی

تکرار اسم بدون میانوند

۱- پاتوک پاتوک PÂTUK PÂTUK

باورچین، آهسته با نوک پا

۲- پرپر + زن PƏR PƏR ZE'N

بیقراری کردن

۳- چرچر ČƏR ČƏR

اشاره به فراوانی نعمت که گله‌ای بچرد، تمام نمی‌شود

۴- دپج دپج DƏPAJ DƏPAJ

بحبوحه، گرماگرم

۵- سرسر SAR SAR

رویه چربی که بر روی شیر یا ماست یا خورشها پس از سرد شدن ظاهر می‌شود.

۶- سوسو + دئن SU SU DA'N

به چشم رقیب کشیدن، به گوش رقیب رساندن، حسرت در دل حریف ایجاد کردن

۷- سوسو + زن SU SU ZE'N

دور نمایی از روشنایی امید بخش

۸- فرفر FAR FAR

موج نسیم

۹- کوله کوله K0:LƏ K0:LƏ

موج باد

۱۰- کن کن K'EN K'EN

در بیقراری و پرسش بیخودانه از خود که چه وقت فی‌المثل حرفش تمام می‌شود یا فرصت

خواهد داد به کار خود بپردازیم

۱۲/ ریشه یابی واژه های گیلکی

خواهد داد به کار خود پردازیم

۱۱- پاره پاره PÂRƏ PÂRƏ

پاره پاره

۱۲- توکه توکه TUKKƏ TUKKƏ

قطره قطره، چکه چکه

۱۳- تیکه تیکه TIKKƏ TIKKƏ

قطعه قطعه، تکه تکه

۱۴- فیتنه فیتنه FITE FITE

ریزه ریزه

۱۵- نم نم NAM NAM

نم نم

۱۶- دارداری DÂR DÂRI

اشاره به شخصی که کلام خود را با فریاد ادا کند

۱۷- دردر DOR DOR

شایعه افکنی

۱۸- شر شر ŠOR ŠOR

ریزش قطع ناشدنی

۱۹- گر گر GOR GOR

صدای لپی آب آتش

۲۰- جوم جومه JUM JUMƏ

خولیا، بد خیالی، بیم

۲۱- گوم گومه GUM GUMƏ

صدایی که زمزمه وار از دور برسد

۲۲- غر غر ƳOR ƳOR

از روی خشم و ابراز نارضایتی آهسته غریدن و با خود سخن گفتن

۲۳- لك لك LAK LAK

در افراط فحش و دشنام به کار می‌رود

۲۴- مس مس MƏS MƏS

دیر جنبی، لیت و لعل

۲۵- هی هی HAY HAY

در تحذیر

در پیشنهادات رسیده به نکات زیر اشاره شد:

| درست  | نادرست |                        |
|-------|--------|------------------------|
| چریده | چرید   | ص ۱۴- در تعریف بچرسته  |
| دره   | در     | ص ۳۴- در تکواژ در dəra |

«واژگانی که به فتحه کوتاه رابطه ə مختوم می‌شوند، می‌باید با «ه» ضبط شوند».

ص ۸۹- یادآوری فرمودند: «پسوند ʾ = ئی در جنگلی - شهری» افاده نسبت می‌کند و بهتر است تجدید نظر شود. درست است اما در این شاهد، افاده خصوصیت هم می‌کند و فرق آداب و رسوم را در گفتار و کردار می‌رساند. جنگل نشینان به خاطر غلبه بر همهمة مدام جنگل به آواز بلند سخن می‌گویند که جهانگردان شرقی در یادداشت‌های خود درباره گیلان به چنین خصوصیت اشاره کرده‌اند و هنوز این خصوصیت مشهود است، آنچنان که در مردم دریا کنار هم دیده می‌شود.

ص ۹۲- پیشنهاد شد در صورت امکان به جای فرانسه دان، پارسی دان، شاهد دیگری برای «دان» ارائه شود، پذیرفتیم: بوم + دان = بومدان به معنی بلد، راهنما، منطقه شناس و زبان‌دان که معنی گسترده تری را می‌رساند، جانشین خواهیم کرد.

ص ۹۶-۹۷- یادآوری شد در مقوله نام آواها واژگانی با «ق» ثبت شده که در واژه نامه تنها به «غین» بسنده شده، حتی «قاف» هم زیر پوشش «غ» ضبط گردیده است و مناسب می‌دانستند - که از دو گونه نویسی بهره‌ز شود.

در نخستین صفحه ویزگیهای دستوری درباره الفبا و واجنویسی قراردادی اعلام کردیم: برای واجهایی که همانند تلفظ می‌شوند، حتی غ- ق، معادل واحد لاتین برگزیده‌ایم و این نکته در ضبط و ربط نام آواها رعایت گردید. اما در تنظیم واژه نامه به منظور احتراز از دو گونه نویسی

## ۱۴/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

مورد نظر، بنا را بر غین نهادیم زیرا:

الف - در الفبای فارسی مقدم بر قاف آمده

ب - واج مشترک آریائی و تازی است

ج - واج قاف در آریائی شناخته نیست، به همین سبب گفته شده است: «در فارسی ناید

همی» لاجرم: «واژگانی را که با قاف آغاز می‌شدند، زیر پوشش غین قرار دادیم»

ص ۱۴۵- بعد از ماده پاچ، «پاچ پاچ ر آمون» پیشنهاد شد به معنی با گامهای کوتاه و با شتاب آمدن که بهتر «دانستیم» در اصطلاحات بیاید.

| نادرست                                                                          | درست                 |                     |       |
|---------------------------------------------------------------------------------|----------------------|---------------------|-------|
| buxurd                                                                          | buxurd               |                     |       |
| از مصدر buxurd                                                                  | bxurd از مصدر xurdæn | ص ۱۱، سطر ۲۱        |       |
| آبدوزک                                                                          | سرنگ (وار)           | سرنگ (پوار)         | ص ۱۱۱ |
| او کوفتن                                                                        | قیمت                 | میمنت               | ص ۱۲۷ |
| اوموج                                                                           | نک: آموج             | نک: اموج            | ص ۱۲۸ |
| ایوابد                                                                          | ivâb æd æ            | Ivâb æ de           | ص ۱۳۰ |
| پیش از ماده «بشم» اضافه شود                                                     | bšor vâšor           | بشرواشر             | ص ۱۳۷ |
|                                                                                 |                      | به معنی شستشو، شستن |       |
|                                                                                 |                      | و دوباره شویی.      |       |
| بوزدومه                                                                         | غصغص                 | عصعص                | ص ۱۳۹ |
| ص ۱۴۰ بعد از واژه بولوک، «بولوکباشی» پیشنهاد شد که عنوانی بود در عهد قاجار برای |                      |                     |       |
| مستول بلوک، صدر بلوک. باشی در آذری به معنی «سر، صدر» به کار می‌رود.             |                      |                     |       |
| ص ۱۴۷ پایه خوس، پیشنهاد شد بر معنی آن افزوده شود: «چوب دوخوس».                  |                      |                     |       |
| ص ۱۴۸ بعد از «پرایشکن» افزوده شود «پرپایینه pæra pâ pite» = بی‌سروپا،           |                      |                     |       |
| بی‌شخصیت، حقیر.                                                                 |                      |                     |       |
| ص ۱۴۸ اضافه شود: «پرپتیان pæra pætyân» = بافته کم تارو بود، شل و ول، بی‌دوام.   |                      |                     |       |
| ص ۱۵۲ اضافه شود: «پوستان بجاوسته pustân bæ jâvæstæ» = بد ذات، پستان مادر را     |                      |                     |       |
| گزیده، غیر قابل اعتماد.                                                         |                      |                     |       |

- ص ۱۷۲ بر تعریف «جلخان والخان» افزوده شود: «جلان والان» هم شنیده می‌شود.
- ص ۱۷۲ بعد از جستن افزوده شود: «جناغ کا jāna» = کاسه چوبی برای خیس کردن تنباکوی قلیان
- ص ۱۸۲ پیشنهاد شد بعد از چواش افزوده شود: «چواش اویستی čuvâš avisti». از مشخصات یا خواص آن چیزی نوشته نشد.
- ص ۱۸۲ بعد از چوبکابند، پیشنهاد شد: «چوب دوخوس» با معنی پایه خوس.
- ص ۱۸۶ پیشنهاد شد به معنی «خاش والیس»: اضافه شود «خاش دشکن».
- ص ۱۹۰ در «خل خلی» - خلی زاید است، حذف شود.
- ص ۱۹۶ دبه - در معنی آن افزوده شود: «همچنین ظرف مسین برای نگهداری کره، روغن و نظایر.
- ص ۲۰۳ بعد از دوارانن اضافه شود. «دوارده dovarde» یعنی دوباره، بار دیگر.
- ص ۲۰۷ در تعریف دینج افزوده شود: «دنج» (به کسر اول)
- ص ۲۱۳ پیشنهاد شد بر معنی روفتین، ضرب المثلی افزوده شود: «هزار تا چی چی نی به ایتا سنگ، چارتا روفتین به ایتا فولوغ یعنی هزار گنجشک را به یک سنگ و چهار جغد را به یک گل آتش می‌توان راند که ضروری ندانستیم.
- ص ۲۱۵ بعد از زرخ خنده افزوده شود: «زرخ روده»: از اعضاء داخلی ماهی که تلخ و گزنده است. در کتابهای ماهی‌شناسی آن را با نام intestine آورده‌اند.
- ص ۲۱۷ بعد از زوباره افزوده شود: «زورادار zorâ dâr» به معنی برف و باران خفیفی که ظهر هنگام متوقف شود و بی پشت بند است.
- ص ۲۲۴ بعد از سرخ کولی اضافه شود: «سردادار sard ə âbdâr» = متصدی توزیع نوشیدنی و آب سرد.
- ص ۲۲۹ سنجه = در معنی آن به جای جنگ، نوشته شود: جنگ.
- ص ۲۳۲ ستون دوم، سطرهای ۱۶ تا ۱۸ جمله‌های زیر: «سهره مرغکی .... آوازه خوانش می‌خوانند» حذف شود چون در جای خود قرار نگرفته است.
- ص ۲۳۸ شرف: لاتین آن šarf نوشته شود.
- ص ۲۴۲ در معنی شیرین روده به جای جگر ماهی سفید، نوشته شود: غده جنسی، بیضه ماهی که

## ۱۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

در کتابهای ماهی‌شناسی gonad , testicule دیده شده است و از آن چند غذای مطبوع تهیه می‌کنند.

ص ۲۵۳ بعد از فوشان بیاید: «فوشر fusor» یعنی قرار گرفتن قسمت بیشتر ریشه گیاه در آب که از تغذیه در خاک محروم می‌ماند و گیاه کم حاصل و علیل می‌شود. «فوشر بکود» یعنی چنین حالتی برای گیاه پیش آمد، نزار شد. «فوشو» هم شنیده شده است.

ص ۲۵۷ بعد از کاسماسه شوریمه اضافه شود: «کاسه کوزه دار» kasə kuzə dār یعنی متصدی تشکیل مجلس قمار در مقابل مزد.

ص ۲۶۷ در معنی کوچیل اضافه شود: کوچول هم گفته می‌شود.

ص ۲۹۲ ستون دوم، بعد از ماده «ماندی»، بیاید: «ماندی چینا māndi činâ» به معنی رفع خستگی.

ص ۳۰۵ بعد از وایشته افزوده شود: «وایشته بچ vābištə bəj» به معنی برنج بوداده و برشته.

ص ۳۰۶ بر آخر تعریف «واجه» اضافه شود: «تی‌جان‌چی‌واجه» در اشاره به اشخاص بی‌رمق و بی‌سرمایه.

ص ۳۱۹ به تعریف «یکسره» اضافه شود: «ایسره» هم شنیده می‌شود.

به تعریف «یکسره کودن» اضافه شود: «ایسره کودن» هم شنیده می‌شود.

## بخش اوّل

### ریشه یابی واژه های گیلکی

#### آ - الف - Â

آب = ÂB = آب

در اوستا، آب âp - در فرس هخامنشی، آبی â:pi - در پهلوی هم «آب» گفته می شود، ص ۲۳۳، گاتها، پورداوود. این واژه بر سر واژه هایی مانند آباد، آبادی، آبادانی باغ، آب سنور و آبمند و دیگر واژه ها قرار گرفته که در پهلوی «âpat = آبات، âpatih آبایه و âpatani آبآبادانی باغ» گفته می شود با همان مفهومی که در گیلکی افاده می کند.

آب سنور = ÂB SƏ NOR = آب بند، دریچه مقسم آب

در زبان پهلوی šnor = تنور به معنی «بند = طناب» است، ص ۲۳۸ واژه نامه پروفیسور آبراهامیان.

آبمندان = ÂB MANDÂN = آمندان = AMANDÂN = استخر، آبگاه

این واژه به صورت «âfant = آفت»: درباره ۳۵ تیریش، پاره ۴ از مهریش و پاره ۹ از فروردین یشت با معنی «دارای آب = آبمند = آبگاه»، کاسه و کوزه آمده است ص ۲۳۳ یادداشت های گاتها، پورداوود. همین واژه در سانسکریت به صورت «âpavant = آبوند» ثبت شده است، ص ۶۵ فرهنگ ایران باستان، پورداوود و در زبان پهلوی به صورت «âpomand =

## ۱۸/ ریشه یابی واژه های گیلکی

آپومند» آمده، ص ۵۹ واژه نامه پروفیسور آبراهامیان. در پهلوی «آپ āp» به معنی آب است. در گیلان پسوند نامهای بعضی آبادیها به «امند - اوند» منتهی می شود مانند: «نیشامندان و دلاوندان و غیره»، مناطقی که دارای استخرها و آبگاہاست جهت آبیاری مزارع برنج.

### آتش = ÂTƏŠ

در اوستا به هیئت آتر âtar = و آتر âthr و آثر âthr و آترش âtarš زیاد آمده. در فرس هخامنشی هم آتر âtar و در پهلوی آتور âtur و آتخش âtaxš گفته می شد که در فارسی آتش و آذر گوئیم، ص ۶۹، فرهنگ ایران باستان.

### آتش بور = ÂTAŠ BUR = مجموعه ای از «آتش ریزه» ها.

واژه «bur بور» در پاره ۵ از گشتاسب یشت با معنی «فراوان = فزون» آمده در گیلکی با معنی «مجموعه و گروه» بکار می رود «ای بور جفله = i bur jā ʎə ʎə ʎə = یک گروه کودک». و آتش بور، جزاوش «آتش» در زبان پهلوی «âtaxš = آتخش» خوانده می شود.

### آتش سوجی = ÂTƏŠ SUJI = آتش سوزی، حریق

واژه sujânitân = سوجانیتن و sučânitan در پهلوی افاده معنی «سوزانیدن - سوختن» کند. در گیلکی «suj = سوج» و «sujâneñ = سوجانن» سوزاندن» اطلاق می شود. آتش نیز همان «âtaxš آتخش» زبان پهلوی است.

### آزاتی = ÂZÂTI = آزادی

در بعضی روستاهای گیلان واژه های آزاد، آزادی، شاد، شادی به هیئت «آزات، آزاتی، شات و شاتی» تلفظ می شود که به زبان پهلوی نزدیک است «âzâti = آزاتیه».

### آزار = ÂZÂR = آسیب، آزار، صرع، اهانت

این واژه از واژه اوستایی «zar = زر» ریشه می گیرد که در پاره ۷ مهریشت و در پاره ۵ سروش یشت، هادخت با معنی «آزردن، رنجانیدن» «با پیشوند â = آ» آمده و در پاره ۳۰ فروردین یشت نیز به همین معنی ثبت شده، در زبان پهلوی «آزارتن» و در فارسی «آزردن» از

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۱۹

آن بن است، ص ۲۱ یادداشتهای گاتها، پورداوود. در گیلکی با فعل  $d a \acute{n}$  = آزار دادن ادا می‌شود و مصروع را نیز «آزاری  $\hat{a}z\hat{a}ri$ » گویند.

آسمان =  $\hat{A} : S\hat{O}M\hat{A}N$  = آسمان

در اوستا و فرس هخامنشی به هیئت «asman اسمن» آمده که به گزارش پورداوود در ص ۸۲ گاتها در یسنا ۴ پاره ۳ و در فروردین یشت پاره ۲ و در فرگرد نوزدهم و وندیداد پاره ۳ و جز آن دیده شده است. واژه «اسمن» در سانسکریت هم به معنی آسمان بکار رفته و هم به معنی «سنگ»، اما در اوستا واژه «asan اسن» با معنی «سنگ فلاخن» آمده است. همین واژه «اسن» است که در فارسی به هیئت «آس» با الف مبدود در آمده است که هم افاده معنی سنگ می‌کند و هم افاده معنی «آرد» چنانکه در لغت نامه «فرس اسدی» دیده شده و بیت زیر را شاهد آورده است:

آسمان آسیای گردان است آسمان «آس» من کند هزمان

برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی برای واژه «آس» معانی زیر را قائل شده: ۱- ریحان، ۲- قاقم، ۳- شترموی ریخته، ۴- قریه‌ای در فارس، ۵- ناحیه‌ای از ولایت قیجاق، ۶- خاکستر بجا مانده از قافله، ۷- اطلال «بناهای ویران»، ۸- عسل موجود در «شان» کندو، ۹- در زبان عربی درخت مورد، ۱۰- در زبان هندی به معنی «امیدواری»، ۱۱- در زبان هندی همچنین به معنی «تیرکمان».

معنی اخیرالذکر با مفهوم واژه «اسن، اسن» که در فرگرد ۹ پاره ۱۱ اوستا با معنی سنگ فلاخن آمده نزدیک است. در فرهنگ معین واژه «آس» با معنی «سنگ آسیا» درخت مورد و گیاهی از تیره خلنگ آمده و افزوده است که «آس»  $\hat{a}S$  به زبان فرانسه - لاتین «تکخال و ورق بازی» است همچنین «یک نوع بازی قمار با ورقهایی که به رنگها و نقشهای پنجگانه منقش است» و اهمیت هر یک از نقشها را به ترتیب زیر ارائه کرده: ۱- شاه، ۲- بی‌بی، ۳- آس، ۴- سرباز، ۵- لکات که ظاهراً در ذکر درجه بندی اشتباه چاپی روی داده است که ذیلاً تصحیح می‌شود: نقشها به ترتیب اهمیت از بالا به پایین عبارتند از: ۱- آس، ۲- شاه، ۳- بی‌بی، ۴- سرباز، ۵- لکات. لکات که تصویر زنی فرومایه را بر زمینه سرخ ارائه می‌کرد به سرباز می‌باخت.

## ۲۰/ ریشه یابی واژه های گیلکی

سرباز که بر زمینه زرد نقش بسته بود به بی بی می باخت. بی بی که در هیئت ملکه بر زمینه سفید منقوش بود به شاه می باخت. شاه که بر زمینه سبز تصویر گردیده بود با این که نیروی برتر بر روی زمین شناخته می شد، به «آس» می باخت. و نقش آس جز تکخالی بود که در بازی ورق بکار می رفت، بلکه عبارت بود از طرح سایه روشن خورشید بر زمینه سیاه که بر تراز شاه به حساب می آمد. با این توضیح، âs آس خواه واژه فرانسوی دانسته شود یا لاتینی یا ریشه آریایی داشته باشد «خورشید» است که با ترکیب واژه «mân مان» که به معنی «حان و مان» است، واژه مرکب «آسمان» âsmân را به دست می دهد با مفهوم «جایگاه خورشید = خانه خورشید» خورشیدی که در نظر متجسین قرون پیشین همانند «سنگ فلاخن» از جهتی برمی خاست، پس از طی یک حرکت قوسی به جهتی دیگر فرود می آمد، خورشیدی که به باور پیشینیان متحرک بود و توالی حرکت منظم شبانه روزی آن، گردون را گردان و همانند آسیای گردان حلقه می داد و مبنای اشعاری می شد مانند:

«ز گردنده خورشید تا تیره خاک» یا

«من و تو غافلیم و ماه و خورشید

براین گردون گردان نیست غافل» یا

آسمان آسیای گردان است»

و نظایر. خورشیدی که به داور پروان آئین مهر در رم قدیم «شکست ناپذیر» شناخته می شد، نک: کتاب «آئین مهر» کوپنر، ۱۹۸۲، جلدی که در بازی «آس» برای نقش آس که همان خورشید است مقرر گردیده است، خورشید شکست ناپذیر - آس شکست ناپذیر که به همین مفهوم یا نزدیک به چنین مفهوم در محاورات زمان ما هم زیاده است. چنانکه در مواردی گویند «فلان شخص آس دستگاه است» یا «پشتیان فلانی آس است» یا «پشتندش آس است» یا «فلانکس پشتش به آس است» که واژه آس را با سسی «برترین نیرو» تواناترین پشتیبان، چاره سازترین عنصر» متبادر به ذهن می کند، صفاتی که در گذشته دور به «ایزد مهر» نسبت داده می شد. «مهری» که به مرور قرون با خورشید یکی دانسته شد و مبنای اشعاری چون:

مهر درخشنده چو پنهان شود      شب پره بازیگر مدان شود

گردیده است \* توجه به نکاتی که گذشت اجازه می دهد واژه «âs آس» را با معنی و مفهوم

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۲۱

منداؤل کنونیش پذیریم ولو آنکه تا کنون در فرهنگها ثبت نشده باشد. ۱- خورشید، ۲- پشتیان شکست ناپذیر، ۳- نیروی چاره‌سار.

\* به گزارش استاد فقید پورداوود در فرهنگ ایران باستان و «ینا» و استاد الف. بیژن در کتاب سیر تمدن و تربیت در ایران باستان و مستشرقانی مانند کومون cumont و دیگران، مهر از پروردگاران آریایی پیش از ظهور زرتشت بود که با ظهور زرتشت عنوان والای خود را در زمره فرشتگان هم حفظ کرد. مهر فرشته فروغ و روشنایی، ضامن عهد و پیمان و پیوستگی و پیوند و همچنین استوار دارنده کشور، بی رونق کننده کشور خصم، پاسبانی دلیر و بیدار، طرفدار راستی و درستی و نگهبان خانمانها، تیره‌ها و دودمانهای آریایی و جنگاوران راست گفتار در سراسر جهان شناخته می‌شد. مهر هر روز پیش از برآمدن خورشید برفراز «هرا» قرار گرفته، قرارگاههای هده آریاییان را به عزم و ارسی و نگهبانی می‌نگرد. گردونه زرین مهر را یکی از دستیارانش به نام «ارت - اشی» که فرشته توانگری است به پیش می‌راند. همین فرشته «artata» است که در اوستا «āšī» خوانده می‌شود و آریاییان هده یا هندیان آریایی تبار به نام «اسی» می‌شناسند. در بخش دوم ینا ص ۷۵ به گزارش شادروان پورداوود āšī اشی فرشته گنج و توانگری است که خوشی و آسایش خاندان از اوست، چاره و درمانی که از او آید به پهای زمین، به درازای رود و به بلندی خورشید است.

در بحث بالا تشابه واژه آس، اشی، اسی و ارتباط آن به «مهر = خورشید» و برکاتی که از آن حاصل می‌گردد شایان توجه است.

تذکار این نکته هم ضروری است که دین زرتشت با اینکه با حفظ و تأیید منزلت ایزد مهر «پروردگار دیرین آریاییان» راه سازش با «مهر» و جلب مهر پرستان را باز نگه داشت، معذک بیروان آیین مهر بر دین گذشته خود استوار ماندند، در انتشار آن کوشیدند، از شرق به غرب راه یافتند. از نیمه دوم قرن اول میلادی، مردمان سراسر کشورهای امپراطوری روم قدیم و سرزمینهای مجاورش را تحت تأثیر آئین مهر «میترائیسم» قرار دادند و طی مدتی متجاوز از سیصد سال رقیب عیسویت شدند که آثار آن تأثیرات و رقابت هنوز به صورت معابد، تصاویر و تندیس آداب و رسوم جانجا شده، و واژه‌ها، در قلمرو گذشته آن آیین در اروپا موجود و محفوظ مانده است که می‌توان واژه «ās = آس» را هم یکی از آن آثار دانست.

## ۲۲/ ریشه یابی واژه های گیلکی

آفتاب =  $\hat{AFT\hat{A}B}$  = خورشید، آفتاب

در پهلوی آفتاب =  $\hat{aft\hat{a}p}$  و در گزارش پهلوی زند «خورشیت  $xor\hat{s}it$ » خوانده شده، ص ۲۳۶ گاتها. در بعضی گویشهای ایرانی از جمله گیلکی به صورت «افتو  $aftow$ » هم تلفظ می شود. «خورشید خانم افتوکن» که یادآور واژه «اوتو =  $oto$ » است که در زبان سومری به رب النوع «آفتاب یا خورشید» اطلاق می شده است، ص ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۱۳۸ - ۱۶۰ کتاب الواح سومری.

آلغ =  $\hat{ALO}$  = عقاب

در اوستا و فرس هخامنشی « $arv\hat{a}$  = اروا» در فارسی با مبدل شدن « $r$ » به « $l$ »، « $alv\hat{a} = alv\hat{a}$ » شده. درنامه پهلوی «کارنامه اردشیر بابکان» فصل ۱۴ فقره ۱۲ « $aloh$  = آله» با معنی عقاب آمده است ص ۲۹۷ فرهنگ ایران باستان پورداووده این واژه در کردی « $halo$  = هلو» و در مازندرانی « $aloh$  آله» تلفظ می شود.

آلیمالا =  $\hat{ALIM\hat{A}L\hat{A}}$  = عقاب ماهیگیر، سیمگیر  $alim\hat{a}l\hat{a}$

شکل اصلی واژه، واژه « $alom\hat{a}l\hat{a}$  = اله مالا» ست. «آله = الغ» = عقاب و « $m\hat{a}l\hat{a}$  = مالا» در گیلان (بندر انزلی و بعضی دریا کناران شمال) به ماهیگیر حرفه ای اطلاق می شود. (آلیمالا = عقابی که کارش ماهیگیری است)

آهین =  $\hat{AHIN}$  = آهن

در اوستا «اینگه  $ayang.h$ »، درسانسکریت «آیس  $\hat{a}yas$ » و در پهلوی «آهین  $\hat{a}hin$ » همچنین «آسین  $\hat{a}se:n$ » گفته می شود، ص ۸۶ گاتها، پورداوود.

اجیک =  $\hat{AJIK}$  = حشرات ریز تند رونده

در زبان پهلوی به صورت « $\hat{a}ji'k$ » زود خرنده و تند رونده و به تعبیری «مار» دانسته شده.

اچ چو =  $\hat{A}\check{C}\hat{O} \check{C}U$  = اسب چوبی = تندروی چوبی

واژه « $\hat{a}\check{C}$  = اچ» تعریف واژه « $assa$  = اسه» و « $as$  = اس» که به معنی تندرستن گرفته شده

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۲۳

و ریشه و بن واژه «اسب»، ص ۲۲۶ فرهنگ ایران باستان، پور داوود. و «چو = Ču» نیز مخفف واژه «چوب» است.

ار = OR = پیشوندی است که در گویش گیلکی بر سر بعضی فعلها می آید مانند «oršēn» ارشن «ارسنن orsəneˈn» و افاده مفهوم «گسترده و پهنا پهن و فراگیر» می کند و مخفف واژه «va, uru» و «نورو» ی باستانی است که در گزارش پهلوی به صورت «varu» و «رو» آمده است و در نام «و» «vaˈrukaš» و «varu kaš» با مفهوم گسترده «ساحل و فراخ کنار» دیده می شود که بر دریای خزر اطلاق می شده، ص ۹۰ بخش ۲ یسنا، پور داوود. هم این دریاست که بعدها نام «pharax - kart» گرفت با همان مفهوم «فراخ کنار»، ص ۳۰۳ فرهنگ ایران باستان، پور داوود.

ارجئن - ERJEˈN = هرس کردن، شرحه کردن، برانداختن

ریشه جَرّ دوم این واژه «jan = جن» اوستایی است که در فرس هخامنشی نیز به همین صورت ادا می شده با معنی «زدن، برانداختن، کشتن» ص ۱۶۶ یادداشتهای گاتها، پورداوود. این واژه در پهلوی به صورت «zatan = زتن» با معنی «زدن» بکار می رفته که در گیلکی «zeˈn = زن» گویند، اما «جن = جئن» با پیشوندهایی مانند «er = ار» و «der = در» و «var = وار» به صورت ارجئن، درجئن، وارجینا متداول است که مفاهیم بالا را افاده می کند.

ارده = ARDƏ = آرد

این واژه همان «artak = ارتک» پهلوی است با معنی مذکور، واژه نامه دکتر فره‌وشی ص ۳۹.

ارسنن = ORSƏNEˈN = گسلاندن

در باره «or» که جزء اول و پیشوند است بیشتر توضیح شد اما جزء دوم که واژه «سنن = sən» است از مصدر «sid = سید» ریشه می گیرد که واژه «sena» و «snatha» اوستایی از مشتقات آن است و در پاره ۵۴ از تیریش و بند ۱۱ از هات ۳۱ با معنی «شکست» و «زنش» آمده است ص ۲۵۱ گاتها، پور داوود. این واژه با پیشوند «or = ار» و «dor = در» و «vor»

## ۲۴/ ریشه یابی واژه های گیلکی

= «ور» افاده معنی «گست، شکست»، واز وسط شکسته ومنهدم شده، از وسط بریده و قطع شده» می کند: «purd dorsæftæ = پورد درسته» = «پل از میان شکسته شد، از وسط بریده شد»

ارسو = ARƏSU = اشک

این واژه در زبان پهلوی هم به همین معنی بوده، واژه نامه فرهوشی و آبراهامیان. در بختیاری و بعضی نقاط ایران با همین معنی رایج است «افذر لرس لریم = آنقدر اشک می ریزم» در یسنا ۱۹۹ «اسرو asru» و در سانسکریت نیز به صورت «asru» آمده است.

ارش = ARƏŠ = واحد اندازه گیری درازا، مساوی از سرانگشت میانین تا آرنج  
واژه «raš» در فرس هخامنشی با معنی «اندازه گیری» بکار می رفته، فرهنگ سید محمدعلی امام شوشتری.

ارششن = ORŠE' N = بهم زدن، درهم کردن  
در باره پیشوند «or = ار» پیشتر گفته شد اما جزء دوم از واژه «rašn = rašan» = رشن «اوستایی ریشه می گیرد که با معنی «آسیب، زیان، درهم ریختن» در گاتها آمده است، ص ۱۰۴، گاتها، پورداوود.

اریزا = ORIZA = اروزا = ORUZA = مایه اولیه برنج در شلتوک، نطفه برنج  
این واژه به گزارش در هرمزدنامه ص ۴۲ از زبان «دراویدی» ها (dravidi مردم بومی هند که پیش از ورود آریاییها در آن سرزمین می زیستند) به یادگار مانده است. در زبان دراویدی «orisi = اریسی» به برنج اطلاق می شده، این واژه در یونانی به صورت «oriza = اریزا = orizon = اریزون» و در لاتین «oriza = اریزا»، در فرانسه «riz = ری»، در روسی «ris = ریس» و در انگلیسی «rice = رایس» در آلمانی «reis = رایس»، در ایتالیایی «riso = ریسو» باقی مانده است و در گیلکی اطلاق می شود به مایه اولیه برنج در شلتوک، یعنی هنگامی که ساقه برنج به خوشه آبتن می شود یا هنگامی که شلتوک به مایه برنج آبتن شد، گویند: «اریزامو = orizamo» یا گویند: «اریزا بکود = oriza bukud» یعنی به «برنج باردار

شد».

ازگ = AZG = شاخه نازک

در پهلوی «ازگ = azg» با معنی شاخه نازک بکار می رود، ص ۳۹ واژه نامه آبراهامیان،  
در فرهنگ فرهوشی ص ۶۴ «شاخه درخت» معنی شده است.

اسپاردن = ESPĀRDĀN = سپردن

در پهلوی به صورت «apaspartan = اسپرتن» ادا می شده، ص ۶۹ واژه نامه  
آبراهامیان.

اسپندانه = اسفندانه = دانه اسفند expandānə

واژه اوستایی «spəntā = سپنتا» در بندها از هات ۲۸ و بند ۱۲ ارها ۳۳ و بند ۱ از هات  
۴۷ با معنی «پاک = مقدس» آمده است، ص ۱۸۵، ص ۳۶۲ گاتها، پور داوود. معنی دانه معلوم  
است، «اسپند دانه» = دانه مقدس، در ترکیب حرف همتا «دال» بر حسب قاعده حذف شده و  
«اسپندانه» ثبت و تلفظ می شود.

اش = AŠ = ضمیر متصل سوم شخص مفرد، ص ۷۱ واژه نامه آبراهامیان.

اش = OŠ = بیش از برآمدن آفتاب، که در گیلکی «به اوش - بوش» هم تلفظ می شود.

از ریشه واژه «ušanh = اوشانه» که افاده معنی «از نیمه شب تا برآمدن آفتاب»  
می کند، ص ۲۳۷ گاتها، پور داوود. در زبان پهلوی واژه «hoš» همین مفهوم را افاده می کند،  
ص ۴۴۱ واژه نامه دکتر فرهوشی، «صب گرما بوش آفتاب، شخوسداران جیر - دیل خالی بکن  
از غصه و از غم کیلکا» (حسین کسمانی)

اشان = AŠĀN = ایشان، اینها

از واژه اوستایی «avašān = اوشان» گرفته شده که در بند ۱۰ از هات ۶ و ۲۹ آمده  
است، ص ۲۵۵ یادداشت های گاتها، پور داوود. واژه «اشان» از دو جز «اش، ضمیر متصل سوم  
شخص مفرد» و علامت جمع «ān = ان» ترکیب شده که سوم شخص جمع را افاده می کند. در

## ۲۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

پهلوی «ašân = اشان» به همین معنی است، ص ۷۱، پ. ابراهامیان.

اشتر = A ŠTAR = این طرف

مرکب از دو جزء «a = ا» که در گیلکی حرف اشاره به نزدیک است و واژه «šatar = شتر» که در پهلوی به معنی «سمت، کنار، طرف» آمده، ص ۲۴۳، پ - ابراهامیان. همچنین «hačadar» در پهلوی با معنی «پیشتر، بالاتر» دیده شده است.

اشکستن = EŠKƏSTƏN = شکستن

از ریشه واژه «skend = سکند» اوستایی که در یسنا ۹ پاره ۲۸ و مهریشت پاره ۴۲ و ۷۶ به معنی «شکستن، برانداختن و نابود کردن» آمده است، ص ۹۱ یادداشت‌های گاتها، پور داوود.

اشکیل = EŠKIL = طنابی که با آن پای چپ گاوها را به شاخ راستش می‌بندند تا مانع جهش و سرعت حرکتش شود.

این واژه در برهان به صورت «šekâl = شکال» آمده و تعریف شده «آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بد خصلت بندند ... در «المنجد» نیز آمده «بندی که بر اسب بندند».

اشم خاش = EŠMƏ XAŠ = نوک آرنج

واژه اوستایی «aešma = اشم» در یادداشت‌های گاتها، ص ۲۸ به معنی «خشم» آمده که در زبان پهلوی به صورت «ešma = اشم» به همین معنی است، نک: بند ۲ از هات ۲۹ و بند ۶ از هات ۳۰ و بند ۱۲ از هات ۴۸. پور داوود گوید: «در آئین مزدیسنا، خشم یکی از پرآسیب‌ترین دیوها دانسته شده. «اشم خاش» با در نظر گرفتن توضیح بالا «استخوان خشم» دانسته می‌شود، شاید به سبب آنکه در حالت خشم وسیله زنش و آسیب رساندن بوده یا هست.

اشماردن = EŠMÂRDƏN = شمردن

در زبان پهلوی به صورت «ōsmortan = اشمرتَن»، ص ۳۸ پروفور ابراهامیان.

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۲۷

« $\text{ošmartan}$  = شمارتن =  $\text{ošmaritan}$  = شماریتن» آمده است، ص ۳۴۱ دکتر فره‌وشی.

اك =  $\text{AKE}$  = کی، چه وقت

در زبان پهلوی « $\text{oku}$  = اکو =  $\text{ai}$ » با معنی «کی، کجا، وقتی که» آمده، ص ۱۳ پروفیسور آبراهامیان.

الاوله =  $\text{ALĀVΘ}$  = اندود

این واژه در ادبیات قدیم و در بعضی اشعار با مفهوم «اندود، تمیز کاری نمای خانه» بکار رفته به هیئت «لاو». آذری گوید:

شود رواق سپهر از ظلام دوده شب      چو کلبه‌های عجم در ربیع شسته ز «لاو»  
کاری که هنوز به هنگام پیشواز نوروز در اسفند ماه هر سال در روستاهای گیلان معمول است.

الش =  $\text{ALΘŠ}$  = نک: ارش =  $\text{arəš}$

اما =  $\text{AMĀ}$  = ما

در زبان پهلوی  $\text{amāh}$  = اماه و  $\text{amān}$  = امان: «امانم ای وقتی داشتیمی آواز و ساز سازده خانم» (حسین کسمانی) یعنی «ما هم یک وقت آواز و سازی داشتیم ...» («نون» به جای صامت میانجی بکار گرفته می‌شود).

امبست =  $\text{AMBAST}$  = غلبط، به قوام آمده.

در زبان پهلوی «همبست  $\text{hambast}$ » با معنی «بهم بسته شده، به خوبی تشکیل شده» آمده، ص ۵۰ واژه‌نامه پروفیسور آبراهامیان.

ان =  $\text{AN}$  = این

در پهلوی « $\text{e:n}$  = ان» اشاره به نزدیک «این»، ص ۱۷ واژه‌نامه آبراهامیان.

انگوله =  $\text{ANGULΘH}$  = سوراخ لبه داری که در پوست درخت از گذشته باقی مانده.

« $\text{angal}$  = انگل =  $\text{angul}$  = انگول =  $\text{angil}$  = انگیل» در فرهنگ معین و برهان قاطع

«گوی گریبان = جای دکمه» = حلقه‌ای باشد که، تکه را از آن می گذرانند.

او = 𐀀 = اشاره به دور = آن، همچنین پیشوندی باشد که بر سر بعضی افعال بیاید.

با مفهوم «بالا، در بالا» در گیلکی، مانند: داشت، او داشت، یعنی «به بالا نگهداشت، در بالا نگهداشت» و «گیر، او گیر» = به بالا بگیر، روبه بالا بگیر. این واژه به صورت «uz = اوز» در بند ۷ هات ۴۱ با معنی «بلند داشتن و بزرگ داشتن» آمده. در گزارش پهلوی «اوزیتن uzitan» (در گیلکی usadən اوسادن) از همین پیاد است، ص ۲۴۱ یادداشت‌های گاتپا، پور داوود. «او» با معنی و مفهوم «خوب» نیز بر سر بعضی افعال می آید مانند «اونیشت = uništ»، «خوب نشست = سازگار آمد» یا «او کوفت» یا «او برد» و غیره. «u - او» همان «هو = hu» آریایی است که افاده معنی «خوب» کرد: «او برد» = u bard = موثر شد.

اور = UR = فر (به کسر اول) = جنبش موزون در جای خود، اهتزاز، حرکت، رفعی گونه سرو گردن یا بالاتنه و کمر. «به اور آموئن bæ ur âmo'n = در جای خود به جنبش موزون درآمدن».

واژه «urvâz = اورواز» در بنده اشوات ۵۰ با معنی شاد بودن آمده و واژه «ur vâd = اورواد» در فروردین یشت پاره ۹۳ و همچنین واژه urvâxš = اوروخش به معنی شاد شدن آمده است، ص ۶۳ یادداشت‌های گاتپا، پور داوود. «وخش» با معنی بالنده و فریبنده نیز بکار رفته «اوروخش = فزاینده وجد». به نظر می‌رسد واژه «ur» گیلکی محفلی از واژه‌های اوستایی مذکور باشد و یا پیوندی با واژه‌های مذکور داشته باشد.

اور = UR = سر بردن گیاه از خاک، رخ کردن سبزه، سر بریدن کرم ابریشم از تخم

این واژه از واژه «uruthmi = اوروتمی» اوستایی گرفته شده که در بخش ۲ یسنا، بند ۹ هات ۷۱ با معنی «رستن، روئیدن، سر بریدن، رشد و نمو» آمده است، ص ۱۱۲ یسنا ۲، پور داوود.

واژه «ur = اور» گیلکی علاوه بر معانی بالا افاده معنی «ریش ریش شدن، جدا شدن یا ریز ریز شدن اجزاء چیزی، نرم و نهیده شدن» نیز می‌کند که با حرف «عین»، «عور» نوشته

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۲۹

می‌شود، مانند: «عورسیم = urəsim» که اطلاق بر ماهی سیم (نوعی ماهی) نمک سود می‌شود که با تأثیر نمک، نرم و لهیده شده باشد، یا «لخت و عور» که اطلاق می‌شود بر کسی که «بر اثر ریش ریش بودن جامه‌اش قسمتهایی از تنش اینجا و آنجا نمایان باشد».

اوران = URÂN = عمل نرم کردن خاک پس از آخرین شخم که وسیله چنگک و بیاجه، کلوخه‌ها ریزریز و نرم شده و زمین آماده تخم پاشی گردد.

در پهلوی واژه «arân» به معنی رسته و روئیده آمده، «ار» واژه نامۀ یروفسور آبراهامیان و در گیلکی به معنی «اور = ur» گرفته شده که اضافه «جدا شدن» و ریزریز شدن اجزاء خاک و کلوخ و نرم کردن آن» کند و «جدا شدن گرم ابریشم از تخم پوشان».

اورزا = UROZÂ = نک: اریزا

اوز = UZ = بزرگداشت، گرامیداشت و اوج - بلندی، نک: ارمادان

اوسادن = USADƏN = برداشتن، بلند کردن

واژه «us = اوس» واژه‌ای است اوستایی که در بند ۵ هات ۲۹ و در پارۀ ۷ از یسا ۱۹ با معنی «کشیدن» بلند کردن، دراز کردن» آمده است، «ustan - اوسادن»، ص ۲ یادداشت‌های گاتها، پوردارود.

اوسه = USE = روانه، گسیل

در پهلوی «ویسی = vīsiy» به معنی «گسیل = روانه» است، «ویسی کرتن = روانه کردن»، ص ۷۴ واژه‌نامۀ فره‌وشی. در گیلکی «اوسه کودن = روانه کردن، گسیل داشتن».

اوشان = UŠÂN = آب

در زبان پهلوی «ušân = اوشان» به همین معنی است ص ۴۴۱ واژه‌نامۀ فره‌وشی.

اوشتر = UŠTAR = آنطرف، آن سمت

«او = u» در گیلکی اشاره به دور است و جزء دوم «šatar = شتر»، در پهلوی به معنی

### ۳۰/ ریشه یابی واژه های گیلکی

«طرف - کنار» آمده است، ص ۲۴۳ پ. آبراهامیان

اوشته =  $U\check{S}T\theta$  = به صورت «هوشته»  $hust\theta$  هم تلفظ می شود = وجد، نشاط، سرحال، جلب نظر کردن، رقص.

«اوشته»  $U\check{S}T\theta$  از مصدر «vas = وس» به معنی «خواستن، خواهش داشتن، آرزو کردن» است، در بندهای ۲، ۴، ۸، ۹ هاتهای ۲۹، و ۳ آمده و در بند ۱۱ هات ۳۰ با معنی «خوش» بکار رفته، ص ۳۴، و ص ۲۹۶ گاتهای پور داوود. «اوشته» همچنین به معنی «بکام آمده و به خواهش رسیده» نیز آمده است، ص ۱۹۵ گاتهای پور داوود.

اوشم =  $U: \check{S}\theta M$  = وشم = بلدرچین، مرغ بدبد

اول =  $U\check{L}$  = روزگار کهن.

در زبان پهلوی « $U\check{L}$  = اول» با معنی «به بالا، سوی بالا، بلند، بر» بکار می رود، ص ۴۳۹ واژه نامه فردوسی. در الواح سومری این واژه به صورت « $U^{\check{L}}U\check{L}$  = اونول» با معنی روزگاران کهن ثبت شده است که به همان مفهوم در گیلکی بکار می رود، ص ۲۴۷ «الواح سومری» کرایمر.

اویر =  $AVIR$  = ناپدید، گم

واژه « $vir$  = ویر» با معنیهای «مرد، یل، پهلوان، هوش» در یادداشت های گاتها ص ۱۲۴ دیده شده. در پهلوی به معنی «عقل، هوش، حافظه» آمده ص ۷۲. با معنی «فهم، نمایان» هم ثبت گردیده. حرف « $a$ » حرف نقی است که بر اول واژه ها می آید مانند: «اویر =  $a\ vir$ » که افاده معنی «بی هوش، نمانیان، ناپدید» می کند. در گیلکی مفهوم آخری را القاء می کند.

ای =  $I$  = یک، در محاوره « $ye$  = یه»: «یه دونه = یکدانه»

در فارسی باستان و فارسی میانه به صورت « $ev, evak, ae$ » با همین مفهوم ادامه شده، ص ۱۲ میراث ایران، ص ۱۴۵ فره وشی، ص ۱۰ آبراهامیان.

ایژگره =  $I\check{Z}G\theta R\theta$  = حیج

واژه «ایژ»  $I\check{Z}$ ، ایژ =  $i\check{Z}$  و ایژ =  $i\check{Z}\theta$  در بند ۴ از هات ۴۹ و بند ۱۰ از هات ۴۹ بند ۸

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۳۱

از هات ۵۰، بند ۱ از هات ۵۱ و بند ۷ از هات ۵۳ با معنی «کوشش، دلگرمی، آرزو، کامیابی، بختیاری و غیرت» بکار رفته. در گیلکی gorə «گره» افاده معنی جیغ می‌کند ولی معنی تحت‌اللفظی آن «نعره کوشش، نعره غیرت» است چه «garə = گره» تحریفی از واژه «gowrə = گوره» است که به معنی «نعره و غرش» است. و اگر «garə = گره» را مخفف «garez = گرز» بدانیم که به گزارش پورداوود در ص ۱۶۴ یادداشتهای گاتها، افاده معنی «گله‌وشکایت» می‌کند به معنی «گله غیرت، شکایت کوشش» خواهد بود که درست نمی‌نماید و «نعره غیرت، غرش کوشش» درست‌تر می‌نماید.

ایسان = ISA:N = ایسن = isa'n = ماندن، هستن، «باشیدن»، توقف داشتن، ایستن. واژه «ایسن» از مصدر اوستایی «اه = ah» ریشه دارد. حرف «ه» به «س» مبدل و «اه»، «اس = as» شده و با آمدن علامت مصدری در آخر واژه در فارسی «استن = هستن» و در گیلکی «اسن = esan»، «ایسن = isan» گردید.

ایسم = ISəM = هستم، ایسی = isi = هستی، ایسه = isə = هست،

ایسم = Isim = هستیم، ایسید = isid = هستید، ایسید = isid هستند  
در واژه ایسانن isāen نیز «اه» ریشه مصدر است که به هیئت «اس = es، ایس = is» ظاهر شده و معنی ایستن، ماندن، باشیدن، توقف داشتن، قرار داشتن، حاضر بودن را افاده می‌کند.  
ایسام = isā'm، ایسانی = isā'i، ایسا = isā، ایسانیم = isā'im، ایسانید = isā'id، ایسانید = isā'id.

وجه امر هر دو مصدر «ایس = is» با «ب» تأکید است که «be's, be:s = بئس» می‌شود با معنی «باش»، «به ایست، بمان». (نک: ویژگیهای دستوری گیلکی، نگارش نگارنده).

ایشکیل = IŠKIL = نک: اشکیل

ایشماردن = IŠMĀRDƏN = شمردن

## ۳۲/ ریشه یابی واژه های گیلکی

از ریشه «mar = مر» اوستایی با مفهوم «نیایشی را بر زبان راندن و برشمردن» ص ۳۷ یادداشتهای گاتها. و «mar = مر، marak = مرک» پهلوی به معنی «شماره»، ص ۱۹۰-۱۹۱ واژه نامه آبراهامیان که صورت مصدری آن در زبان پهلوی «ōsmārtan = اشمارتن» است، ص ۳۸ آبراهامیان. در گیلکی «ایشماردن».

ایوابد =  $IV\hat{A}B\theta DE$  = عجیب

واژه «evâbade = ایوابد» در زبان پهلوی به صورتهای زیر ثبت شده است «abd = ابد، afd = اfd، afdih = افدیه» که افاده معنی عجیب می کند. ص ۶۲ آبراهامیان. در گویش گیلکی کلمه «iv = ایو. ev = او» که به معنی «یک» است و در واژه «ای = i» توضیح شده، بر واژه «ابد = abd» افزوده شده که معنی «یک چیز عجیب» بدست می دهد، «اوابد = evâfdih = ivâfde = evâbde».

## ب = B

**BĀXTĀBĀR = باختابار** = خوشبخت، صاحب سرنوشت خوب

«بخت ور» در زبان پهلوی «baxt = بخت» در فارسی رایج «بخت» با معنی «بخت، اقبال، سرنوشت، قسمت ازلی» شناخته می‌شود و «var = ور» در اوستا و همچنین در پهلوی با معنیهای گوناگون دیده شده، در فارسی پسوند مالکیت، صاحب بودن، دارا بودن است مانند: «گنجور، رنجور، هنرور، دانشور»، باختابار = بختاوار = بخت‌ور، ص ۷۳ فره‌وشی.

**BĀD = باد** = باد، جریان تند هوا، غرور = نفخ

در اوستا به صورت «vāt = وات» و «vāto» آمده، ص ۲۳۳ یادداشت‌های گاتها پورداوود. در پهلوی نیز به صورت «vāt = وات» به معنی «باد، دم، نخوت و غرور» بکار می‌رفته، ص ۴۵۷ فره‌وشی. گرم باد = باد گرم، «اونی کله‌باددار uni kallə bād dare = سرش باد دارد یعنی مغرور و متکبر است»، «تورب باد داره» یعنی ترب نفاخ است.

**BĀD ǾRǾNG = بادرنگ** = بادرنگ، نوعی از مرکبات، ترنج

در پهلوی به صورت «vātrang = واترنگ» بکار می‌رفته، ص ۱۲۸ آبراهامیان. به گزارش پور داوود در هرزد نامه ص ۵، ۶۶، ۷۱، ۸۰ «بادرنگ = ترنج = اترج». در فصل ۲۷ بندهش و فرهنگ پهلویک «باب چهارم» نام واترنگ آمده است. در نزد یونانیان «مدیکن ملن medikonmelon» و نزد رومیان «جیتروس مدیکه citurs medica» خوانده می‌شد به

### ۳۴/ ریشه بایی واژه‌های گیلکی

مفهوم میوه مادی = بادرنگ مادی = خربزه مادی = سیب مادی، نک: ۷۵ هرمزدنامه پور داوود.  
پیداست که این نهال و میوه آن از ایران به یونان و روم رفته است.

بار =  $\hat{B}\bar{A}R$  = میوه، محصول، دفعه، محموله

در پهلوی « $\hat{b}\bar{a}r$  = بار» با معنی «دفعه، نوبه، محموله» آمده، ص ۶۹ دکتر فره‌وشی.

باران =  $\hat{B}\bar{A}R\hat{A}N$

در پهلوی واژه « $\hat{v}\bar{a}r\hat{a}n$  = واران» به همین معنی است، ص ۲۵ پروفیسور آبراهامیان. در  
گوش گیلکی حاشیه شهر و روستا «واران =  $\hat{v}\bar{a}r\hat{a}n$ » یا « $\hat{v}\bar{a}r\hat{a}n$  = وارش» با معنی «باران و  
بارش» رایج است.

بارستن =  $\hat{B}\bar{A}R\hat{\Theta}S\hat{T}\hat{O}N$  = باریدن

در پهلوی به دو صورت ادا می‌شود « $\hat{v}\bar{a}r\hat{i}stan$  = واریستن» و « $\hat{v}\bar{a}r\hat{i}tan$  = واریتن»  
ف. ف.

بارنگبو =  $\hat{B}\bar{A}R\hat{\Theta}NGBU$  = گونه‌ای گیاه معطر

در نوشته‌های پهلوی، در بند هش فصل ۲۷ که از گیاهان سخن رفته و در پاره ۲۴ آن به  
صورت « $\hat{v}\bar{a}tr\hat{a}ng\ buy$  = واترنگیوی» آمده، ص ۸۰ هرمزد نامه، پور داوود. چون این  
گیاه دارای بوی بادرنگ است این میوه در گیلان و مازندران به صورت « $\hat{b}\bar{a}l\hat{a}ng$  = بالنگ» و  
« $\hat{v}\bar{a}r\hat{a}ng$  = وارنگ» هم خوانده می‌شود.

بالو =  $BALU$  = اسلحه «م»

این واژه در قرنهای هشتم و نهم در گیلان بکار می‌رفت. در تاریخ طبرستان و رویان مرعشی  
ص ۲۳۸ آمده است «سید عزالدین رکابی که .... گریخته و با پنج نفر پسر به گیلان آمده بود و  
در لنگرود اقامت داشت ... وقتی از قلعه «ماهانه سر» بیرون می‌آمدند. نوکرانش بهم می‌گفتند  
بالو بینگن کی میر بینگو»  $\hat{b}\bar{a}lu\ biyangan\ ki\ mir\ biyango$  اسلحه را بینداز (از  
خود دور کن) که میر انداخته (از خود دور کرده است) فعلا منسوخ است.

## ریشه یابی واژه ها/۳۵

برار =  $\text{BƏRA}^{\text{r}}\text{R}$  :  $\text{r} = \text{bəra}$  = برادر، نک: پتر  $\text{pe}^{\text{r}}\text{r}$

در اوستا و نیز در فرس هخامنشی براتر  $\text{bratar}$  به معنی برادر است. «برات =  $\text{brāt}$ » هم دیده شد. در فارسی بردار گفته می شود که «دال» آن در گیلکی به همزه مبدل گردیده و «براء ر» شده و به هیئت «برار  $\text{bra} : \text{r}$ » هم تلفظ می شود.

برزه بل =  $\text{BARZƏ BƏL}$  = شعله سر بر کشیده، شعله درخشان و شکوهمند.  
این واژه مرکب است از «برزه» و «بل». در گویش گیلکی «بل  $\text{bəl}$ » و «ول  $\text{vəl}$ » به معنی شعله است و برزه همان واژه « $\text{varj}$  = ورج» و « $\text{varz}$  ورج» پهلوی است که به معنی «ارج، بزرگی، شکوه، جلال» بکار می رفته، ص ۴۵۲ فره وشی و در واژه مرکب «ورج اومند یا ورجاوند» دیده می شود و همچنین واژه «بورز =  $\text{burz}$ » که در واژه مصدری «بورزنیتن =  $\text{burzenitan}$  یا بورزیتن» با معنی بلند کردن آمده و در نام «برزو =  $\text{borzu}$ » و البرز دیده می شود که در ص ۳۲۴ یشتها، پور داوود در واژه «هر برزنیتی =  $\text{hara}$   $\text{brezeitī}$  با مفهوم «هرای سر بر کشیده = هربرز = البرز» آمده که بنیاد اوستایی واژه «برز - برزه» دانسته می شود.

بن =  $\text{BON}$  = بن، بیخ، ریشه، اساس اولیه  
این واژه در گیلکی به صورت «بن =  $\text{bon}$ »، «بنک =  $\text{bonak}$ »، «بنه =  $\text{bəna}$ » هم در محاوره و اعلام شنیده می شود. در زبان پهلوی به صورت « $\text{bun}$  = بون» رایج بوده، ص ۸۰، پروفور آبراهامیان.

بنجاق =  $\text{BONJĀ}^{\text{L}}$  = قبالة مالکیت  
در باره واژه «بن =  $\text{bon}$ » توضیح شد اما «جاق =  $\text{jā}^{\text{L}}$ » تحریفی از واژه «چاک =  $\text{čāk}$ » است که به گزارش برهان، ص ۴۳۵ به معنی «قبالة مالکیت» آمده است، «بن جاق = اساس قبالة مالکیت».

بنه بر =  $\text{BƏNƏBAR}$  = جان پناه، سنگر قلعه اصلی  
این واژه تا قرن یازدهم هجری در گیلان بکار می رفته و در تاریخهای زمان مربوط به گیلان

## ۳۶/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

ثبت شده و عبارت بود از سنگری که در محل مناسب با ایجاد دیواره و حصار از چوب و تنه درختان، به صورت قلعه و جان پناه موقت، احداث می‌شد که جنگاوران قوای حریف را به تدابیری به سوی آن «بنه‌بر» می‌کشیدند و ناگهان بر آنان می‌تاختند، درص ۹۹ تاریخ عبدالفتاح فومنی آمده است: «مشارالیه به رودخانه «چوبر = čubar» جای تنگی یافته «بنه‌بر» کرد و لشکر را در زمین و یسار قرار داد»، ص ۱۰۰ به دنبال ماجرا می‌نویسد: «جمعی از لشکریان مدافع به قتل رسیدند... جوانان طالش و شفت... «بنه‌بر» را به ضرب داس و تبر خراب کردند». در باره «بن = بنه = بنک» توضیح شد، اما «بر = bar» در این واژه تحریفی است از واژه اوستایی «var» به معنی «قلعه = محل محصور». به گزارش پور داوود ص ۵۴ فرهنگ ایران باستان به معنی «پوشش = پناه بخشیدن» است که در واژه «فروردین» هم دیده می‌شود. در زبان پهلوی دارای معانی مختلف است از جمله «محوطه محصور»، ص ۵۰؛ فره‌وشی.

**بو = BU:** بوی

این واژه در اوستا و فرس هخامنشی «بئود = ba'od» و «بوز = buz = budh» تلفظ می‌شد. در پهلوی «بویتن = buyitan» و در فارسی «بوییدن» گردید. در گیلکی «بوکودن»، بو تاودن، بودن، بوبردن» با واژه «بو - بوی» ترکیب شده است.

**بوئن = BU'ƏN:** بودن

این واژه نیز مانند واژه «بوئستن = bu'stan» ناریشه اوستایی «بو = bu» که در فرس هخامنشی هم «بو = bu» بوده است، ترکیب شده که در پهلوی «بوئن = bu: tan» و در فارسی «بودن» گردیده و در گیلکی با مبدل شدن «دال» به «همزه»، «بوئن» شده است. بوم = bum بودم، بی = bi بودی، ب = be بود، بیم = بودیم، بید = بودید، بید = بودند. در تلفظ همزه ساقط شده است.

**بوئستن = BO'STƏN:** شدن «بامفهوم متداول کنونی» (در تلفظ همزه ساقط شده است)

ریشه این مصدر واژه اوستایی «بو = bu» است که در فرس هخامنشی هم «بو = bu» بوده و در فارسی به صورت زیر صرف می‌شده: بوم = bova m، بوی = bovi، بود = bovad، بود آیا که در میکده‌ها بگشایند.

## ریشه یابی واژه ها/ ۳۷

در گیلکی به صورت زیر صرف می شد:

بم = b ə'm، بنی = b'i، ب = be، بنیم = bə'im، بنید = bə'id، بنید = bə'id.

در تاریخ آمده است هنگامی که به مدافعان قزوین تکلیف شد یا مسلمان شوند و یا ادای جزیه را تعهد کنند، بر فراز قلعه آمدند و گفتند «نه مسلمان بنیم bə'im و نه گزیت دئیم na gazyat da'im».

در گیلکی کنونی «بنیم، بنی، ب» به صورت بم = bam، بی = bi، ب = be' ادا می شود. نک: مینو در = باب الجنه، سید محمد علی گلریز، ص ۴۴، چاپ دانشگاه.

**BUD = بود** = پرباری کشتزار، فراوانی محصول، برکت

در پهلوی واژه «patišn = پاتیشن» «کثرت محصول = فراوانی» را افاده می کند، ص ۲۲۹ آبراهامیان و «patišnih = پاتیشینه» به معنی آذوقه آمده است.

**BUR = بور** = گروه

این واژه در باره ۵ گشتاسب یشت با مفهوم «فزون، فراوان» آمده، پور داوود.

**BUZ = بوز**

در پهلوی «buz = بوز» به همین معنی است، ص ۳۹ آبراهامیان.

**BOŠ = بوش** = سپیده دم، به هنگام برآمدن آفتاب «م»

این واژه در پهلوی به صورت «hoš = هوش» با معنی سپیده دم آمده، ص ۳۶ آبراهامیان، ص ۴۱ فره وشی با مفهوم «از نیمه شب تا بامداد» نیز دیده شده.

**BUMDÂN = بومدان** = بلد، راهنما، منطقه شناس «م»

جزء اول این واژه «bum = بوم» در سانسکریت «bumi = بومی»، در فارسی باستان «bumi = بومی»، در پهلوی «bum = بوم»، در پار ۳ از یسنا ۴۲ و پار ۱ از یسنا ۳۷ با معنی سرزمین و منطقه آمده است، ص ۱۴۷، یادداشت های گاتها، پور داوود. و جزء دوم «دان» به معنی «دانا و داننده و شناسنده» است.

## ۳۸/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

بومدانی = **BUMDĀNI** = عمل بومدان را گویند، راهنمایی، منطقه شناسی «م».

نک: توضیحات مربوط به «بومدان».

بی = **BI** = حرف اضافه، رود

این واژه با مفهوم «رود» تا قرن یازدهم هجری شناخته می‌شد، بعدها منسوخ شد ولی در اعلام باقی مانده از جمله «**bi yə pas** = بی‌پس = بیه پس» یا «**bi yə piš** = بی‌پیش = بیه پیش»، با معنی «پس رود» یا «پیش رود» یا «بی بالان = **bi yə bālān**» با معنی «رود بالان = رود بالنده و فزاینده».

این واژه به صورت «**pi** = پی» پسوند نام «کاس» آمده است: «کاس پی = **kaspi=caspi**» قومی که در کناره دریای خزر و رودهایی که به دریای خزر می‌ریختند، می‌زیستند و نام خود را به دریای خزر داده‌اند: «کاس پی‌ین = **caspi'yan** = دریای منسوب به کاس پی». شاخه دیگری از این قوم به نام «کاس سی = **kâsi=câsi=câs si=kâs si**» شناخته می‌شوند که می‌توان آنها را «کاس کوهی» دانست که کوهستانهای غرب ایران را برای سکونت اختیار کردند و چندی هم بر بین‌النهرین و خاکهای مجاور آن مستولی بوده‌اند، نک: نشانیهای از گذشته دور، تألیف نگارنده: واژه «**si** = سی» با معنی «کوه» در اعلام گیلان باقی مانده است، نک: سی = **si**. کاس پی یا کاس دریایی = کاس رودی، کاس سی با کاس کوهی.

بیشتن = **BIŠTĀN** = سرخ کردن در روغن، بریان کردن.

در زبان پهلوی «**birštan** = بیرشتن» و «**bārštan** = بارشتن» و «**bišitan**

بیشیتن» با معنی آشفتن و محزون کردن» آمده، ص ۷۹ آبراهامیان.

بیه = **BIYƏ** = نک: بی

این واژه همان واژه «بی» است که در واژه مرکب با دوم مفتوح ظاهر می‌شود به سبب آنکه «فتحه اضافه بر آخر کلمه می‌نشیند» به ضرورت کتابت با «های غیر ملفوظ» نوشته می‌شود که نشانه‌ای از صدا دار بودن حرف آخر کلمه است.

## پ = P

پتر =  $PE'R$  = پدر

این واژه در اوستا به صورت «پتر =  $patar$ ، = پیتتر =  $pitar$ » آمده است. در فرس هخامنشی « $pitar$  = پیتتر» گفته می‌شد. به صورت‌های «پتر =  $ptar$ ، پیتتر =  $pithr$ ، فذر =  $fə"dh"r$ » هم در اوستا دیده شده. در پهلوی «پیت =  $pit$ ، پیتتر =  $pitar$ » خوانده می‌شود، گاتها، بورداوود ص ۱۱۱. در فارسی زمان ما «پدر =  $pedar$ » گفته می‌شود. در گیلکی «دال» جای خود را به «همزه» داده و «پ تر» گردیده، آنچنانکه در واژه‌های دیگری «دال» مبدل به «همزه» شده: «مادر =  $mā'r$  = مائر = مئر =  $ma:r$ » یا «برادر =  $barādar$  = برائر =  $bra'r$ » تلفظ می‌شود.

پا =  $PĀ$  = پای بازی، نگهبان، فرصت پیشآمد مساعد

در پهلوی « $pa'itan$  = پائیتن» و در اوستایی در بند ۱۰ از هات ۴۹ با جزء « $ni$ » = نی، « $nipā$  = نیپا» به معنی پاییدن، مراقبت آمده. در گیلکی در واژه‌های خانه پا، ردپا، پاسپائی، خوکپائی و غیره دیده می‌شود. این واژه در پهلوی به صورت « $pā'e = pa'i = pāy$  = پای، پائی، پائه» با معنی «پا» در مقابل «دست» آمده است، نک: ص ۲۵ یادداشت‌های بورداوود، ص ۲۰۶. واژه‌نامه آبراهامیان، ص ۳۶۷ واژه‌نامه فره‌وشی.

پا اشکیل =  $PĀ EŠ KIL$  = نک: اشکیل.

## ۴۰/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

پاتیل = PÂTIL = دیگ بزرگ = سیاه مست

این واژه در سانسکریت «پاتیله = pātīla» به معنی دیگ بزرگ مسی است، ف. م.

پاسپائی = PÂSPÂ'I = پاسداری، نگهبانی

ریشه این واژه را در واژه‌اوستایی «spas = سپاس» که در بند ۶ از هات ۵۲ آمده می‌توان یافت. در پهلوی نیز به همین معنی آمده، ص ۲۰۶ آبراهامیان. در فرهنگ پهلوی فره‌وشی به صورت «پاسپاننیتن = pâspânenitan» به معنی نگهبانی کردن، مراقبت کردن، نگهداری کردن، پاسبانی کردن، ثبت شده‌است، ص ۳۵۵. در گیلکی «pâspâ'i = پاسپائی» با معنی پاسداری، نگهبانی و «paspa'i kudən = پاسپائی کودن» به معنی پاسداری کردن «به نگهبانی پرداختن» است.

پاستن = PÂSTƏN = پانیدن

در پهلوی «pâtan = پاتن»، ص ۳۵۷ فره‌وشی و «pâyitan = پاییتن» ص ۳۶۷ فره‌وشی، به همین معنی آمده‌است. در گیلکی از «پاسپاننیتن» ریشه گرفته‌است و می‌توان گفت از واژه «پا» با علامت مصدری «ستن» ترکیب شده‌است.

پالکی = PÂLƏKI = کجاوه

در پهلوی «pâlyanka = پالینکه» گفته می‌شود.

پتیاره = PƏTYARƏ = سلیطه، ستیزه‌جو، بی‌اعتنا به قوانین اخلاقی

در ص ۴۲۹ یادداشت‌های گاتها، پورداوود، این واژه به صورت «pa'iti ar = پیتی‌ار» با معنی «پرخاش کردن، ستیزه کردن» آمده که در هات ۴۴ بند ۱۳ به همین معنی بکار رفته‌است، در صفحه‌های ۲۸۶ و ۲۸۹ یادداشت‌های گاتها، این واژه با مفهوم «به‌ضد رونده، برخلاف رفتار کننده» به عبارت دیگر «قانون‌شکن»، کسی که ضدقانون یا خلاف قانون عمل کند، ثبت شده‌است. در صفحه ۲۱۱ واژه‌نامه ابراهامیان این واژه در زبان پهلوی به صورت «pityarak = پیتی‌ارک» و با معنی «تفرآمیز» آمده‌است.

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۴۱

**PAR = پر** (برنده)، کنار، کناره، پیش، نزد، حبه (سیر) و جز آن

این واژه به صورتهای زیر در گیلکی بکار می‌رود: مرغ پر = پر مرغ، جنگل پر = کنار جنگل، حاشیه جنگل، ای بر سیر = یک حبه سیر، به صورت «var = ور» و «bar = بر» نیز تلفظ می‌شود «چشمه‌ور = کنار چشمه»، «آسیابر، جانک بر» و غیره. ~

صورت اوستایی این واژه «pa<sup>h</sup>iri = پئیری» است که در بند ۸ از هات ۳۴ با معنی «پیش، نزد» بکار رفته است. در پهلوی «parrak = پرک»، نک: پره

**PARČIN = پرچین** = دیواری که بر مرز حیاط و بوستان از شاخه‌های بزرگ و کوچک درخت ساخته می‌شود. در پهلوی «پرک = parrak» به معنی «حاشیه، لبه، مرز و سرحد» آمده است. در گیلان به صورت «پره = para» در واژه‌های «پره نشین» یعنی مرز نشین، «کلاه پره = لبه کلاه»، «پره بازار = بازار سرحدی، بازار مرزی» بکار می‌رفته. در واژه «پرچین = پرچین» افاده معنی «برپره چیده شده»، حصار و دیوار محدوده را افاده می‌کند.

**PARΘ = پره** = مرز، سرحد، لبه

در پهلوی «parrak = پرک» به معنی «حاشیه، لبه» ص ۳۵۲ فره‌وشی و به معنی «مرز، سرحد» ص ۲۲۲ آبراهامیان آمده است.

**PARHEZ = پرهز**

در پهلوی «pahrez = پهرز» ص ۲۰۶ آبراهامیان و «pahreč = پهرچ» ص ۲۴۵ فره‌وشی، به همین معنی است.

**PARAH NƏŠ IN = پره نشین** = مرز نشین، سرحد نشین

نک: پره. معنی «نشین» از «نشستن» معلوم است که در پهلوی «niš<sup>h</sup>in = نیشین» تلفظ می‌شود.

**PƏSTƏK = پستک** = جلیقه مانندی از نمدا یا «کز»

به گزارش «فرهنگ هوک - پهلوی زند»، «pastahe = postek = پستک = پسته»

## ۴۲/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

پوستین جر می را گویند ص ۲۱۹.

پسر = PƏSƏR = پسر

در اوستا «puthra» در فرس هخامنشی «putra»، در سانسکریت نیز «putra» و در پهلوی «pus» یا «پوسر = pusr» به معنی پسر یا فرزند بکار می‌رفته. گاهی نیز از آن فرزند «به طور اعم» افاده می‌شده است، گاتها، پور داودد، ص ۲۴۱ و ۲۴۰.

پسنی = PƏSƏNI = پسین، بعد از «پس فردا»

این واژه به صورت «pasēn = پس» در پهلوی بکار می‌رود ص ۲۲۲ آبراهامیان.

پور = PUR = پر

در پهلوی «pur = پور» همین معنی آمده است ص ۲۱۳ آبراهامیان و ص ۳۷۳ فره‌وشی.

پورد = PURD = پل

در اوستا «parətu = پرتو» مکرر همراه با واژه «cinvat = چینوت» با معنی «پل صراط» آمده است، ص ۳۵۳ گاتها، بند ۱۰ و ۱۱ از هات ۴۶.  
اما واژه «یل» متداول در فارسی از واژه «puhl = پوهل» پهلوی گرفته شده ص ۳۷۳ فره‌وشی.

پورکنی = PURKƏNI = شخم دوباره

به گزارش «ایران نامه» عباس بن محمد علی شوشتری در اوستا واژه «parakenti = پراکنتی» با مفهوم «برگردان زمین، خاک برگردانی» آمده است.

پوشت = PUŠT = پُشت

در پهلوی «pušt = پوشت»، به همین معنی است، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

پوشتگیر = PUŠTGIR = قوای حریف را از پشت در حصار گرفتن و تاختن «م».

این واژه از اصطلاحات جنگی قرنهای هفتم الی دهم هجری است. در یادداشت‌های تاریخی مربوط به گیلان، از جمله تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی ص ۳۷۳ آمده است:

## ریشه‌یابی واژه‌ها/۴۳

«روز شنبه شانزدهم محرم را شمس‌الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام به «بشت‌گیری» اعادی مخدوله قیام نمودند ... کیای معظم، کیا تاج‌الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیه «اشکور» دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که به «پشتگیر» می‌رفتند، دادند ... از طرفین روی سوی اعادی مخدوله نهادند.»

پوشت و دیم =  $\text{PUŠT O DIM}$  = آرایش جنگی «م»

در صفحه ۱۲۹ از تاریخ گیلان و دیلمستان و بعضی صفحه‌های دیگر این واژه دیده می‌شود «امر شد که تمام گیل و دیم به صف بازایستند» تا «پشت و دیم» کرده متوجه کوجسغان گردیم.

پوشته =  $\text{PUŠTΘ}$  = پوشته، کوله بار

در پهلوی به صورت « $\text{puštak}$  = پوشتک» با همین معنی رایج بوده‌ص ۳۷۶ فره‌وشی.

پوشتی =  $\text{PUŠTI}$  = حامی، پشتیبان، پستی

در پهلوی « $\text{puštih}$  = پوشتیه» به معنی حامی و پشتیبان است، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

پی =  $\text{PI}$  = پیه، چربی

در پهلوی به صورت « $\text{pih}$  = پیه» و « $\text{pihan}$  = پیهن» به همین معنی است، ص ۳۷۰ فره‌وشی، ص ۲۰۹ آبراهامیان.

پیچا =  $\text{PIČA}$  = گربه

در اوستا به هیئت «پساک =  $\text{pasak}$ » به معنی گربه آمده است ف - م. در سانسکریت  $\text{pratyāna}$ .

پیدا =  $\text{PEYDĀ}$

در سانسکریت «پیتیانو =  $\text{pityānu}$ »، در فارسی باستان «پتیاک =  $\text{patyāk}$ »، در پهلوی «پتاک =  $\text{pe:tāk}$ » گفته می‌شود.

## ۴۴/ ریشه یابی واژه های گیلکی

پیغام = PEYĠĀM = پیام

در اوستا به هیئت «پائیتی گام» = pā'itigām و در پهلوی «پتام» = pe:tām گفته می شود، ف.م، ف.ف.

پیلار = PILĀR = گذشته تر، پیشتر از پیش

این واژه در «پیلارسال = پیرارسال» و «پس پیلارسال» و «پسنی پیلارسال» ادا می شود که در اصل «پیرار» و «پس پیرار» است و از واژه «Parer = پرر» پهلوی گرفته شده، ۳۵۱ فره وشی. به گزارش پورداوود ص ۲۰۹ یادداشتهای گاتها، این واژه از «pau urva = پتاوورا» ی باستانی و «paruva = پارووا» فرس هخامنشی ریشه دارد. «پار» = به معنی «پیش» و «پرر، پریر، پیرار» به معنی پیش از پیش که پیشوند روز و شب و سال می شود، مشخص گاه و زمان است.

پینتی = PINTI = «نقیض لوتی»، لوتی مآبی که به غلامباره ای تن در داده، یا نشانه ای از غلامبارگی او به دست غیر باشد.

این واژه در اصل «اپینتی» تلفظ می شده که حرف الف به مرور ایام از مقابل واژه برداشته شده. در اوستا «panti = پنتی» به معنی راه و «apanti = اپنتی» که با حرف نفی «ā = آ» در اول واژه ثبت شده است به معنی «بیراه» در ص ۵۹ فرهنگ ایران باستان آمده است. در گیلکی کنونی پینتی افاده معنی «اپینتی» می کند آنچنانکه واژه «مرداد» به جای «امرداد» بکار می رود.

چنانکه می دانیم «لوتی» به آن کس گفته می شود که در راه جوانمردی باشد و به آئین، پهلوانی کند. اگر جز آن کند «بیراه» و «بیراهرو» شناخته می شود و واژه «بیراه» استعاره ای است که اطلاق به «سوراخ سرین» هم می گردد که با «خشتک» پوشیده می شود. گویند در گذشته اگر مدعی لوتی گری به آئین جوانمردی عمل نمی کرد، لوتیان در فرصت مناسب براو می تاختند و رقعهای از خشتک شلوارش را می بریدند که نشانه ای باشد «از تن در دادن وی به غلامباره ای» که البته چنین کس مادام که آن رقع در دست غیر بود، صلاحیت حضور در مجلس جوانمردان نداشت.

## ریشه یابی واژه‌ها/۴۵

در اوستا واژه خاص برای «تن در دادگان به غلامبارگی» «vip̥ta = ویتَه» است که در فرگرد ۸ وندیداد پاره ۳۲ آمده است، ص ۳۵۳ یادداشتهای گاتها پورداوود. شاید «پیتی» تقلیب و تحریفی از واژه «vip̥ti» بوده باشد.

ت = ط = T

تا = TĀ = دارای چند مفهوم از جمله به معنی «عدد، دانه»

در پهلوی «tāk» دارای چند مفهوم از جمله «تا، دانه، عدد» است، ص ۲۴۹ آبراهامیان،  
ص ۴۲۵ فره‌وشی.

تاب = TĀB = دارای چند معنی از جمله «خشم، تغیر» است.

در پهلوی «tāpāk = تاپاک» با معنی «تابان، درخشان، گرم، سوزان» آمده و واژه  
«tapišnih = تاپیشنه» به معنی «گرم شدگی، جوش زدن، اضطراب» است، ص ۴۲۸  
فره‌وشی.

تاسیان = TĀSIYĀN = غرب زده، حزن آور، ملال انگیز

«تاسد» به گزارش برهان به معنی «غم و اندوه» و به گزارش فرهنگ معین به معنی  
«اندوه، ملالت، تیرگی روی از غم، اشتیاق به شهر یا شخص به هنگام دوری و غربت». تاسه در  
گیلکی افاده معنی «حزن و ملال حاصله از غربت» می‌کند و «ان» که علامت جمع و نسبت و  
همچنین پسوند مکان است که با همین مفهوم جزء دوم واژه می‌باشد، «تاسه - ان = تاسیان»،  
«جای حزن و ملال» حاصله از دوری و غربت «غربت زده»، «محیط غم‌آلود حاصله از خلاء  
عاطفی».

تاشتن = TĀŠTAN = تراشیدن

## ریشه یابی واژه‌ها/۴۷

واژه اوستایی « $\text{tašān}$  = تاشن» در بند ۹ از هات ۳۱ با معنی «سازنده، آفریننده» آمده، به شرح یادداشت‌های گاتها ص ۱۱۲ از مصدر « $\text{taš}$  = تاش» است که افاده معنی «تراشیدن، بریدن، ساختن، آفریدن و پدید آوردن» کند.

در پهلوی « $\text{tāstan}$  = تاشتن» و « $\text{tāšitan}$  = تاشیتن» به معنی «تراشیدن، شکل دادن، آفریدن، بریدن» بکار می‌رفته، ص ۲۴۵ واژه‌نامه آبراهامیان، ص ۴۳۱ واژه‌نامه فره‌وشی.

تاوان =  $\text{TĀVĀN}$  = غرامت

در پهلوی « $\text{tāvān}$  = تاوان» به معنی «جریمه، جبران، تلافی» است، ص ۴۳۲ فره‌وشی.

تاوه =  $\text{TĀVƏH}$  = تابه، «ظرفی که در آن ماهی و دیگر سرخ کردنها را سرخ کنند».

در پهلوی « $\text{tāpak}$  = تاپک» و « $\text{tāwak}$  = تاوک» به معنی «تابه، ماهیتابه» و «تاوه» آمده، ص ۲۴۵ آبراهامیان، ص ۴۲۸ فره‌وشی.

تجیل =  $\text{TƏJIL}$  = تجیر، دیواره قابل انتقال، (پاراوان)

این واژه در فرس هخامنشی « $\text{tačara}$  = تجر» با معنی «کوشک» و در زبان ارمنی با معنی «پرستشگاه» ضبط شده است، ص ۲۹۴ فرهنگ ایران باستان بورداوود. برهان آن را «خانه زمستانی» معنی کرده که دارای تنور و بخاری باشد. در فارسی کنونی همان «تجیر» است که دیوار یا دیواره‌ای است قابل انتقال.

ترائنن =  $\text{TƏRĀNE:N}$  = با فشار به جلوراندن، به هزیمت واداشتن

واژه « $\text{tar}$ » در پاره ۱۷ از یسنا ۹ با معنی «به ستیز چیره شونده» آمده است، در پاره ۴۷ از رام یشت نیز به معنی «چیره شونده» ضبط گردیده. در گیلکی با پیشوند « $\text{d}$  = دترائنن» = « $\text{dətərāne:n}$ » به معنی «هزیمت دادن» را افاده می‌کند و چنین است « $\text{fatərāne:n}$  = فاترائتن».

تره =  $\text{TARƏ}$  = سبزی خوردنی

در پهلوی « $\text{tarak}$  = ترک» به معنی «تره = سبزی خوردنی» آمده، ص ۴۲۹ واژه‌نامه

## ۴۸/ ریشه یابی واژه های گیلکی

فروشی و «tarr=تر» به معنی «مرطوب = تر»، ص ۲۴۹ واژه نامه آبراهامیان.

تشت = TAŠT = تشت

در پهلوی «tašt = تشت» و «tišt = تیش» با معنی «فنجان، بشقاب» دیده شده، ص ۴۳۴ - ۴۳۱ فروشی و ص ۲۵۴ آبراهامیان.

تغ = TE: ٬ = تیغ

فارسی باستان «taiṵa = تیغ»، در پهلوی «te: ٬ = تیغ» به همین معنی است، ص ۲۴۵ آبراهامیان، «ایران نامه عباس بن محمد علی شوشتری».

تفت = TAFT = باز تاب حرارت

در پهلوی «taft = تفت» به معنی گرم و سوزان و «tâftak = تافته»، ص ۲۲۵ فروشی، «تفته، گداخته، گرم شده و سوزان شده» دیده شده. در برهان: «گرم، گرمی و حرارت» باشد.

تنگ = TANG = تنگ، همچنین «تسمه پهنی که از روی زین یا پالان به زیر شکم اسب کشیده یا بسته می شود برای استوار داشتن زین یا پالان بر پشت اسب.

این واژه در اوستا مکرر بکار رفته منتها به صورت «thang = تنگ» اول مفتوح، بقیه ساکن و به معنی «کشیدن» ص ۸۶ فرهنگ ایران باستان پورداوود.

تور = TUR = گیج، خل، مات، هار

در پهلوی «tôra = تور» به گاو اطلاق می شود، این حیوان در گیلان و بعضی نقاط دیگر به کودنی و دیر انتقالی شناخته می شود که مردم بلید را به گاو تشبیه کنند.

«تور» نام یکی از سه پسر فریدون بود که در شاهنامه به «بی مغزی» معرفی شده است:

بخوبی شنیده همه یاد کرد / سر «تور بی مغز» پر باد کرد

شاید نام «تور» به سبب کردار ناهنجارش نسبت به برادر و پدرش (ایرج و فریدون)، جانشین صفت «بی مغزی» شد.

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۴۹

تورش = **TURŠ** = ترش

در پهلوی «**turuš** = تورش» ص ۲۵۱ آبراهامیان، و «**truš** = تروش» ص ۴۳۶ فره‌وشی به همین معنی است.

توم = **TUM** = بذر برنج

در پهلوی «**tohm = to: m**» به معنی تخم، بذر، تخمه، نژاد بکار می‌رود ص ۵ - ۴۴ فره‌وشی.

تومان = **TUMMAN** = تمان، تمان، شلوار

این واژه ترکیبی است از واژه «تنب = **tonb**» به معنی «برآمدگی پشته مانند = برجستگی سرین» که در واژه‌های «تنبک، دمبک، تنبکه = تنکه = تونکه» دیده می‌شود، ف. اسدی طوسی. و «ان» پسوند محل و مکان هم هست.

تون = **TUN** = گلخن، تنور حمام

در پهلوی «**tu:n** = تون» به معنی «کوره تنور، گلخن» است، ص ۴۳۶ فره‌وشی.

تونندی = **TUNDI** = شتاب، اوقات تلخی، خشونت، غضب، عتاب

در پهلوی «**tundih** = توندیه» به همین معنی است، ص ۴۳۶ فره‌وشی.

تی تراتی = **TITĀRĀTI** = روش کبک‌وار، با کرشمه راه رفتن.

در پهلوی «**titâr = تیتار = titar** = تیتار»، تذرو را گویند ص ۴۲۴ فره‌وشی، ص ۲۵۲ آبراهامیان.

تی تی = **TITI** = سر برزدن گیاه یا شکوفه یا برگ، واژه‌ای که برای فراخواندن مرغان خانگی بکار می‌رود، همچنین «عنوانی که پیش از نام دختران و بانوان بکار می‌بردند مانند تی تی پریزاد، تی تی طاووس» و غیره.

واژه «**ti** = تی» در زبان سومری به معنی «آفریننده» است و آفریدگار را نیز در وجود «زن»

## ۵۰/ ریشه یابی واژه های گیلکی

مجسم می کردند که زاینده بود و روزی دهنده. در گیلان علاوه بر آنکه این واژه برای دختران و بانوان بکار می رفت که زاینده و شیردهنده هستند، در مقامی هم خطاب به «ماه»، واژه «الله تی تی» را بکار می بردند که معنی «خدای آفریننده» را افاده می کند. «ماه در کیش سومریان از ایزدان بزرگ بود» نک: کتاب نشانیهای از گذشته دور، تألیف نگارنده.

تیج = TIJ = تیز

در پهلوی «j = te:tez» به همین معنی است، ص ۳۳ فرهنگش، ص ۲۴۶ آبراهامیان.

تیلیس = TILIS = کیسه

به گزارش «الفاظ الفارسیه المعربه» ص ۳۶ این واژه فارسی است که به عربی با همین معنی راه یافته در برهان قاطع و فرهنگ معین دیده نشد.

## ج = J

جا =  $\hat{J}\hat{A}$  = محل، مکان، ظرفیت

در پهلوی « $\hat{gy}\hat{a}k$  = گیاک» به همین معنی است ص ۹۶ آبراهامیان، ص ۲۴۳ فره‌وشی.  
واژه « $\hat{j}in\hat{a}k$  = جیناک» نیز به گزارش آبراهامیان با همین معنی آمده است.

جادو =  $\hat{J}\hat{A}DU$  = جادو

در زبان پهلوی « $\hat{y}\hat{a}tuk$ » به همین معنی ادا می‌شود: «یاتوک».

جام =  $\hat{J}\hat{A}M$  = شیشه با درازا و بهنای زیاد، همچنین پیاله

در پهلوی « $\hat{j}am$  = جام»، پیاله شیشه‌ای، لیوان ص ۲۴۰ فره‌وشی.

جان =  $\hat{J}\hat{A}N$  = جان، روح، تن

در پهلوی «جان =  $\hat{j}\hat{a}n$ » و «گیان =  $\hat{g}y\hat{a}n$ » به معنی «روح، زندگی» است ص ۲۴۲ فره‌وشی.

جانور =  $\hat{J}\hat{A}N\hat{\theta}VAR$  = حیوان، جاندار

در پهلوی « $\hat{j}\hat{a}navar$  = جانور» به همین معنی و همچنین به معنی «زنده» است، ص ۲۴۲ فره‌وشی.

## ۵۲/ ریشه یابی واژه های گیلکی

**جگنه = JƏGƏNƏ** = فرمانده گروه جنگی، حاکم منطقه

از اصطلاحات جنگی قرنهای پنجم و ششم هجری است. در گیلان به نقل از خواجه اخیل الدین زوزنی بدان اشاره شده، بدین عبارت «هررئیی که دارای افراد مسلح به تیر و تبر باشد». به نقل از «قطعات منتخبه» «شفر schefer» مستشرق فرانسوی و کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمد علی گیلک ص ۲۸ آمده است: «در زبان ارمنی جنگاور = بر عارف و صاحب تبرزین اطلاق می شود و نامی است برای شخص. در اشعار عارف معروف گیلان سید شرفشاه واژه «جگنه» به عنوان سرکرده ناحیه یا گروه قید شده:

ان کافر که بایه مرا جنگه گوا بره = ان کافر بیاید مرا به «جایگاه» یا مقر «جگنه»

می برد

ص ۱۰ دیوان شرفشاه دولانی

**جمختن = JƏMƏXTƏN** = آمیزش کردن، به هم پیوستن

در پهلوی به صورت «vimixtan = ویمیختن» و «gumextan = گومختن» به معنی آمیختن آمده ص ۱۰۸ گاتها، پورداوود، که از واژه اوستایی «myas = میس» ریشه گرفته با معنی در هم آمیختن، گرد هم در آمدن، ص ۲۹۵ گاتها پورداوود. با جزء «ham» به صورت ham myas در بند ۱ هات ۳۳ و دیگر بندها نیز آمده است. gomečak = گومچک = بهم پیوسته، ص ۱۰۶ آبراهامیان.

**جنده = JƏNDƏ** = روسپی

در اوستا «jah i = جهی» ص ۲۱۷ گاتها و در پهلوی «je: h = جه» با معنی «روسپی وزن زنا کار» بکار رفته، ص ۲۴۳ فره وشی.

**جنگل = JANGAL** = جنگل

در سانسکریت هم «jangal = جنگل» گفته می شد.

**جوآل = JƏVĀL** = کیسه

در پهلوی «juwā l = جووال» همچنین «gawā l = گوال»، کیسه و به زعم برهان «ظرفی

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۵۳

باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند»، ص ۲۴۴ فره‌وشی.

### جوت = JUT = الکن

در پهلوی «yut = یوت» به معنی «جدا» و «yut yut» به معنی «جدا جدا» آمده ص ۵۰۵-۵۰۴ فره‌وشی، و هم «Zutan = ژوتن» به معنی «بالکنت حرف زدن» ثبت شده است صفحه ۵۱۹ واژه‌نامه فره‌وشی.

### جودیکی = JUDIKI = به لکنت

نک: به توضیح «جوت» و «ژوتن».

### جوکودن = JUKUDƏN = زیر خاک کردن

این واژه در پاره‌های ۵۵-۵۶ ارت یشت با جزء «a - ا» و جزء «fra = فرا» و در فرس هخامنشی با جزء «apa = اپ» و به صورت «apa gud» «نہفتن، پنهان کردن» بکار رفته، در سنگ نبشته «بیستون» نیز به همین معنی آمده است. اصل واژه از مصدر «guz = گود» و «gud = گود» است که غالباً حرف «ذال» در فارسی کنونی به «دال» مبدل شده، مانند «بوذ - بود» ص ۳۰۹ گاتها، پور داوود. شاید واژه در اصل «جوگودن» و مرکب از پیشوند «جه - جو» و «گودن»، نہفتن زیر چیزی بوده باشد.

### جولف = JULF = ژرف، عمیق، باتلاقی، گود

در پهلوی «Zofar = زفر» به همین معنی است ص ۱۵۴ آبراهامیان. «Zofak = زوفاک» به معنی گودی و ژرفا و «Zufr = زوفر» به معنی «گود، عمیق، ژرف» آمده است، ص ۵۱۸ فره‌وشی.

### جیگر = JIGAR = جگر

در پهلوی «jigar = جیگر» به معنی «جگر» و همچنین «کبد» است، ص ۲۴۳ فره‌وشی.

### جیویشتن = JIVIŠTƏN = در رفتن

در اوستا در بند ۹ هات ۴۶ و بند ۷ از هات ۵۰ واژه «zevištya = زیوشتیه» با معنی

## ۵۴/ ریشه یابی واژه های گیلکی

«زودتر، چستتر، چالاکتر، تندتر» آمده است، از مصدر «Zu» به معنی «شتابیدن، زود بجای آوردن» ص ۲۲ گاتها پور داوود. به گزارش پورداوود و درهمین صفحه از گاتها: برخی از دانشمندان واژه «zavištʰya = زویشتی» از ریشه «Zavar = زاور» به معنی «زور، نیرو» دانسته و «زورمندتر، تواناتر، با نیروتر» معنی کرده اند که با مفهوم گیلکی آن منطبق نیست و «شتابیدن و زود بجای آوردن» به مفهوم گیلکی واژه نزدیکتر است.

چ = ċ

چ = ċE' = ċE: = شیرازه طولی دو طرف حصیر و بافته‌های دگر

این واژه در اصل «زه» = «زه» بوده، «های آخر واژه نشانه مصوت بودن حرف آخر کلمه است». واژه «زه» یا «زه» در بعضی شعرهای نظامی با معنی فوق بکار رفته:

هر هنری کان زدل آموختند      بر «زه» منسوج وفا دوختند  
جای دگر گوید:

از یاری تو بریدم ای یار      بردی «زه» کار من زهی کار

چاپوک = ĊĀBUK = چست و چالاک

در پهلوی «ċāpuk» = چاپوک «به معنی «چابک، چست و چالاک، زنده دل، ظریف، آراسته»، ص ۹۰ فره‌وشی، ص ۲۳۱ آبراهامیان.

چاروادار = ĊĀRVĀDĀR = مکاری

در پهلوی «ċahâr pâe: dâr» به همین معنی است، ص ۲۳۰ فره‌نگ آبراهامیان.

چاره = ĊĀRΘ = چاره، درمان

در پهلوی «ċar» = چار «به معنی «چاره، درمان، وسیله، تدبیر» ص ۹۰ فره‌وشی، ص ۲۳۱

آبراهامیان. به صورت «ċârak» = چارک «هم ثبت شده است، ص ۹۰ فره‌وشی.

## ۵۶/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

چاشت = ČĀŠT = چاشت، صبحانه، ناشتایی

در پهلوی نیز به همین معنی است، ص ۲۳۱ آبراهامیان، ص ۹۳ فره‌وشی، اما «čâštan = چاشتن» در پهلوی به معنی «آموختن، تعلیم دادن، راهنمایی کردن، رای دادن، اظهار نظر کردن»، هم آمده، ص ۹۳ فره‌وشی.

چر = ČAR = مسیر جریده شده گوسفندان یا مواشی دیگر

در اوستا با پیشوندهای «آ، پر، فرا، وی» با معنی «گراییدن، رفتن، گذشتن، گشتن، گردیدن، بيمودن، رهسپردن و خرامیدن» آمده، چنانکه در تیر یشت، پاره ۸ در یسنا ۶۳ پاره ۸، در فروردین یشت پاره ۳۴ و آبان یشت پاره ۸۹ و غیره آمده. واژه «چردن» در فارسی از همین بنیاد است، ص ۳۵۵ گاتها پور داوود. در گیلکی «چرستن» به معنی چردن، «چر» با معنی «مسیر جریده شده» که از عبور گوسفندان به جا مانده باشد و همچنین با تبدیل «ج» به «شین» به صورت «شر = šar» به معنی «گذر، سمت» و با مبدل شدن «ر» به «ل» به صورت «شل = šel» و «شیل = šil» به معنی گذرگاه ماهی و همچنین به صورت «چل = čal» به معنی «گذرگاه کوهستانی» از همین بنیاد است.

چربی = ČARBI = چربی

در پهلوی «čarp = چرب» به معنی «چرب، ملایم» و «čarpih = چربیه» به همین معنی است، ص ۲۳۵ آبراهامیان.

چل = ČAL = «نک: چر»، گذرگاه و معنیهای دیگر را هم افاده می‌کند.

در سانسکریت هم به همین معنی و معنیهای دیگر بکار رفته است.

چلنگر = ČĀLŌNGAR = آهنگر، خرده ریز ساز

در پهلوی «چیلانگر = čilāngar» کسی است که اشیاء کوچک فلزی می‌سازد ص ۹۵ فره‌وشی. به گزارش برهان «چیلان» آلات و ادواتی است از آهن مانند: زرفین، زنجیر، حلقه‌های کوچک، یراق، لجام، رکاب و امثال آن.

## ریشه‌یابی واژه‌ها/۵۷

چم = CAM = شیوه، خصلت، قلق

در پهلوی به صورت «چیم = Čim» با معنی «علت، دلیل، نیت، نتیجه، غایت» آمده، فره‌وشی ص ۹۴.

چموش = ČOMUŠ = پای افزار روستایی

این واژه به صورت «šom = شم» در اشعار شاعران قرنهای پیش مانند نظامی گنجوی و «منجیک» بکار رفته است با معنی «پای افزار، چارق» که ذیل ۳۴۰ واژه نامه اسدی چنین توضیح شده «پالیک» بود به زبان ماوراء النهر = «پای افزاری بود مسافران و روستائیان آذربایجان دارند». منجیک شاعر گوید «چندی مدیح گفتم و چندی عذاب دید ... گرز آنکه نیست سیمت، جفتی شمم فرست». نظامی گوید:

گری بنده کو بار مردم کشد      گری شم کشد که برشم کشد

ص ۹۹ گنجینه گنجوی. در پهلوی نیز «močāk = مچاک» به پای افزار اطلاق می‌شود که واژه «چموش» از آن بنیاد است.

چنگر = ČƏNGAR = نام مرغی است دریایی سیاه‌رنگ که در مردابها می‌زید و حلال گوشت است.

این واژه با معنی «چرنده» دیده شده است، مشخصات در واژه نامه آمده است.

چو = ČO: = شایعه

در پهلوی «چو = Čo» به همین معنی است و «čōstan = چوشتن» یا «čōšitan = چوشتن» با مفهوم «رواج دادن، شایع کردن» آمده است.

چوخا = ČUXĀ = جامه پشمین

در فرهنگ «استی = oset» به هیئت «چوگا = cułāa» به همین معنی است، ف.م.

چیری = ČIRI = بر مرغان دریایی اطلاق می‌شود.

## ۵۸/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

در پهلوی واژه «چرز» = čarz «بر مرغ دریایی اطلاق می‌شود ص ۲۳۴ آبراهامیان. فرهنگ پهلوی فره‌وشی گوید: «نوعی پرندۀ آبی است»، نظریه بعضی فرهنگ نویسان را نیز ذیل واژه آورده، ص ۹۲ فره‌وشی.

چیشتن = čišṭən = چشیدن

در پهلوی «čāšitan = چشیتن» به معنی «چشیدن، مزه چیزی را دریافتن» آمده، ص ۹۲ فره‌وشی.

«ح - ه» پس از حرف واو خواهد آمد

X = خ

خاتر خواه = خواطر خواه =  $\hat{X}AH$   $\hat{X}AT\theta R$  = علاقمند، عاشق

جزء اول این واژه اوستایی است و مرکب از دو واژه «hu = هو» به معنی «خوب» و «athra = آثر» به معنی «دم = نفس» و به صورت «xvathra = حواتر» نوشته می شود که معنی «آسانی، گشایش، فراخی، آسایش، رامش، خوشی» را افاده می کند، ص ۹ - ۱۰۸ از یادداشتهای گاتها، پور داوود.

خاتر خواه = خواطر خواه در گیلکی به معنی «رامش خواه - خوشی خواه» به عبارت دیگر علاقمند به رامش و خوشی و گشایش و آسایش خواهد بود که همین مفهوم را افاده می کند: «تی خاترواسی =  $\hat{t}i \ \hat{x}at\theta r \ \theta \ vasi$  به خواطر تو، برای خوش آیند تو، به رامش و خوشی تو».

خان =  $\hat{X}AN$  = دهستانی است که دارای هزار خانوار باشد، «م»

این واژه در قرنهای پنجم و ششم و هفتم در گیلان با همین معنی متداول بوده که در یادداشتهای زمان ثبت شده است، در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی (محمد علی گیلک) به نقل از کتاب «قطعات منتخبه» شفر «مستشرق فرانسوی» که او نیز از یادداشت خواجه اصیل الدین زوزنی، گزارشگر نزدیک به زمان استفاده کرده است، آمده:

در گیلان، بازاریان را «شهری» و برزیگران را «گیل» نامند و هر «ده» خانوار را «دیبی» و هر ده «دیه» را «سده» = صده، و هر ده سده را «خانی» می نامند. این واژه در اعلام منجمله نام «پس خان» نزدیک رشت و «پیش خان» هنوز باقی است ولی در مناطق کوهستانی، گیلان

## ۶۰/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

واژه «خانی» یا «خنی» با معنی «چشمه» متداول است که در زبان پهلوی نیز به همین مفهوم است، ص ۳۸؛ فره‌وشی.

خاویار =  $\hat{X}AVY\hat{A}R$  = تخم ماهی

این واژه به زبان عرب راه یافته است و «خبیاری» تلفظ می‌شود که در ص ۵۱ «الفاظ الفارسیه العربیه» بدان اشاره شده است. شاید تحریفی از «خایه‌بار» باشد.

خر =  $XAR$  = خر = الاغ و همچنین افاده معنی «بزرگ» می‌کند.

واژه اوستایی « $Xara$  = خر» در ص ۱۳۱ - ۱۳۵ یشت‌ها جلد - اول «جانور بزرگ شگفت انگیز» معنی شده است. در فارسی واژه «خر» به صورت پیشوند بر سر بعضی واژه‌ها آمده و افاده معنی «بزرگ» یا «بزرگ نامتناسب شگفت انگیز» می‌کند مانند «خریش» که به «مار بزرگ» اطلاق می‌شود و «خرچنگ» جانوری که دارای چنگ و نامتناسب با جثه‌اش هست. در گیلکی این پیشوند بر سر بعضی واژه‌ها دیده می‌شود و افاده معنی «بزرگ» می‌کند مانند «خرچو»، «خردار»، «خر گردن»، «خر اسکت»، «خرپا» و غیره. در محاوره فارسی نیز واژه‌هایی از قبیل «خرشانس، خریول» متداول می‌باشد که معنی دارنده شانس و اقبال زیاد و چشمگیری یا «پول زیاد و بیش از استعداد صاحبش» است.

خرخشه =  $X\check{A}RX\check{A}S\check{A}$  = نک: غرغشه

خشار =  $\hat{X}\check{A}S\hat{A}R$  = فشار و همچنین به معنی دستیار و همکار است.

این واژه را در مصدر «دخشاردن» می‌بینیم، همچنین در واژه «دزده خشار»، مثل «ایتا دزده، ایتا دزده خشار» = یکی دزد است و یکی دستیار دزد است که در فارسی به صورت «دزد افشار» بکار می‌رفته، نظامی گنجوی فرماید:

او دزد و من گدازم از شرم      دزد افشاری است این نه آزرَم  
ص ۶۲ گنجینه گنجوی

خلا بر =  $X\check{A}L\hat{A}BAR$  = جنگاور پیاده «م»

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۶۱

این واژه تا قرن دهم هجری در تاریخهای مربوط به گیلان اعم از مرعشی و عبدالفتاح فومنی و غیره آمده که رسته‌ای از رسته‌های جنگی را متبادر به ذهن می‌کند. در باره آن برهان قاطع گوید: «مرسوم خواران عرب در دستگاه امیران»، با وصفی که در تاریخ می‌بینیم، این معنی راست نمی‌آید. شاید این واژه از واژه کالی بناری = «cālibanārii = کالی بناری» پهلوی ریشه گرفته باشد. از یادداشت‌های رومیان که به ص ۴۴۸ کتاب میراث ایران «ریچارد فرای» نقل و ثبت شده است، چنین برمی‌آید که: در عهد مهرداد دوم دو صنف سپاهی شناخته شده‌اند: اول - سپاهیان سبک اسلحه که بیشتر کمانداران هراس‌انگیز بوده‌اند به نام «کاتافراکتی = «cātāphrāctii»، دوم سپاهیان سنگین اسلحه که نیزه‌های سنگین داشتند و دیگر سلاحهای خننده که ضربه روانی و نهایی را وارد می‌کردند. پارتی‌ها معمولاً وسیله رسته سبک اسلحه به تعرض می‌پرداختند و دشمن را به پیش خود می‌راندند، ناگهان پشت کرده حالت فرار می‌گرفتند و دشمن را به دنبال خود می‌کشاندند تا جایی که رسته سنگین اسلحه در کمین بود. سپس هر دو رسته هم‌آهنگ به دشمن تاخته و کارشان را می‌ساختند، نام یا عنوان «خلابر» به نظر نگارنده تخفیف و تحریفی است از واژه «کالی بناری» به حذف دو حرف «na = نا» از وسط واژه «cālība (na)r = کالیب (نا)ر». باید توجه داشت در گیلان نیز به دو صنف اشاره می‌شد:

۱- خلابر، ۲- رستر که «رستران» سربازان متعرض بودند و خلابران، سپاهیان «بنه‌بر» نشین و پاسداران حول و حوش کمینگاه، نک: بنه بر - ممکن است از واژه خلابر نکته دیگری را دریافت: در فارسی «خل = xala» اطلاق می‌شود به هر چیز خننده (نک: برهان قاطع) و فرورونده که در پایه مصدري خلیدن، خستن دیده می‌شود و «بر = bar» مخفف برنده، حامل. پس می‌توان خلابر را حامل سلاح خننده مانند نیزه، زوبین و نظایر دانست با معنی نیزه گذار، زوبین‌انداز.

خو = XU = خود، خویش

در اوستا به هیئت «خو = xvo» همچنین «هو = hva» آمده، در هاتهای ۳۱، ۴۶، ۴۹ و بندهای ۱۳، ۱۴، ۲۲ هات ۵۱ دیده می‌شود، ص ۶۹ گاتها پورداوود.

خواخور =  $\hat{X}A\hat{X}UR$  = خواهر

## ۶۲/ ریشه یابی واژه های گیلکی

در اوستا «خونگار = zvanghar»، در پهلوی «خواهر = xvahar» گفته می شود و در گیلکی «ه» بدل به «خ» شده و خواهر، خواهر گردیده است. در گیلان غربی غالباً حرف «ه» به «خ» بدل می شود مانند واژه «بنه» از مصدر نهادن که «bənəx = بنخ» تلفظ می شود یا «والهان جلهان» که «والخان جلخان» گفته می شود. در سانسکریت سوسر. sosar به معنی خواهر آمده است.

خودا = XUDĀ = خدا

در اوستا «هودا = hudā» اشاره است به صفت خدا و در پهلوی «خواتای = xvātāy» همان خداست.

خوروم = XORUM = xurum = مطبوع، پسندیده

در پهلوی «XO: ru:m = خوروم» و «xurram = خورم» به معنی «شاد - خرم» آمده است، ص ۱۹ آبراهامیان، ص ۸۹ فره‌وشی. در گیلان چنانکه تعریف شد به جای «مطبوع، پسندیده» بکار می‌رود.

خوره = XURΘ = جذام، زخم جذامی

در پهلوی «XUR = خور» به معنی «زخم» است به معنی اعم ص ۳۰ آبراهامیان و «XUR = druš» به کسی اطلاق می‌شود که دارای «نیزه خونین» و «زخم زنده» باشد، ص ۸۸ فره‌وشی. ظاهراً «خور = زخم» و «خوره» با «ه» تشبیه و نسبت همراه است: تاب، تابه - لب، لبه - خور، خوره. در گیلکی مرض جذام را «خوره» گویند که «زخمی است فرساینده پوست و گوشت».

**D = د**

**دئب = DA'B** = رسم، سنت

نک: داب.

**دئب = DO'B** = دور، خصل قمار، توپ زدن در قمار، مبلغی که بر سر آن قمار یا شرط بندی می شود. در پهلوی dow.

**دئر = DE'R = DE:R** = دیر

در اوستایی «der» با همین معنی بکار می رفته.

**دئن = DA:N** = دادن

در اوستایی «dâvôî = داوئی» از مصدر «dâ = دا» در فرس هخامنشی نیز «dâ = دا» که در پهلوی «داتن»، در فارسی «دادن»، در گیلکی با مبدل شدن «دال و نون» مصدری به «همزه و نون» «دائن = دئن» شده است، ص ۵ گاتها و ص ۵۷ فرهنگ ایران باستان، به معنی «دادن، آفریدن، بخشیدن، ارزانی داشتن» ثبت گردیده است.

**دئن = DE:N = DIËN** = دیدن

از مصدر اوستایی «di = دی» به معنی دیدن که در پهلوی «ditan = دیتن» شده و فارسی «دیدن» در گیلکی دال و نون مصدری به همزه و نون مبدل گردیده: «دیئن = دئن = دن =

## ۶۴/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

de:n «تلفظ می‌شود.

نک: ویژگیهای دستوری گیلکی، بخش اول.

داب =  $\hat{D}\hat{A}B$  = رسم و سنت

این واژه را بعضی واژه‌شناسان «عربی» دانسته‌اند اما «ادی شیر» در کتاب خود به نام «الالفاظ - الفارسیة المعربة» ص ۵۹ آن را «فارسی عربی شده» خوانده با معنی «عادت، شأن، فر».

داد =  $\hat{D}\hat{A}D$  = فریاد، تظلم، انتقام

دراوستا « $\hat{d}\hat{a}t\hat{a}$  = دات» در فرس هخامنشی  $\hat{d}\hat{a}t\hat{a}$  = دات»، در پهلوی «دات = dat» به معنی «آئین، عدل و داد، نظم، حکم» ص ۱۷۱ گاتبا و ص ۱۱۰ فره‌وشی و به گزارش برهان به معنی «فریاد-فجار، راستی، عدالت، تظلم، وارسیدن» آمده‌است.

دار =  $\hat{D}\hat{A}R$  = درخت

در زبان پهلوی نیز به همین معنی آمده‌است، فره‌وشی، ص ۱۰۴.

دارو درمان =  $\hat{D}\hat{A}R\hat{U} \ \hat{D}\hat{O}R\hat{M}\hat{A}N$  = مداوا با دارو

در پهلوی « $\hat{d}\hat{a}r\hat{u}$  = دارو» به معنی «دوا، دارو» و « $\hat{d}\hat{a}r\hat{u}k$  = داروک» به معنی «شراب و می» آمده، واژه «درمان» نیز در پهلوی به معنی «علاج، چاره» و همچنین «دارو» است، ص ۷ - ۱۰۶ فره‌وشی.

نکته: در گیلکی گاهی به جای واژه «عرق یا شراب» کلمه «دوا» بکار می‌بردند که مستعار است.

دختر =  $\hat{D}\hat{U}X\hat{T}\hat{O}R$  = دختر

دراوستا، « $\hat{d}\hat{u}g\hat{e}d\hat{a}r$  = دوگدر» و همچنین « $\hat{d}\hat{u}g\hat{a}r$  = دوغذر» خوانده شده، در پهلوی « $\hat{d}\hat{u}x\hat{t}$  = دوخت» و در فارسی کنونی « $\hat{d}\hat{o}x\hat{t}$  = دخت» و دختر گفته می‌شود، گاتبا، ص ۲۶۳، پور داوود، در سانسکریت، دوهتر.

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۶۵

در پشت = DƏRƏPOŠT = سنگر

در پهلوی «darpušt» = در پوشت» به معنی «قلعه، استحکامات» و «dar pušt gâs» = در پوشت گاس» با معنی «تکیه گاه، پناهگاه» آمده است، ص ۱۰۶ فره‌وشی. این واژه در اعلام گیلان دیده می‌شود: دره پوشت، از توابع سنگر کهدم.

در جن = DERJE: N = قطعه قطعه کردن، شرحه کردن

در اوستایی «jan = جن»، در فرس هخامنشی نیز «jan = جن» به معنی «زدن، برانداختن و کشتن» است ص ۱۶۶ گاتها، پور داوود. در پهلوی «zan = زن» ریشه مصدر «zan en it an» = زنیتن = صدمه زدن، آسیب رساندن، ویران کردن» را افاده می‌کند، ص ۵۰۹ فره‌وشی.

درزن = DƏRZƏN = سوزن

از مصدر اوستایی «darəz» = درز» به معنی «استوار کردن، بستن و پایدار کردن» است. در گزارش پهلوی «بستن» و در فارسی ریشه واژه‌های «درز جامه، درزی، درزن» به معنی «سوزن» است ص ۳۵۳ گاتها.

درس = DƏRƏS = ایست آب در گودال یا پشت موانع مسیر خود

در اوستا «dərəzā» = درزا» در یسنا ۱۰ پاره ۱۷ و همچنین در پاره ۲ سروش یشت‌ها- دخت، با معنی «بسته، بنده شده، زنجیر شده» آمده.

دس = DAS = دست = dast

در اوستا «Zasta = زست»، در فرس هخامنشی «دست»، در پهلوی و فارسی «دست» گوئیم. به شرح توضیح پور داوود در گاتها ص ۲: بسا «زا» اوستا در فارسی «دال» شده، چنانکه «زرینگه zarayang h» در فارسی «دریا» یا «زره» شده است. درگیلکی در اعلام به هیئت «زیا» مانده: «زیاور، زریاور، دریاور».

دشخار = DOSXÂR = دشوار، سخت، مشکل

## ۶۶/ ریشه یابی واژه های گیلکی

در پاره ۸ از یسنا ۸ این واژه به صورت « $\text{du}^{\check{\text{z}}}\hat{\text{a}}\text{thara}$  = دوژآتر» با معنی «به رنج بودن، به سختی دم زدن» آمده است، مرکب از دو واژه « $\text{du}^{\check{\text{z}}}$ » به معنی «بد» و « $\hat{\text{a}}\text{thara}$  = آتر» به معنی «دم، نفس» ص ۵ - ۷۴ یادداشت گاتبا، در پهلوی « $\text{du}^{\check{\text{s}}}\text{xv}^{\hat{\text{a}}}\text{r}$  = دوشخوار» به معنی «دشوار، مشکل، نا آرام» بکار می رود، ص ۱۳۷ فرهوشی.

**دشخاردن =  $\text{D}\hat{\text{O}}\text{S}\hat{\text{X}}^{\hat{\text{A}}}\text{RD}\hat{\text{O}}\text{N}$**  = بین دو قوه فشردن

نک: «دشخار = دشخوار» در این مصدر افاده معنی «به دشواری دچار کردن = دم کشیدن را به کسی مشکل کردن = ناراحت کردن» کند.

**دکالستن =  $\text{D}\hat{\text{O}}\text{K}\hat{\text{A}}\text{L}\hat{\text{O}}\text{S}\hat{\text{T}}\hat{\text{O}}\text{N}$**  = کنده شدن جزئی از بدنه کوه یا پشته یا دیوار

نک: کالستن. این واژه به صورت « $\text{d}\hat{\text{e}}\text{k}\hat{\text{e}}\text{l}\hat{\text{e}}\text{h}\hat{\text{a}}\text{s}\hat{\text{t}}\hat{\text{e}}\text{n}$  = دکلهاستن» نیز تلفظ می شود که هر دو افاده یک معنی می کند.

**دوار =  $\text{D}\hat{\text{O}}\text{V}\hat{\text{A}}\text{R}$**  = صورت امر از مصدر دوارستن به معنی گذاشتن، رفتن (بدون توجه به غیر).

این واژه در اوستا « $\text{dvar}$  = دور» برای رفتن یا شتافتن اهریمنی بکار رفته، در پهلوی « $\text{dw}\hat{\text{a}}\text{r}\hat{\text{i}}\text{s}\hat{\text{t}}\hat{\text{a}}\text{n}$  = دوارستن» به معنی «رفتن، دیدن، گریختن» است ص ۸۴ گاتبا و واژه ای است اهریمنی ص ۱۳۹ فرهوشی.

**دوب =  $\text{D}\hat{\text{O}}\text{:B}$**  = مبلغی که برسر آن شرط بندی می شود در اصطلاح قماربازان، بلیت، بسته، بلند، کاو، توپ زدن در قمار فی المثل «آس یا پوکر»

این واژه در فرهنگ فارسی معین « $\text{d}\hat{\text{a}}\text{v}$  = داو» با معنی «نوبت قمار، نوبت تیراندازی، زیاده کردن خصل قمار، دعوی کاری داشتن» آمده است. در گیلان توپ زدن در قمار را بدون داشتن سرمایه کافی یا بدون در اختیار داشتن برگ برنده، «دوب علی گلابی» گویند، اصطلاحی که پوکر بازان «بلوف» خوانند.

**دوجین =  $\text{D}\hat{\text{O}}\text{:JIN}$**  = گزینش، انتخاب، (دوجین کردن = برگزیدن)

این واژه مرکب است از دو واژه اوستایی « $\text{du}$  = دو» که به صورت « $\text{d}\hat{\text{a}}\text{v}$  = دو» بکار

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۶۷

می‌رفته به معنی «اصرار کردن، خود رنجه ساختن» و همچنین «وسواس» آمده ص ۴۱ گاتها پور داوود، و واژه «چی = čī» که به معنی «بازشناختن، امتیاز دادن، برگزیدن، انتخاب کردن» است (دوجین do:jin = دوجین do:čīn) = وسواس در انتخاب یا تحمل رنج برای گزینش. این واژه در پهلوی به صورت «vičēnitān = ویچنیتن» در آمده است که معنی «تشخیص دادن، تمیز دادن، فرق گذاشتن، معلوم داشتن» را افاده می‌کند، ص ۴۶۶ فره‌وشی.

دوده = DOVDE = DUDΘ = عنوان سرکردگان پائینتر از جگنه ولی منسوب به امیر بزرگ از دودمان امیر

این واژه در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمد علی گیلک به نقلی از گزارش خواجه اصیل‌الدین محمد زوزنی نویسنده قرن هفتم هجری آمده است که به معنی بالا اشاره دارد و بعدها منسوخ گردیده است.

دوزئن = DO'ZE'N = DO:ZE:N = در خود کشیدن، در خود نهان کردن (مانند: در خود کشیدن شاخ حلزون در «حلزون» یا در خود نهان کردن سر یا دست و پا در لاک پشت. در پهلوی «du:ze'n = du:ze:n» = دوزئن» به معنی دزدگونه، دزدواری ص ۱۳۸ فره‌وشی «کش رفتن» این واژه در «آبدوزک» هم دیده می‌شود.

دوشاب = DUŠĀB = شیره انگور

این واژه مرکب است از «دوش» و «اب»: در گاتها هات ۳۳ و هات ۴۷ و هات ۴۸ و همچنین در فرگرد ۲ و ندیداد پاره ۱۱ و زامیاد یشت پاره ۸۲ واژه «Za'oš = زئوش» با معنی «دوست داشتن، پسندیدن، خوش داشتن» آمده است و این واژه در فرس هخامنشی به صورت «da'oš = دئوش» بکار می‌رفته با معنی «نغز، خوش، دلربا»، در واژه پهلوی duš a ram «با معنی «خوشی دهنده و موافق طبع، مطلوب» دیده می‌شود ص ۱۹ گاتها، همچنین در واژه پهلوی «do:šitan = دوشیتن» به معنی «دوست داشتن، عشق ورزیدن» ص ۱۲۴ فره‌وشی. این واژه در فارسی «duš ize = دوشیزه = نغز شده، دلربا شده، پسند شده، دوست داشتنی شده» باقی مانده و در گیلکی درواژه «دوش آب = duš, za'oš = zuš» به جای

## ۶۸ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

صفت به‌جا مانده‌است (آب خوشی دهنده و مطلوب). پسوند «ize» در دوشیزه و در واژه «پاک ایزه - پاکیزه» باقی مانده است و به مرور زمان پسوند «ize = ایزه» در فارسی به صورت «ایده» در آمده و حرف «ذال» مبدل به «دال» شده است: «گند، گندیده» یا «پسند، پسندیده» که این جابجایی «ذال» و «دال» در بسیاری واژه‌های کنونی فارسی دیده می‌شود. واژه دوشاب در بیتی از منظومه «درخت اسوریک» دیده می‌شود:

تاپستان اسایک ام پت سری شتر و یاران      شکر ام ورجیگران دوشاب آزات مردان  
به تاپستان سایه‌ام بر سر شهریاران است شکر هستم برای برزگران - دوشاب برای آزاد مردان

### دول = DU: L = دلو، دره

در پهلوی نیز «du: l = دول» به معنی «دلو» و «du: lak = دولک» به معنی «دولچه، ظرف و سطل» بکار می‌رفته. در گیلکی «دول» به معنی دلو در این شعر حسین کسمائی دیده می‌شود:

«آب جه چاه اوسادن بی دوخاله دول نبوخه» همچنین به معنی دره در اعلام باقی مانده مانند «کما دول = koma du l» و غیره. در اعلام فارسی «دول آب = دولاب = آب دره» که در «تالش دولاب» هم دیده می‌شود چنین افاده معنی کند.

### دوم = DUM = دم

این واژه در پهلوی به صورت «dum = دوم» و «dumb = دومب» با معنی «دم، انتها، پایان» بکار می‌رود، ص ۱۳۰ فره‌وشی. در واژه‌های دمب، دمال، دنب، دنبال، دمبه، دنبه و دمه دیده می‌شود.

دیز = DIZ = دژ، (افاده معنی رنگ هم می‌کند)، قلعه، حصار، ص ۱۲۰ فره‌وشی.  
در آریائی dez و dež گفته می‌شود. در گیلکی به زهدان گویند.

### دیل = DIL = دل

پهلوی «dil = دیل» به همین معنی است.

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۶۹

دیم = DIM = روی، رخساره

دراوستا به هیئت «دمن=daeman» آمده و در ادبیات قدیم با معنی «رخ و روی» بکار می‌رفته است. شکوری گوید:

کی شود کی، که باز بینم باز      آن همایون لقا و فرخ دیم

دیمیشتن = DIMIŠTĀN<sup>۷</sup> = شاشیدن

اصل این واژه «میشتن» است با پیشوند «دی». در پاره ۶ از فرگرد سوم وندیداد، واژه maez = منز و miz = میز با معنی «شاش» آمده، ص ۳۵۹ یاد داشت گاتها. در پهلوی نیز «mizitan = میزیتن» به معنی «شاشیدن» آمده، ص ۳۰۹ فره‌وشی. در گیلکی نیز «میز» به «شاش» اطلاق می‌شود که در صرف فعل ظاهر می‌شود: «دیمیزی = dimizi، دیمیزه = di mize:».

دیهی = DEYHI = ده یا آبادی که دارای ده خانوار جمعیت باشد.

این واژه با چنین معنی در گزارش «اصیل‌الدین زوزنی» به نقل از آن در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی آمده است که در قرن هفتم با همین معنی در گیلان رایج بوده.

R = ر

راتین =  $\hat{R}ATIN$  = باریکراه که بر اثر عبور و مرور در مرتع ایجاد شود.

در اوستا « $raithya$  = رَئِیْتِه» و در سانسکریت « $rathyâ$  = رْتِیْا» به معنی «راه» است که در پهلوی « $râs$  = راس» و در فارسی با تبدیل «س» به «ه»، «راه» شده است. در گیلکی «رات - ین =  $rât\ in$ » شاید معنی تحت اللفظی «راه مانند» داشته باشد آنچنانکه در «زمردین» دیده می شود، ص ۲۴۱ فرهنگ ایران باستان، ص ۳۳۸ گاتها.

راشیه =  $\hat{R}ÂSY\Theta$  = راه، جاده، شاهراه

بنیاد این واژه همان « $raithya$  = رَئِیْتِه» اوستایی است که در سانسکریت « $rathyâ$  = رْتِیْا» و در پهلوی « $râs$  = راس» و در فارسی «راه» شده است: «راشیه = راتیه». ممکن است «راشیه» تحریفی از واژه مرکب «را - خشیه» باشد « $rathya$  = راه» و « $xšaya$  = خشیه» به معنی شاه، ص ۱۷ گاتها، که در پهلوی « $pâta\ xšâh$  = پات خشاه» شده و در فارسی با حذف حرف «خ» از اول کلمه «خشیه» به «شیه» و «شاه» مبدل شده و «پاتخشا» نیز «پادشاه» شده است. واژه «خشیه» در نام پادشاه هخامنشی «خشیه - ارش» با معنی «پادشاه دلیر، نر، یل»، در پهلوی یا «دلیرترین شاه» دیده می شود: «ارش» همان « $aršan$  = ارشن» است که در هات ۴۴ به همین معنی بکار رفته است.

راکه =  $\hat{R}Â\ K\Theta$  = ترکه، شاخه نازک درخت

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۷۱

در پهلوی « $rāk = rāk$ » را «ک» به معنی «نخ، رشته، تار، نسج» و همچنین به معنی «قوج» آمده است، ص ۳۷۹ فره‌وشی.

رج =  $RəJ$  = صف، رده

در اوستایی واژه « $raz = raz$ » مصدر و به معنی «مرتب ساختن و نظم دادن» است که در آبان یشت پاره ۳۸ و در بهرام یشت پاره ۴۳ با معنی «رده» بکار رفته «صف جنگ»، ص ۲۸۰ گاتها پور داوود واژه «رزم، رسن، رژیمان لاتینی» را از مشتقات این واژه می‌داند، نک: ص ۲۸۱ گاتها هات ۴۶ بند ۵. « $rəJ = rəJ$ » در گیلکی تحریفی است از « $raz$ » به معنی «صف و رده» که «ز» جای خود را به «ج» داده و این جابجائی «ز» و «ج» در بسیاری واژه‌های گیلکی دیده می‌شود.

رز =  $RəZ$  = رز، درخت انگور، تاک، مو

در پهلوی « $raz = raz$ » به معنی «درخت انگور = تاکستان» و همچنین «شراب» است، ص ۱۸۱ آبراهامیان، ص ۳۸۵ فره‌وشی.

رستر =  $Rəstər$  = جنگاور سوار «م»

واژه «رستر» اطلاق به صنفی از جنگاوران می‌شد که در قرنهای هفتم و هشتم و نهم در خدمت امیران گیلان بودند. به گزارش پور داوود در «یسنا» بخش دوم ص ۲۷: «نزد آریائیان مردم به سه گروه بخش می‌شدند ۱- پیشوایان با عنوان « $athaurvān$ »، ۲- رزمیان به نام و عنوان « $rath eštrān$ » ۳- کشاورزان یا « $vastrya$ ».

واژه «رستر»  $rəstər$  تحریفی است از واژه « $ratheštar$ » = رتهشتر، رتشت = رستر = رستر که ظاهراً صنف سوار بود آنچنانکه «خلابر» ظاهراً رسته پیاده بوده است، نک: خلابر. عنوان «رتهشتر» که به گزارش بالا بدواً عنوانی بوده‌است برای «رزمیان» به طور اعم در زمانهای بعد عنوانی شد مخصوص، برای جنگاورانی که می‌توانستند در گردونه جنگی ایستاده و آن را جنگ کنان به پیش رانند که این دسته از جنگاوران گردونه سوار از ممتازان شناخته می‌شدند.

## ۷۲/ ریشه یابی واژه های گیلکی

به تعبیری دیگر واژه «ratha = رته» به گفته «بار تولومه Bartholome» به معنی «گردونه» است نک: ۲۳۸ گاتها و جزء دوم واژه یعنی «اشتر» = *eštar* به معنی «ایستاده» یا «راننده» می باشد. پورداوود در ص ۲۴۰ فرهنگ ایران باستان «اشتر» را از مصدر «sta = ستا» می داند که در فارسی «ستادن و استادن» شده است. می توان گفت که «رته» - اشتر» همان «گردونه ران» است که معمولا گردونه رانان جنگی، ایستاده گردونه را هدایت می کردند و در عین حال «تیر و زوبین و نیزه» نیز به سوی دشمن حواله می نمودند. اما در گیلان «رستر» افاده معنی «گردونه ران» نمی کرد، چون وضع اقلیمی مناسب جنگ با گردونه نبوده لاجرم بر صنف سوار اطلاق می شده.

رشا سالار = *RƏŞĀ SĀLĀR* = امیر امیران، بزرگترین امیر «م»

عنوان فوق که در قرن هفتم متداول بوده در گزارش خواجه اصیل الدین محمد زوزنی و به نقل از آن در ص ۲۷ کتاب شیخ زاهد گیلانی نوشته محمد علی گیلک آمده است، بدین عبارت: «در عرف اهل گیلان، پادشاه نسیب و اصیل را که امراء و سپاه بسیار در فرمان دارد «رشا سالار» گویند...».

واژه «رشا» از واژه «rašn = رشن» است که از مصدر «raz = رز» بنیاد گرفته است که در مهریشت پاره ۱۴ و بهرام یشت پاره های ۳ و ۷ با معنی «مرتب ساختن و نظم دادن» بکار رفته است، ص ۲۸۰ گاتها پورداوود. (رشا سالار = سالار نظم دهنده، مرتب کننده، آرایش دهنده).

خواجه اصیل الدین گوید: «در گیلان رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب و اصیل گیلان بیه پیش و گیلان بیه پس که هریک بر امراء و لشکریان حکم می راندند، مخاصمت افتد، اهالی گیلان را باید مساعدت یک جانب کرد و بعضی را معاونت طرف خصم و هیچیک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد».

رف = *RƏF* = طاقچه زبرین

این واژه در بعضی شعرهای نظامی گنجوی با معنی طاقچه بلند و نیز، طاقچه زبرین آمده است. در معراج پیغمبر اکرم فرموده:

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۷۳

ز «رفرف» بر «رف» طوبی علم‌زد      وز آنجا بر سر سدره قدم زد

رمش =  $R\bar{O}M\bar{O}S^{\check{V}}$  = دیوار از چوب و شاخه درخت

در گزارش پهلوی اوستا «زند» واژه «رامشن» با معنی «یاری و نگهداری» آمده است  
چنانکه در هات ۲۸ در بند ۳ و بند ۱۳ از هات ۳۳ و بند ۱۲ از هات ۴۶ همین معنی را افاده  
کرده است «پناه دهنده، رامش بخش». در اوستا به هیئت «رم =  $ra\bar{m}$ » به معنی آسایش هم  
آمده است. «نتیجه‌ای که از وجود دیوار و حفاظ برای اهل خانه بدست می‌آید».

ز = ذ = ض = ظ = Z

زار = ZÂR = غرغره، شکایت، غرولند

در پهلوی «Zâr = زار» گریه، شکوه و شکایت، زاری ص ۱۵۰ آبراهامیان، ص ۵۱۰ فره‌وشی.

زازایش = ZÂ ZÂYƏŠ = وضع حمل

در پهلوی «Zâyak = زایک» به معنی فرزند و نسل است و «Zâyîšn = زایشن» به معنی «زایش، خلق» ص ۵۱۴ فره‌وشی، «زازایش = زایش فرزند، خلق نسل و فرزند».

زافچین = زافه چین = ZÂFƏČIN = جازدگی حاصل از ضعف و ترس

در پهلوی «Zafâ = زفا» به معنی ابر باران‌زا است، ص ۱۵۶ آبراهامیان. «زافه» در فرهنگ فارسی «خارپشت» را گویند، همچنین گیاهی است به نام «سیرکوهی» که بسیار بدبو است. «زافچین، زافه چین» کنایه به کسی است که بر اثر ظهور ناگهان حریفی زورمند، قوه ماسک‌هاش را از دست داده و بویی ناخوشایند صادر کرده، گویی زافه چیده یا زافه می‌چیند یا خارپشت با دیدن حریف کز کرده و خود را جمع کرده باشد.

زاك = ZÂK = بچه، فرزند

در پهلوی «zahâk = زهاک» به معنی زاده، فرزند، نسل و همچنین «Zâk = زاک» به معنی «فرزند، توالد» است ص ۵۰۷ فره‌وشی. در برهان قاطع «Zeh = زه» به معنی «بچه و

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۷۵

فرزند» هم آمده و گوید به همین جهت «بچه دان و قرارگاه نطفه» را که به عربی رحم گفته می‌شود، در فارسی «زهدان = زه‌دان» گویند. در پهلوی «zayâk = زیاک» و «zâyak = زایک» نیز با معنی «فرزند و نسل و خلف» بکار می‌رود ص ۵۱۴ فره‌وشی.

زال = ZA:L = چوچوله

در سومری «sal = سال» به «شرمگاه» اطلاق می‌شده الواح سومری ص ۳۰۰، به گزارش دکتر معین «su:la = سوله» به معنی «سوراخ» عموماً و «سوراخ پس و پیش» خصوصاً «دبر و فرج» می‌باشد.

زاما = ZÂMÂ = داماد

واژه اوستایی «zâmâtar = زاماتر» به همین معنی است ص ۷۲ فرهنگ ایران باستان  
پورداووده به جای حرف «Z = ذ = ز» در فارسی کنونی «دال» آمده‌است مانند «zasta = زست» یعنی «دست» و «zrayah = زریه = دریا» و واژه‌هایی دیگر.

زانو = ZÂNU = زانو

در پهلوی «znu = زنو»، آبراهامیان.

زرچ = ZƏRƏJ = دراج، کبک کوهی

در گنجینه گنجوی آمده‌است: «مرغی است معروف و لذیذ گوشت» و شاهی آورده از نظامی گنجوی:

زرشک آن خروس آتشین تاج      گبی تیهو بر آتش گاه درآج

در فرهنگ معین آمده: «پرنده‌ای جزء راسته کبکها .... جثه‌اش کمی از کبک فربه‌تر است»، «زرچ، زراج، زرج، ژرژ، زره کو» هم نامیده می‌شود.

زلزله = ZƏLZƏLƏ = حشره‌ای است پرنده که با جثه‌ای کوچک، صدایی بلند و تیز دارد.

در ادبیات فارسی دری در عهد رودکی این واژه به صورت «zalləh = زله» با معنی «زنجره» دیده می‌شود و در وصف او گفته‌اند: «به گرمای صعب بانک بردارد، بانگی تیز، و او

## ۷۶/ ریشه یابی واژه های گیلکی

چندناخنی باشد و «چزد» هم خوانده می شود ص ۹۴ لغت فرس اسدی. از رود کی است:

بانگ زله کرد خواهد کز گروش      ویج ناساید به گرما، از خروش

زم = ZƏM = سرما و شعله های ضعیف و کوتاه و کم رmq

در پهلوی «zim = زیم» به معنی «سرما» و «zamistān = زمیستان» به معنی زمستان

است. این واژه در روسی به صورت «zimā = زیما» با همین معنی بکار می رود ص ۵۰۸ - ۵۱۶  
فرهوشی. در فارسی و گیلکی در اول واژه «زمهریر = zamharir» هم دیده می شود.

ز مات = ZƏMĀT = زمان

در پارسی باستان «jamān = جمان» و در پهلوی «zamān = زمان».

زمهریر = ZƏMHARIR = سرمای سخت

نگاه کنید به واژه «زم»

زن اک = ZƏNĀK = زن به طور اعم

در پهلوی «zāyinak = زاینک» «به معنی زن» و همچنین به معنی «عیال» آمده است.

در گیلکی «زن» به «عیال» اطلاق می شود.

زنای = ZƏNĀY = زن به طور اعم

نک: زناک

زین = ZIN = زین

در پهلوی «ze:n»، دکتر فرهوشی، پروفیسور آبراهامیان.

زوار = ZƏVĀR = شیرازه

این واژه به صورت «زهوار» هم بکار می رود مرکب از «zeh = زه» و پسوند تشبه «وار».

در مورد «زه» نگاه کنید به واژه «čē = چ».

زهار = ZƏHĀR = فریاد کشیده و بلند، سختی، محنت

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۷۷

در ادبیات قدیم به صورت «زغار» = *zağâr* همچنین «زغاله» = *zağâlâ* به همین معنی دیده شده ف. م.

زیویستن = *ZIVISTĀN* = زیستن

در پهلوی «*zivišn* = زیویشن» به معنی زندگی و «*zivastan* = زیویستن» به معنی «زندگی کردن» است ص ۱۵۲ آبراهامیان. این واژه فعلاً منسوخ است ولی در ضرب المثلاً باقی مانده است: «یتیم به یتیمی زیوه، خجالت عزرائیل رمانه» = یتیم در یتیمی هم می‌زید، خجالت برای عزرائیل باقی می‌ماند.

س = ص = ث = S

سنب =  $SE : B = SE' B$  = سب

در پهلوی « $se : p$  = سپ» به همین معنی است، ص ۳۹۸ فره‌وشی.

سئر =  $SE : R = SE' R$  = سیر (در برابر گرسنه)

در پهلوی « $se : r$  = سئر» به معنی «سیر، اشباع شده» ص ۳۹۸ فره‌وشی.

سالوک =  $S\hat{A}LUK$  = دلیر مقتدر «م»

این واژه را سعدی علیه‌الرحمه با معنی «سالک طریقت» در منشآت خود آورده، در عرب به معنی «دزد و راهزنی آمده که از دولتمندان می‌ربود و به درویشان عطا می‌کرد». در فرهنگ معین «صلوک» که معرب سالوک است و همچنین «فقیر، درویش، دزد و راهزن» معنی شده. در یادداشتهای تاریخی مربوط به گیلان با معنی «دلیر» آمده است: «نوپاشا... که به سبب قدرت خود به «سالوک» مشهور بود... الخ ص ۶۲ ولایات دارالمرز، نک: نامها و نامدارها تألیف نگارنده.

سامان =  $S\hat{A}M\hat{A}N$  = حد، مرز مقصد و مقصود، نظم

این واژه در پهلوی به دو صورت « $sahm\hat{a}n$  = سهمان و  $s\hat{a}m\hat{a}n$  = سامان» با معنی «حد،

سرحد، مرز، نظم، نشان مرزی» آمده ص ۴ - ۳۹۳ فره‌وشی. در گیلکی «سروسامان =  $sar\ 0$ »

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۷۹

sāmān با معنی «نظم و ترتیب» هم بکار می‌رود (سروسامان دتن = مرتب و منظم کردن، به مقصد و مقصود رساندن) و سروسامان گرفتن = به مقصد و مقصود رسیدن یا ثبات به کار دادن.

سیج = SABAJ = شپش

در اوستایی «spīš سپیش» ص ۱۹۹ فرهنگ ایران باستان، در پهلوی «spus = سپوس» ص ۲۰۱ آبراهامیان، همچنین «spīs = سپیس» به همین معنی است ص ۴۰۴ فره‌وشی.

سده = SĀDEH = روستایی که دارای صد خانوار جمعیت باشد یا شامل ده «دیه» ده خانواری «م»

در پهلوی «sat = ست» همان «صد» فارسی است، در گیلان با پسوند «ه» نسبت اطلاق به منطقه «صد خانواری» می‌شده و در اعلام گیلان باقی مانده است.

سر = SAR = واحد شمارش دام، آغاز، «اول و آخر اشیاء»

در پهلوی نیز «sar = سر» به معنی «نوک، آغاز، رأس (واحد شمارش)» آمده ص ۳۹۴ فره‌وشی. (ای سرگاو = یک رأس گاو)، (از سر بشمار = از آغاز بشمر، او نو بشمار)، (او سربدار = آن سرش نگهدار «بالا یا پائین» فی المثل طناب را نگهدار).

سرکونکا = SAR KUNĀKĀ = سرنگون، وارونه

واژه پهلوی «sar kunāk = سرکونک» در منظومه درخت آسوریک با چنین مفهوم آمده است: «میک هج از کردند کی تو سر کونک و چند» = میخ از من سازند که ترا وارونه بیاویزند

mik hač az karand ki tu sar kunāk večand

سس زوبین = SĀSĀZU: BIN = زوبین انداز «رسته‌ای از جنگاوران زوبین انداز»

این واژه در قرن ششم و هفتم هجری هم در گیلان بکار می‌رفت که در یادداشت‌های زمان از جمله گزارش اصیل‌الدین محمد روزنی ثبت شده است که در کتاب شیخ زاهد گیلانی اثر محمدعلی گیلک ض ۲۸ به نقل از آن اشاره شد و در گزارشی دیگر به صورت «سه زوبنی» آمده

## ۸۰/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

است.

واژه سس = səs از واژه اوستایی «snath = سئذ = سنته» ریشه گرفته، این واژه در پاره‌های ۱۰، ۱۶، ۲۴، ۱۹، ۳۱ یسنای ۵۷ «سروش یشت» با معنی «زنش و ضربت با سلاح» بکار رفته است و هم این واژه است که در فارسی «ساز» و در گیلکی «سس» شده است. فردوسی فرماید:

میان دو لشکر دو فرسنگ بود همه «ساز» و آرایش جنگ بود

ص ۴ - ۱۳۳ گاتها.

اما زوبین همان است که در فارسی باستان «ژوبین = žubin» خوانده می‌شد و از اسلحه ممتاز مردم گیل و دیلم بود که در پرتاب آن و به نشانه زدن بسیار چالاک و ماهر بوده‌اند و اغلب شاعران بزرگ بدان اشاره کرده‌اند. در زبان پهلوی «سیس = sis» به معنی «جهش، جست و خیز» دیده شده است از مصدر «سیستن = sistān» فرهنگ معین.

سك = SAK = سگ

این واژه در پهلوی «sak = سک» و به همین معنی بوده است ص ۳۹۳ فره‌وشی، در فرس هخامنشی «spaka = سپک» خوانده می‌شد که در زبان روسی به صورت «sabaka = سباکا» باقی مانده، در اوستا «span = سپن» و در سانسکریت «svan = سون» نامیده می‌شد که در نواحی تالش و گالش نشینهای گیلان به صورت «espa اسپه» یا «ispa اسپه» به معنی سگ ادا می‌شود و «بچه سگ» را هم «اسپه کوتا = espa kutâ» خوانند، نک: ص ۲۰۷ فرهنگ ایران باستان.

سلامال = sĕlāmāl = همسن و سال.

این واژه ترکیبی است از دو واژه «سال + همال» و «hamāl = همال» به معنی «نظیر، قرین، همتا، همدان» در فرهنگها آمده است، سالهمال = سالمال = سلامال.

سو = su = روشنایی

در اوستا «sučā سوچ» یا «su:ka = سوک» به معنی «روشن» آمده که در فارسی به

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۸۱

صورت «سو» در آمده و در گیلکی نیز چنانکه «می جوم سو = روشنی چشم من»، «سوی چراغ»، «سوسوزدن ستاره».

سوج = **SUJ** = سوز

در پهلوی «**SO:Ž** = سوژ» ص ۴۰۲ فره‌وشی و «**SO:Č** = سوچ» به همین معنی است ص ۳۹۹ فره‌وشی، که ریشه مصدر «سوجانئن = **sujāne:n**» گیلکی است که در پهلوی «**sojenitan** = سوچنین» تلفظ می‌شده ص ۹۹ آبراهامیان یا «**sočinitan** = سوچنین» که در فارسی «سوختن» گوئیم.

سوجانئن = **SUJĀNE: N** = سوزاندن

نگاه کنید به «سوج = **SUJ**».

سوسو = **SU: SU** = دورنمای روشنایی، چشمک زدن نور از دور

نک: «سو = **SU**»

سولاک = **SULĀX** = سوراخ

در پهلوی «**sulāk** = سولاک» به معنی «سوراخ و حفره» آمده است ص ۱۲ فره‌وشی.

سوما = **SUMĀ** = زاهد

این واژه در اعلام گیلان به همین معنی باقی مانده مانند «سومابجار» = مزرعه یا برنجزار زاهد در رشت که قسمتی از آن فعلاً «زاهدان» نامیده می‌شود. نام این کوی در تاریخهای مربوط به گیلان به صورت «سمام بجار» ثبت شده است «سومام = سومام» در معنی همان «زاهدان» است، «ام» پسوند مکان است آنچنان که «الف و نون» مانند «گیل - گیلان = جایگاه گیل»، «دیلیم - دیلمان = جایگاه یا سرزمین دیلم»، «سوما - سومام = جایگاه سوما = زاهدگاه = زاهدان». این پسوند در سایر واژه‌های گیلکی هم دیده می‌شود «کت - کتام = تختگاه». گاهی به جای «گاه»، واژه «سرا» دیده می‌شود: سوما سرا که ایدون «صومعه سرا» خوانده می‌شود.

## ۸۲/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

سی = SI = سنگ، کوه و همچنین عدد سی

این واژه با همین مفهوم در بعضی یادداشتهای تاریخی به صورت «sibə= سیبه» با معنی «جان‌پناه یا سنگر یا دیواره سنگی» و همچنین در اعلام باقی مانده مانند «سی‌پل = si pol – پل سنگی» یا «کوه منسوب به پهلر»، نک: نامها و نامدارهای تألیف نگارنده یا «سی‌بن = پای کوه، بن کوه» و غیره.

## ش = Š

ش = Š = ŠE' = ŠE: = عرق خفیف، شبنم

این واژه در پهلوی «xve: y = خوی» است که در فارسی «خوی» با فتح اول نوشته می شود و «خی = xəy» خوانده و تلفظ می شود. از حافظ است: زاله بر لاله است یا بر گل گلاب یا بر آتش آب، یا بر روت خوی = «خی». در گیلکی «خ» جای خود را به «ش» داده است و «ش» تلفظ می شود، نک: ص ۹۸؛ فره‌وشی.

شا = ŠĀ = می شود، ممکن است، امکان دارد

در پهلوی «šāyand = شایند» به معنی «ممکن» آمده است و «šāyastan = شایستن» به معنی «ممکن بودن». در گیلکی «شاستی = šāsti» با معنی «می شد، امکان داشت، ممکن بود» بکار می رود.

شأر = ŠĀ' R = شهر

این واژه در فرهنگ سومری به صورت «šār = شار» دیده شده (الواح سومری «کریم»). در پارسی باستان «xšatra = خستر» و در پهلوی «štar = شتر» و «šahr = شهر» گفته می شود، در اوستا منطقه‌ای که قابل زیست انسان باشد «su'ithr» خوانده می شد.

شاستی = ŠĀSTI = ممکن بود، امکان داشت

نک: «ša = شا».

## ۸۴/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

شام =  $\hat{S}AM$  = غذای شب، شام

در پهلوی « $\hat{S}am$  = شام» به همین معنی است، ص ۲۳۷ آبراهامیان، ص ۱۵۴ فره‌وشی.

شر =  $\hat{S}OR$  = گذر، معبر، سمت، طرف.

نک: واژه «چر، چل».

شعری =  $\hat{S}A'RI$  = پارچه ابریشمین (در کارگاههای شعر بافی گیلان بافته می‌شد)

نوع لطیف این پارچه برای پوشش و لباس بانوان بکار می‌رفت و معروفیتی داشت و در شعر

شاعران بدان اشاره شده است. نظامی فرماید:

ز کلهام شتابه زند باف دریده صبا «شعر» گل تا به ناف

در ص ۹۷ گنجینه گنجوی آمده است: «نوعی از جامه ابریشم».

شکریزه =  $\hat{S}AKAR BIZ\theta$  = نوعی شیرینی «از مغز نیم کوبیده یسته یا بادام همراه با

شکر و اندکی چاشنی دارچین که در لفافه‌ای از خمیر لطیف حاضر شده در سینی قرار داده

می‌شود و در فر گذارند. این شیرینی به نام «شکربوزه»  $\hat{S}akar buz\theta$  یا « $\hat{S}akar b\bar{a}r\theta$ »

شکرپاره» و «سن پوسته»  $\hat{S}an pust\theta$  هم خوانده می‌شود. در ادبیات با نام «شکرپاره،

شکربوزه» یاد شده است:

شکر بوزه با نوک دندان براز شکر خواره را کرده دندان دراز

نظامی گنجوی

شندره =  $\hat{S}OND\theta R\theta$  = پاره پاره، قطعه قطعه، ژنده و ریش ریش

در سانسکریت «یانتره»  $\hat{y}\hat{a}ntra$  گفته می‌شد.

شو =  $\hat{S}U$  = شوهر

این واژه در گیلکی در واژه مرکب بکار می‌رود مانند: «شومار»  $\hat{S}u ma'r$  به معنی

مادرشوهر. در سانسکریت «خشو درکه»  $\hat{x}\hat{s}o dra'ka$  و در پهلوی «شو =  $\hat{S}u$ » گفته

می‌شود. در ادبیات فارسی هم به صورت «شو =  $\hat{S}u$ » آمده است.

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۸۵

شوتن =  $\check{S}U \text{ ON} = \check{S}O' \text{ ON}$  = شدن به مفهوم رفتن

در اوستا « $\check{S}yao \text{ thna}$  = شیوتنه» از مصدر « $\check{S}yu$  = شیو» یا « $\check{S}u$  = شو» به معنی رفتن آمده است. در فرس هخامنشی « $\check{S}iyu$  = شیو» و در پهلوی به صورت «شوتن =  $\check{s}utan$ » با معنی «رفتن» شده است، ص ۳ گاتها.

شوشه =  $\check{S}U: \check{S}\Theta$  = قالبی، دارای خطهای منظم، خوش قواره

واژه «شوشه» در ادبیات قرن هفتم و پیش از آن با معنی «قالب زر یا قالب اشیاء سیمین» و همچنین «زر و سیم از قالب در آمده» که اکنون «شمش» گوئیم، آمده. در گیلان در تعریف کسی که دارای اندام متناسب و خوش قواره و خوش قالب باشد، گویند: «تن و بدن یک شوشه داره» = دارای تن و بدن یک «شوشه» است، مانند «زر قالب گرفته». گنجینه گنجوی «شوشه» را «سبیکه زر و سیم» معنی کرده ص ۱۰۰ و فرهنگ معین گوید: «طلا یا نقره که آن را گذارند و در ناوچه ریزند، شمش، شفته»، ص ۲۰۸۹.

شیپ =  $\check{S}IB$  = شیپ =  $\check{S}IP$  = سوت

در پهلوی «شیپاک =  $\check{S}ipa.k$ » با معنی «صدا» آمده منتها صدای بال زدن، ص ۱۹؛ فره‌وشی، نه «سوت زدن». این واژه «شیپا = شیپاک» واژه گیلکی «چاپلا =  $\check{C}ap\check{a}l\check{a}$ » را به خاطر می‌آورد که به صدای «کف زدن» و «دو دست را به هم کوفتن» اطلاق می‌شود. «شیپلا = شیپه‌لا = چیپلا = چاپلا». همچنین در پهلوی «شینیدن =  $\check{S}panidan$ » به معنی سوت زدن «برای ترغیب است به آب خوردن» آمده است.

شیل =  $\check{S}IL$  = گذرگاه ماهی

شیل - شل - شر - چراز یک ریشه‌اند که همان واژه « $\check{C}ar$  = چر» و « $\check{C}al$  = چل» است، نک: «شر» و «چل».

در گویش گیلکی غالباً کسره به صورت «ای =  $i$ » و ضمه به صورت «او =  $u$ » تلفظ می‌شود مانند: «دل - دیل، گل - گیل، بگیت - بیگیت = گرفت»، بخورد - بوخورد، بکشت - بوکشت».

## غ - ق = لا

غبیده = قبیده =  $\text{LOBEYD}\theta$  = شیرینی گزمانندی به قطعات کوچک که از عسل و آرد و مغز گردو یا پسته سازند.

این واژه در ادبیات کهن ایران به صورت «کبیتا =  $\text{kobi:ta}$ » ثبت شده است که واژه‌ای «دری» است. طیان مرغزی در شعری گوید:

ور همه زندگان «ترینه» شوند      تو «کبیتا» ی کنجدین منی  
در زبان دری واژه «کبت =  $\text{kabt}$ » به «زنبور عسل = مگس انگبین» اطلاق می‌شد.  
رودکی در شعری گوید:

همچنان «کبتی» که دارد انگبین      می بماند داستان من بر این  
این واژه به عربی رفته و «قیطا» شده که در «المنجد» بدان اشاره شده است، بدین توضیح:

«حلوایی است از گردو و دوشاب». نک: المنجد، ردیف ق و کتاب لغت فرس ص ۷ و ص

۳۵.

غداره =  $\text{YADD}\hat{\text{A}}\text{R}\theta$  = شمشیر پهن، دشنه دودم  
در اوستا « $\text{kat}\hat{\text{a}}\text{ra}$  = کنار»، در سانسکریت « $\text{kath}\hat{\text{a}}\text{r}\hat{\text{a}}$  = کتھا را» = کتاره به معنی  
«حربه‌ای مانند شمشیر پهن سنگین»، فرهنگ معین، ایران‌نامه عباس بن محمدعلی شوشتری.

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۸۷

غرغشه =  $\text{VARVAŠ}^{\text{V}}\Theta$  = خرخشه = مخمضه، مشکل سازی، جنجال برانگیزی  
این واژه در فرهنگ معین با معنی «جنجال، شلتاق» آمده است.

غفیز = قفیز =  $\text{VAFIZ}$  = واحد مساحت معادل یک دهم جرب، مساوی یک هزار زرع مربع  
در پهلوی این واژه به صورت « $\text{kapič}$  = کپیچ» و « $\text{kafiz}$  = کفیز» با معنی «واحد  
مقیاس» آمده است، در واژه‌نامه فره‌وشی ص ۲۴۵ و آبراهامیان ص ۱۶۹ توضیح شده: «پیمان  
برای تعیین مقدار غله و برنج و دانه‌ها».

غیج غیجی =  $\text{VIJVIJ}$  = قلقلک  
این واژه در ادبیات کهن به صورت « $\text{el}^{\text{V}}\text{el}^{\text{V}} \text{ij}$ » آمده است که «دری»  
است. لیبی گوید:

چنان بدانم من جای غلغلیجگش که چون بمالم بر خنده، خنده افزایش  
یا: «که هم بمالش اول برافتش خنده»، ص ۶۲ اسدی طوسی.

غوند =  $\text{VUND}$  = کز، «غوند زن = کز کردن»  
در ادبیات کهن واژه «غند =  $\text{Vond}$ » با معنی «گرد با هم آمده» و همچنین به معنی «خود  
را جمع کرده، کز کرده» دیده می‌شود. عنصری گوید:

نقیبان ز دیدن به مانند کند که ایشان همیشه نباشند «غند»  
= جمع، ص ۹۳ اسدی لغت فرس، شاعری دیگر «موافق الدین ابوطاهر خاتونی» گوید:  
من «غند» شده ز بیم و غنده چون خرس به کون فتاده در دام  
در اینجا «غند شده از بیم» کز کرده دیده می‌شود مانند «خارپشتی که از بیم خود را  
جمع می‌کند» یا «مرغی که از شدت سرما خود را جمع می‌کند». این واژه نیز «دری» است و  
در فرس اسدی ثبت شده، ص ۹۳.

## F = ف

**فا = FA** = پیشوندی است که بر سر بعضی افعال آید و افاده معنی «پیش، به بالا، به سوی خود، فرا» کند.

این پیشوند در اوستا و فرس هخامنشی به صورت «**frâ** = **فرا**، **fra** = **فر**» با معنی «پیش» بکار می‌رفته. در سانسکریت «**pra** = **پر**» در لاتین «**pro** = **پرو**»، در فارسی کنونی «**فرا**» شده است، ص ۵۴ و ۸۵ فرهنگ ایران باستان.

**FÂTĀRÂN** = **فاتران** = فراراندن

این واژه از دو جزء ترکیب شده «**fâ** = **فا**» مخفف «**فرا**» و «**tarân** = **تران**» که بنیاد آن واژه «**تر**» است که در توضیح واژه «**ترائن** = **tarâne:n**» آورده‌ایم. نک: **ترائن**.

**FANDERESTĀN** = **فندرستن** = نگرستن، نگاه کردن

واژه «**darâs** = **درس**» در بند ۵ از هات ۳؛ همچنین در بند ۱۳ از هات ۳۲ و بند ۵ از هات ۲۸ و دیگر هات‌ها به معنی «نگرستن، نگاه کردن» آمده و به صورت «**darâsât** = **درسات**» با مفهوم «نگرش» نیز بکار رفته، ص ۶۴ از گات‌ها. این واژه در پهلوی زند «**ditan** = **دیتن**» شده که از واژه «**dî** = **دی**» اوستایی بنیاد گرفته و به معنی «دیدن» است که در گیلکی «**دی ئن** = **دئن**» گوئیم.

**FĀVARDĀN** = **فوردن** = **FĀVARDĀN** = **فوبردن** = **FUBARDĀN** = **فرو بردن**، **بلعیدن**

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۸۹

این واژه در پهلوی «opârtan = اوبارتن» به معنی «بلعیدن» آمده، ص ۳۴ آبراهامیان.  
در گیلکی با ترکیب پیشوند «fu = فو» مخفف «فرو» و «بردن» با معنی «فرو بردن» همان  
معنی «اوبارتن» را افاده می‌کند.

## K = ک

كُ = kō = کدام

در بند ۸ از هات ۴۸ این واژه به صورت «kâ = کا» و به معنی «کدام» آمده، ص ۳۱۳ گاتها. در پهلوی «kê = کِ» با معنی «کدام» و «کی» و «که» موصول ثبت شده است، ص ۲۶۵ فره‌وشی.

کنله = kē' lə = KE: Lə = عضله جانبین لگن خاصره

واژه «kal = کال» به زعم امام شوشتری در لغت‌نامه «واژه‌های فارسی در زبان عربی» چنین تعریف شده: «سر استخوان ران که در گودی استخوان لگن خاصره جا می‌گیرد»، محمدعلی امام شوشتری.

در گیلکی «کال» و «کنل» شده با پسوند «ə» که نسبت و تشبیه را افاده می‌کند و بر عضله‌ای اطلاق می‌شود که پشتیبند مفصل مزبور است، کال دارای معنی دیگری است که در توضیح آن خواهد آمد.

کاتین = KĀTIN = کنده‌های درشت برای کوره‌های بزرگ

در پهلوی «ko:tin = کوتین» به فتح اول نام درختی بوده که از آن «برسم» تهیه می‌شده، ص ۱۶۵ آبراهامیان، ص ۲۷۱ فره‌وشی (و «برسم» شاخه‌های به هم بسته‌ای بود که روحانیان زرتشتی در مراسم دینی بکار می‌بردند). فره‌وشی در ص ۷۰ واژه‌نامه پهلوی آورده «barsom = برسم» «شاخه‌های انار یا مفتولهای نازک سیمین یا مسین که به هم می‌بندند و در

مراسم و تشریفات یسنا و ویسپرد و ندیداد بکار می‌برند».

در برهان آمده «شاخه‌های باریک و بی‌گره به مقدار یک وجب از درخت «هوم»، اگر «هوم» نباشد، درخت «گز» والا درخت انار... الخ» ظاهراً این واژه برای «کنده‌های درشت که برای سوخت در گلخنیا بکار می‌رود» از جانب مخالفان دین زرتشت که برسم و برسم‌داری را مذموم می‌دانستند، اختیار شده است.

کالستن = KĀLĒSTĒN = کنده شدن جزئی از کل

واژه «kāl = کال» در بند سوم کتیبه‌ای از داریوش اول به خط میخی که در مصر به دست آمده است، دیده شد، بدین مضمون: «داریوش شاه گوید من پارسی‌ام بدستباری پارسیان مصر را گشودم و فرمودم از آب روانی که «نیل» نام دارد و در مصر جاریست به سوی دریایی که از آنجا به پارس می‌روند این «کال» را بکنند و این «کال» کنده شده چنانکه من فرمان دادم و کتیبه‌ها روانه شدند از مصر، از درون این «کال» به پارس چنانکه اراده من بود، ص ۵۷۱ تاریخ ایران باستان پیرنیا مشیرالدوله، ج ۱، چاپ اول، تهران، چاپخانه مجلس.

«کال» که در سنگ نبشته بالا با معنی «ترعه»، «کنده شده» آمده است، در گیلکی با معنی بالا به یاد مانده است و افاده معنی خام هم می‌کند.

کت = KAT = ضربتی که به ساقه درخت زده می‌شود به منظور خشکاندن آن و همچنین تخت، نوک.

در ص ۱۲ یادداشتهای گاتها آمده «gatu = گاتو»، در فرس هخامنشی «gathu»، در اوستا با معنی «تخت» و «اورنگ» دیده می‌شود که در فارسی کنونی در واژه «نیمکت» که «نیمه تختی» است دیده می‌شود و در گیلکی در واژه «kat.âm = کتام» که معنی تحت‌اللفظی آن «تختگاه = جای تخت» است و اطلاق می‌شود به «تختی با پایه‌های بلند دارای سقف، از چهار سو باز» که در بوستان و مزرعه احداث می‌شود که هم محلی است برای هواخوری و استراحت و هم محلی است برای دیده‌بانی نگهبانان بوستان و مزرعه. «کت - ام» جزء دوم پسوندی است که افاده معنی «جا، گاه، محل» می‌کند. این واژه در «دری» به صورت «کت» بوده، از «بوشکور» است: روز اورمزد است شاها شاد زی - بر «کت» شاهی نشین و باده‌خور،

## ۹۲/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

ص ۴۴ فرس اسدی. کت به معنی شهر و آبادی = کیث.

کنام =  $KAT. \hat{A}M$  = تختگاه، جای تخت  
نگاه کنید به «کت»  $kat$ .

کت کناس =  $K\hat{O}TK\hat{O}T\hat{A}S$   
نک: «کرکناس».

کج =  $K\hat{O}J$  = قسمت نامرغوب پیله که از آن نخ کلفت به دست می‌آوردند. به «کرم ابریشم» هم اطلاق می‌شود.

در پهلوی به صورت « $kač$  = کج» با معنی «ابریشم خام، ابریشم کج» بکار می‌رود، ص ۲۴۵ فره‌وشی. این واژه در «کجیم = کج‌اغند» فارسی دیده می‌شود.

کچه =  $K\hat{A}C\check{C}\hat{O}$  = کفگیر مسی یا آهنی  
در پهلوی « $kapčak$ » گفته می‌شود.

کرچیکار =  $K\hat{O}R\check{C}I \ K\hat{A}R$  = برزگر قراردادی که روی زمین آماده به کار «نشا» یا «وجین» مشغول می‌شود.

این واژه در اوستا به صورت « $karšū$  = کرشو»، در سانسکریت به صورت « $krsi$  = کرسی» با معنی «کشاورزی» آمده، ص ۴۱۲ میراث ایران و ص ۱۲۶ بسنا بخش ۲، این واژه در «کرشور =  $karšvar$ » دیده می‌شد که حرف «را» از آن به مرور حذف شد و به « $kešvar$  و  $kašvar$  = کشور» مبدل شد آنچنانکه «ارشک» به «اشک» مبدل گردید.

کرك =  $K\hat{O}RK$  = مرغ خانگی

در پهلوی « $kark$  = کرک» با همین معنی آمده، ص ۱۶۳ آبراهامیان. کرکناس =  $k\hat{a}rk$

کرکناس =  $K\hat{O}RK\hat{O}T\hat{A}S$  = بانگ مرغ خانگی پس از تخم گذاری  
این واژه به صورت «کت کناس =  $k\hat{a}tk\hat{a}t\hat{a}s$ » هم در گیلکی تلفظ می‌شود. در اوستا

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۹۳

«خروس» که  $\text{prô darš}$  = پرودرش نامیده می‌شد به صورت  $\text{kahrk tât}$  = کهرک تات هم یاد شده است، ص ۳۱۶ فرهنگ ایران باستان که از اسماء اصوات است مانند «کوکوره کو»  $\text{kukure:ku}$  که به گزارش اوستا نام صوتی مزبور را «مردمان بد زبان» ادا می‌کنند. در گیلکی به «بانگ» مرغ خانگی پس از تخم گذاری اطلاق می‌شود که مناسب‌تر می‌نماید.

**کرنا**  $\text{KARNĀ}$  = نای جنگی، نوعی نای بلند سرکج که در گیلان برای همنازی بکار می‌رود. این واژه مرکب است از  $\text{kahr}$  = کهر «اوستایی و «نای». واژه «کر = کار» که در «کرنا» و «کارزار» بکار می‌رود، به معنی جنگ است که در پهلوی به صورت  $\text{kār}$  = کار متداول است با چند مفهوم از جمله «جنگ» ص ۲۵۴ فره‌وشی که در برهان نیز به همین معنی ثبت گردیده است.

واژه  $\text{kahr}$  = کهر و کار در زبان لیتوانی به صورت  $\text{kārās}$  = کاراس، در آلمانی به صورت  $\text{wahr}$  = واهر در فرانسه به صورت  $\text{guerre}$  = گر، باقی مانده است، ص ۴۲۷ میراث ایران، شاید واژه «قهرمان» که در فارسی کنونی بکار می‌رود، تحریفی از «کهر - مان» به معنی دارنده «منش جنگی» بوده باشد. در گنجینه گنجوی در تعریف «کرنای» آمده: به فتح اول و تشدید «را» = نای بلندی که به هنگام جنگ می‌زنند.

ناله کرنای و روئین خم در جگر کرده زهره‌ها را گم

**کش**  $\text{Kəš}$  = آغوش، بغل، گوشه

در پهلوی  $\text{kaš}$  = کش به معنی زیربغل، بغل، سینه، پهلوی آمده، ص ۲۶۲ فره‌وشی. در برهان به معنی «هر گوشه و بیغوله و تهیگاه» هم آمده است.

**کشه**  $\text{Kəšə}$  = آغوش

در پهلوی  $\text{kašak}$  = کشک به همین معنی آمده است.

**کفتن**  $\text{KAFTĒN}$  = افتادن

این واژه در فرهنگ پهلوی فره‌وشی با معنی «ویران کردن، پاره شدن، فاسد کردن، کندن» آمده است. در مقدمه فرهنگ فارسی دکتر معین در بخش مربوط به «منابع زبان فارسی» صفحه

## ۹۴/ ریشه یابی واژه های گیلکی

بیست و هفت چنین آمده: «جهانگردان اشعار حماسی و چکامه‌هایی از بلوچی ضبط کرده‌اند اینجا با زبانی قدیمتر از فارسی می‌یابیم، مثلاً.... در بلوچی «کپته = kapta» به معنی «فتاده» که در پارسی میانه به صورت کلمه مستعار «kaft = گفت» شاخه شده. باید اضافه شود که «گفتن» در قرن چهارم و پنجم با معنی «ترکیدن» در آثار دیده شده از جمله حکیم فردوسی فرماید: بگفت اندر احستشان زهره‌ام = از احست گوئیشان زهره‌ام ترکید.

کفه = KƏFƏ = کپه، تنه، لاشه

در اوستا و بند ۱۷ از هات ۵۱ و بند ۷ از هات ۳۰ این واژه به صورت «kəhrp = کهرپ» و در پهلوی «karp = کرپ» به معنی «پیکر، لاشه، جسد» آمده، ص ۸۵ گاتها.

ککج = KAKAJ = ترتیزک

این واژه همان «kikiz = کیکیز» دری است به همین معنی: کیکیز و گندنا و سپندان و کاسنی... الخ ذیل ص ۴۰۲ فرس اسدی.

کلاچ = KƏLĀČ = کلاغ

در پهلوی «varāk = وراک» و «varāč = وراغ» گفته می‌شود، در النهایه طوسی ،  
jalāč = غلاج ثبت شده است

کُل = KO: L = کول

در ادبیات کهن به صورت «kule = کوله» آمده، در فارسی کنونی «kul» با پیش یکم است. گنجینه گنجوی چنین تعریف کرده: «کتف و میانه دو کتف» و شاهی از نظامی گنجوی:

سپه کوله گرد بازو، منم      گران کوه را، همترازو منم

کندله = KONDOLƏ = دیواره بندی قسمت بیرونی ایوان که ستونهای بنا بر آن استوار شود، از ص ۱۳۸ الفاظ الفارسیه العربیه که این واژه در زبان تازی وارد شده با مفهوم «سکو و هره خانه».

## ریشه یابی واژه‌ها/ ۹۵

**کندوج = KONDUJ** = انبار ساقه و خوشه‌های برنج (پیش از زدوده شدن تخم شلتوک).  
این واژه به عربی راه یافته و به شرح ص ۱۳۸ اللفاظ الالفارسیه المعربه معنی «مخزن خوشه‌های برنج» را افاده می‌کند.

**کنکنن = KENKE 'N = KENKE : N** = دلشوره، خلجان، نعل بر آتش، صبر و قرار، کن‌مکن  
در پاره ۱۱ و ۱۲ از فرگرد دوم «هادخت نسک»، واژه «kan» از مصدر «kâ = ka» با معنی «خواهش داشتن، آرزو کردن» آمده است. در گیلکی به جای «آرزو کردن با خلجان» یا «نعل بر آتش داشتن» و «صبر و قرار» بکار می‌رود. در شعری از نظامی واژه «کن مکن» به ضم اول به جای «وسوسه» و «کن مکن دیو» را، امرونی شیطانی، وسوسه شیطانی آورده:  
دین چو به دنیا بتوانی خرید کن مکن دیو، نباید شنید  
در پهلوی واژه «akanen» = اکنن با معنی «یکباره، ناگهانی» آمده، ص ۱۴۱ آبراهامیان.

**کو = KO :** = توده، خرمن، گروه، کدام  
در پهلوی واژه «ko : t» = کوت به معنی «توده، گروه» آمده، ص ۲۷۱ فره‌وشی. در گیلکی واژه «کو = ko» در «کوپا = ko : pâ» به معنی «انبار» و «کوگاه = ko : gâh» به معنی محل اجتماع نیز بکار رفته است.

**کورمگس = KU : RƏ MAGƏS** = خرمنگس  
در پهلوی «kurk magas» کورک مگس به همین معنی است، ص ۱۸۵ فرهنگ ایران باستان، ص ۱۶۳ آبراهامیان.

**کوساپت = KUSĀPET** = هرج و مرج، توحش  
این واژه مرکب است از «کوس - پت». واژه «کوس» در گیلکی اطلاق می‌شود به «کس = شرم زن» و در واژه‌های مرکب، معنی «طلب بزرگ» را افاده می‌کند مانند: «کوساکوسی» یعنی «خانخانی، ملوک الطوائفی» که هر شخص یا دسته یا قومی برای خود طلب و علمی فراهم کرده و «طلب سروری» را به نام خود به صدا در می‌آورد، همچنین به معنی «بی‌محتوایی» است (طلب میان تپی)، واژه «کوس» و «کوست» در پهلوی به معنی «ضربه، صدمه» آمده، ص ۲۷۴

## ۹۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

فره‌وشی. برهان گوید: «کوست = kust»، «الم و آسیب و آزاری را گویند که از پهلوی بر پهلوی و دوش بردوش زدن و فرو کوفتن به هم رسد».

در لغت فرس اسدی نیز «کوس، کوست» با معنی «آسیب» آمده و شاهدی از «بوشعیب» آورده:

شاكر نعمت نبودم يا «فتی» تا زمانه زد مرا ناگاه «کوست»

ص ۸؛ فرس اسدی

در فرهنگ معین نیز چنین تعریف شده، فردوسی گوید:

زنا گه به روی اندر افتاد طوس تو گفתי ز پیل دمان یافت «کوس»

در واژه‌های مرکب گیلکی مانند «کوسا کوسی» و «کوس انگله = kus angələ» با معنی طبل و «کوساپت = دوران توستن و تنه زدن و به هم کوفتن و پیش افتاده» با مفهوم «لطمه و آسیب و صدمه» بکار رفته است، و چنین است بعضی واژه‌های مرکب دیگر. باید یادآوری شود که «پت = pat» که در فارسی کنونی به صورت «بد = bod» بکار می‌رود و در واژه‌های «سپهد، ارتشبد» دیده می‌شود، به معنی «سرور، رئیس، صاحب، برتر» است، ص ۳۵۷ فره‌وشی.

کوگاه =  $KO: \hat{GAH}$  = قرارگاه گروه یا اجتماع یا جمع

نک: کو = ko.

کولک = KULK = مرغ کرچ

واژه‌ای است «دری» که صورت اصلی آن «کُرک = kork» است. در فرس اسدی ص ۲۹۵ آمده: «مرغ باشد بر سر خایه»، در حاشیه آورده: «مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند «کرک» شد».

کون = KUN = کون، نشیمنگاه، کنج، دنبال، پشت، عقب

در پهلوی «kūn = کون»، «نشیمنگاه، سرین، پشت، ته، بن» معنی شده است، ص ۲۷۲ فره‌وشی. در گیلکی با همین معنیها بکار می‌رود: «پيله پا کوچی پا کون بزن» = کنج «دریا

## ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۹۷

خوکون صدایه نشناوه = پشت، دنبال، «هی پسپسکی پیشپسکی فورانی کونا کون» = عقب  
عقب، همچنین «کونه = ku:nə» که به معنی «ریشه، بن» است.

کویا = KUDĀ = KOYĀ = کجا

این واژه در بند ۷ یسنا هات ۳۴ به صورت «kuthrā» = کوتهرا = کوپرا\* و در بند ۱۱ یسنا  
هات ۲۹ به صورت «kudā» = کودا\* با معنی کجا آمده که در زبان روسی باقی مانده است. در  
ادبیات کهن ایران قرنهای اولیه اسلامی به صورت «koy» = کوی - کی\* دیده شد:  
ای امشاسپندان این «کی» روایه کی ارب (عرب)، کاویانی درفش ربایه

کویتا = KOYTĀ = کدام یکی = کو + ئی + تا

دراوستا به صورت «katāra» = کتار\* در بند ۱۲ از هات ۴۴ یسنا به همین معنی آمده‌ص  
۲۴۸ گاتها. در پهلوی «katār» = کتار\* به معنی «کدام» ص ۲۴۶ فره‌وشی.

کی = KI = که (موصول)، چه کسی، کسی که

در ادبیات پهلوی و منشآت قدیم ایران به صورت «ki» = کی\* به جای «که» بکار می‌رفته.  
در منظومه «درخت آسوریک» دیده می‌شود: رسن هیچ از کردند «کی» تو پای بندند = ریسمن  
از من سازند «که» پابت را ببندند. همچنین نمونه‌هایی از انشاء قرنهای پیشین تا هفتم و هشتم  
موجود است که از آن جمله است: «درة التاج لغرة الدباج» بدین عبارت: «مقرر این مقاتل و  
محرر این رسالت، اخوج خلق‌اله، محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی...» «کی» از آنجا  
«کی» ایزد تبارک و تعالی با انتظام جواهر مفاخر... سلطان جیل و دیلم\*... اشارتی بدین  
هواخواه بی‌اشتباه رسید «کی» کتابی در حکمت..... بسازد..... الخ\*.

\* غرض از سلطان جیل و دیلم، همان امیر دباج بزرگ امیر گیلان است که قطب‌الدین محمود بن مسعود  
شیرازی کتاب درة التاج لغرة الدباج را به نام و به اشاره وی نوشته است.

## گ = G

گنسه =  $GE: S\theta = GE'S\theta$  = گیسو، زلف به هم بافته

در پهلوی « $ge: s$  = گنس» به همین معنی است، ص ۱۷۵ فره‌وشی، ص ۱۱۱ آبراهامیان.

گنشه =  $GE: \check{S}E = GE' \check{S}\theta$  = عروس، عروسک

در جلد ۵ ص ۱۶۱ «الآغانی»، این واژه به صورت «جشه» آمده و تعریف کرده: «نامی است برای دختر خوشگل» و در واژه‌نامه «امام شوشتری» آمده که «گنشه» در خوزستان به معنی «شکوفه تازه درخت و گل» است. چنین می‌نماید که این واژه از ایرانی به عربی رفته.

گاز =  $\hat{GAZ}$  = دندان

در ادبیات فارسی به همین معنی بکار رفته:

«بنده دندان خویشم کو ز گاز      نقش یاسین کرد بر بازوی من»

گاوورس =  $\hat{GAUVURS}$  = ارزن (دانه‌ای که به «اوشم = بلدرچین» دهند).

در پهلوی « $\hat{gavars}$  = گاورس» به همین معنی است، دروازه‌نامه سعید نفیسی آمده: «دانه‌ای شبیه به ارزن که بیشتر به کیوتران دهند».

گاوگه‌واله =  $\hat{GAV} \theta GO \ V\hat{A}LE$  = سرگین غلتان، جعل

در پهلوی این حشره را « $guhvart$  = گوه‌ورت» خوانند به معنی «گه گردان» = سرگین غلتان» به این اعتبار که این حشره سرگین را به صورت گلوله در آورد و غلتان غلتان به سوراخ

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۹۹

خود برد، ص ۱۸۵ فره‌وشی و برهان. باید دانست واژه «vartan = ورتن» در پهلوی به معنی «گشتن» است و «vartānitan = ورتانیتن» به معنی برگرداندن و به گردش در آوردن است، ص ۴۵۳ فره‌وشی. در گیلکی واژه «guh» پهلوی که اعم است، به «گاوگه = گه گاو» مبدل شده با ترکیب «واله = وار - ور» که از «ورت» به معنی «گرد، دایره‌وار»، «ورتن» و «ورتانیتن» ریشه گرفته که بنیاد اصلی آن «gûthâ vareta» اوستایی است، «گوتهو» در فارسی کنونی «گود» و «کوت» شده، ص ۴۰۰ فرهنگ آبراهامیان. ص ۲۹۹ فرهنگ باستان پورداوود.

### گب = GAB = سخن

در پهلوی «gāp = گپ» به همین معنی و ریشه مصدر «گپتن» است که در فارسی کنونی به صورت «گفتن» در آمده است، ص ۱۳۱ گاتها، گپ - گ = گو + تن.

### گرزک = GÖRZAK = زنبور، نیش زننده، گزنده

این واژه در پهلوی به صورت «garčak = گرچک» آمده که به «مار» اطلاق می‌شود. شاید معنی واقعی آن همان «گزنده و نیش زننده» باشد که می‌تواند معنای وسیعتری را شامل شود. واژه «گرچک» در اشعار پیشینیان با همین معنی به صورت «گرزه» و به معنی «ماربزرگ» یا «افعی» بکار رفته، ناصر خسرو قبادیانی گوید:

بدی مارگرزه است از او دورباش که بد بدتر از مار گرزه بود

### گرزنه = GÖRZENƏ = گزنه (گیاهی است با برگهای پوشیده از خارهای گزنده)

این گیاه از واژه «garčak = گرچک» پهلوی که در بالا تعریف کردیم، نام گرفته است.

### گمار = GOMĀR = خارستان «با بوته‌های خاررونده با ساقه‌های خاردار»

در پهلوی «kimār = کیمار» به معنی «خار، تیغ» است، ص ۲۶۸ فره‌وشی، در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی، سید محمدعلی امام شوشتری، در مقابل واژه «جمین» چنین توضیح شده: «gam = گم» به معنی «گاز زدن، تیکه تیکه کردن، ریخت و پاش، ابزار بریدن». این توضیح با کیفیت خارهای رونده که پوشیده از دندانهای تیز و درهم و برهم است که سطح



جنگل را می‌پوشاند، مطابقت می‌کند و «پسوند ar = ار» که در گیلکی به جای «سار، زار»  
 «بج - ار = برنجزار»، «گم - ار = خارزار»، با شرایط بالا که «دنداندار و  
 ریخته و گسترده و گاز زننده و برنده است». واژه «gam» در اوستا با معنی «نفوذ کردن،  
 گستریدن، راه یافتن» بکار رفته است، ص ۲۴۷ گاتها (رونده‌زار).

**گمچ = GƏMƏJ** = دیگ سفالین که برای پختن و تهیه خورش بکار می‌رود  
 این واژه در اصل «گمجدان = gəməj dān» است که پسوند «دان» به مرور از آن  
 حذف شده است.

واژه «گومختن = gumextan» با معنی درآمیختن، گرد هم بر آمدن» ذیل واژه  
 «جمختن» توضیح داده شد. واژه «مج» با معنی «myas = میس» است که در هات ۳۳ آمده، با  
 پیشوند «gu» یا «vi» در زبان پهلوی دیده می‌شود، «گومج» ریشه مصدر «گومختن» است که  
 در گیلکی «گمچ = gəməj» تلفظ می‌شود با پسوند «دان»، «گمجدان» به معنی «جای در هم  
 کردن» که پسوند چنانکه گفتیم از زبان افتاده است. باید دانست که در گیلکی حرف «خ» به  
 «ز» و «ش» و «ج» مبدل می‌شود مثل «پختن» به فتح اول «پج»، و «مختن = به فتح اول»،  
 «مج»، «جمختن به کسر دوم، جمج = jəməj» که هم ریشه مصدرند و هم صیغه امر (نک :  
 ویژگیهای دستوری، نگارنده).

**گنستن = GƏNƏSTƏN** = اصابت، برخورد به یکدیگر

ریشه اوستایی این مصدر «ghan = گن» است که در فرگرد چهارم و نذیرداد ضمن شرح  
 ابزار کار پیشوایان دینی به صورت «خرفسترگن = xrafstraghan» و «marghan» با  
 معنی «خرفسترزن و مارزن» به عبارت دیگر «حشره‌کش، مارکش» آمده است، ص ۱۸۶  
 فرهنگ ایران باستان. این واژه در فرس هخامنشی «جن = jan» و در فارسی کنونی در صیغه امر  
 فعل زدن به صورت «زن، بز» و در گیلکی نیز ریشه مصدر «زنن = ze'n = ze:n» و صیغه  
 امر آن، تلفظ شده و می‌شود. در گیلکی «گنستن» معنی «زده شدن، اصابت کردن، برخوردن،  
 تصادم کردن»، را افاده می‌کند.

**گود = GUD =** طایفه، قبیله، خانواده، خویش، بسته

واژه «گود = gud» به معنی «بسته، طایفه» در واژه‌مرکب «Iran gud a = ایران گوده» با معنی «قوم ایران، ملت ایران، خانواده ایرانی» دیده می‌شود. در گیلکی در واژه مرکب «مردگود = mard a gud» «از طایفه شوهر» بکار می‌رود.

**گودر = GO: DAR =** گوساله نر

در زبان سومری واژه «gud = گود» به معنی گاونر بوده، ص ۳۰۲ الواح سومری. در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی، «گودر»: «بچه نرینه گاو» تعریف شده که معرب آن «جودر» به معنی «بچه آهو» کرّه گاو کوهی است. در فرهنگ معین «gawdar = gowdar = گودر = گودره = جودر» معرب گوساله و بچه گوزن و بچه گاو کوهی دانسته شده.

**گوده = GUD a =** گلوله شده، به هم بسته شده، به هم پیچیده شده

«گود» با «ه» تشبه و نسبت، نک: گود gud. این واژه را در «برف گوده» = برف گلوله شده = گلوله برف و «گیل گوده» = گل و خاک به هم بسته شده = کلوخ می‌بینیم. به جای «غده» هم به کار می‌رود.

**گور = GO: R =** گور، قبر

واژه «گور = gur» در یسنا ۹ باره ۱۵ در واژه‌مرکب «zamar guz» = زمرگوز و در جای دیگر به صورت «zamar guru» = زمرگورو» با معنی «در زمین نهفته» آمده است، ص ۲۳۲ گاتها. در پهلوی واژه «go: r» = گور به فتح اول» به معنی «گور، حفرة، گود» است، ص ۱۷۹ فره‌وشی. باید یادآوری شود که واژه «guz یا gauz» که در فرس هخامنشی «gaud = گود» تلفظ می‌شده، همان است که در گیلکی «auz = اوز» شده و ریشه مصدر «اوزنن = دوزنن = d.o:ze:n» آمده که بیشتر توضیح شد. «گر دئو زیدی امروزاشان موش سولاخه» = اگر نهان می‌دارند خود را امروز اینان در سوراخهای موش «فردایه کی بیرون آوره راب خوشاخه» = فرداست که «راب» شاخس را بیرون می‌آورد «از محمدعلی افراشته». «دوش به غمزه گفته‌ای دوزنمه (do:zəna:mə) تر به غم» = دوش به غمزه‌ای فهماندی که ترا به غم

## ۱۰۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

نہان می‌کنم (فرو می‌برم در غم)، نوبت دیگر از کرم قصه دوش بازگو... «شاه قاسم انوار».

**گوراب = GU: RAB<sup>^</sup>** = زمینی که آب در آن فرو رود، زمین تشنه، شن‌زار

درباره واژه اوستایی «گور» توضیح شد. «گور - آب» = نهانگاه آب، قبر آب. در گیلان زمینی که قشر زیرین آن شن‌زار یا ریگزار باشد و آب را بمکد و در خود فرو برد، برای کشت برنج نامناسب دانسته و به بازار یا مراکز ورزشی و ساختمانی دیگر یا خانه و بناهایی از این قبیل اختصاص می‌دادند. تدریجاً صفت «گوراب» عنوانی شد برای «مراکز روستایی» و «شهرکها». برای توضیح بیشتر، نک: کتاب نامها و نامدارها، تألیف نگارنده.

**گوش = GUŠ**

در اوستا «گئوش = g<sup>h</sup>oša» و در فرس هخامنشی «گئوش = gauša» و در پهلوی «گوش = go:š» گویند.

**گل = GUL**

در پهلوی نیز «gul = گل» با معنی «گل» بکار می‌رود.

**گوله = GULΘ**

در ادبیات به صورت «گلِزه = golize» آمده است:

چو کرد او گلِزه پراز آب جوی      به آب گلِزه فرو شست روی

به نظر می‌رسد گلِزه مرکب از «گل» و پسوند «ایزه» باشد که در پاک، پاک + ایزه و نی

- نی + ایزه = نیزه و دوش = - دوش + ایزه = دوشیزه دیده می‌شود.

**گیج‌گیجی = GIJGIJI** = قلقلک

نک: غیج غیجی

**گیل = GIL**

در پهلوی نیز «gil = گیل» به معنی «گل» به کسر اول است.

### ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۰۳

**گیل = GIL = گیل** نام قومی که در سرزمین گیلان بسر می‌بردند و استان گیلان از آنان نام گرفته است.

در پهلوی «gel = گِل» خوانده می‌شد. در نیمه‌اول قرن میلادی با نام «gelae = گلائه» در گزارش تاریخ‌نویسان رومی و یونانی معرفی شده است. در اوستا اشاره به ناحیه‌ای در جنوب خزر شده به نام «varena = ورن» که ریشه نام «گیل و گیلان» دانسته شده. نک: نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، تألیف نگارنده، ص ۳۴ و ۳۵.

$$L = \text{ل}$$

$$\text{لا} = \hat{L}\hat{A} = \text{لاو} = \text{لاد} = \text{لاو}$$

این واژه در منشآت قدیم به صورت «لاو»  $\hat{l}\hat{a}v$  و با معنی «هدر» آمده است: «دریغا خان و مان و فرزندان خویش به «لاو» دادیم، اسکندرنامه.

$$\text{لا} = \hat{L}\hat{A}\hat{D} = \text{لاو} = \text{لاو}$$

در فرهنگ معین آمده: ۱- دیوار گلی ۲- دیوار «مطلقا» ۳- هر طبقه و رده‌ای از دیوار گلی که بر بالای هم نهند، ۴- خاک، طین، ۵- بنیاد دیوار، شالوده، ۶- اصل، پی، بیخ و شاهدهایی ارائه کرده است: «لاد» را بر بنای محکم نه که نگهدار «لاد» بنیاد است، (بنیاد= بنیاد).

$$\text{لاس} = \hat{L}\hat{A}\hat{S} = \text{لاس}$$

این واژه به عربی راه یافته و مبدل به «لاذ»  $\hat{l}\hat{a}z$  شده و به آن معنی «پارچه حریر سرخ» داده‌اند. واژه «لاذ» در فارسی به صورت «لاد» در آمده، حرف «ذال» بدل به «دال» شده آنگونه که «ذست» «دست» شده و به تعریف فرهنگ معین «لاد»= دیبای نازک و تنک و نرم و خوش قماش است که معنی دیگری برای «لاد» است.

$$\text{لاو} = \hat{L}\hat{A}\hat{V} = \text{لاو}$$

مخفف الاوه، اندود

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۰۵

در فرس قدیم

رواق سپهر از ظلام دوده شب      چو کلبه‌های عجم‌شسته در ربیع از «لاو»  
کاری که در روستاهای گیلان در اسفندماه برای پیشواز از نوروز بدان عمل می‌شود.

لب = LAB = لب

در پهلوی «lap = لب» به همین معنی است، ص ۷۸؛ فره‌وشی و ص ۱۸۱ آبراهامیان.

لبج = LABJ = لَبَج = lapj = لب فروهشته، لب ورچیده، لب کج

در فرس‌اسدی که مجموعه بعضی واژه‌های دری است، این واژه به صورت «lafj = لفج» آمده با معنی «لب ستبر بود و کسی را گویند که به خشم لفج فروهشته» با شاهد از فردوسی:  
خروشان به کابل، همی رفت زال      فروهشته لفج و برآورده یال  
این واژه در گنجینه گنجوی، ص ۱۳۸ به صورت «lafjan = لفجن» با معنی «لبهای کلف و پر گوشت» آمده:

دهان و لفجنش از شاخ شاخی      به گوری تنگ می‌ماند از فراخی  
«نظامی»

این واژه در نام «لفجان» که امروزه «لفمجان» خوانده می‌شود، دیده می‌شود.

لبچی = LABČI = کسی که لب ورچیده و حالت بغض کرده دارد، یا کسی که لبپایش کج افتاده

نک: لبج. در این واژه لبج با «ی» نسبت همراه است.

لت = LAT = لطمه و پاره‌های چهار گوشه از چوب یا تخته که برای پوشش بام خانه بکار می‌رود که چنین خانه‌ها «لت سر» خوانده می‌شود همچنین = آسیب

در کتاب لغت فرس‌اسدی، ص ۳۴ «لت = lat» به دو معنی آمده: ۱- «پاره» (لت لت = پاره پاره) ۲- به معنی «گرز = عمود»، در فرهنگ معین با معنی «تپانچه، سیلی» آمده است که هر دو با مفهوم گیلکی نزدیک است و «لت سر = latasar» به بناهایی اطلاق می‌شود که بامش پوشیده از «لت» یا قطعات چهار گوشه چوب و تخته باشد.

## ۱۰۶ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

**لته = LATTΘ** = قطعه‌ای پارچه که برای تمیز کردن ظرفها بکار می‌رود «فرس قدیم»  
در فرهنگ معین با معنی «پارچه کهنه، ژنده، رکو» ثبت شده با شاهی از امیر خسرو  
دهلوی:

دوزیم قبا بهر قدت از گل سوری      تا خلعت زیبای تو از لته نباشد

**لك = LAK** = قوم، قبیله  
در پهلوی واژه «lakā = لکا» به معنی «بوم و بر، مین، زادگاه» بکار می‌رفته، ص ۱۷۹  
آبراهامیان.

**لمبه = LAMBΘ** = تخته کوبی سقف اطاق و ایوان، همچنین زبانه آتش  
این واژه به عربی راه یافته و با معنی «چراغ» بکار می‌رفته، ص ۱۹۸ «آراء فی اللغة». در  
بعضی زبانهای اروپایی به صورت «l'amp = لامپ» یا «l'ampā = لامپا» با معنی «چراغ» بکار  
می‌رود که از ریشه «لمبه» است.

**لنبه = LANBΘ** = نک: لمبه

**لنگ = LΘNG** = یکی از دو پای انسان = ساق‌پا، در زبان پهلوی «زنگ Zang» همین  
معنی را افاده می‌کند.

**لوت = LU:T** = لخت، عریان، برهنه  
در پهلوی به صورت «lu:tak = لوتک» تلفظ می‌شده با معنی «لخت و برهنه»، ص ۱۷۹  
آبراهامیان و ص ۲۷۹ فره‌وشی.

**لوچ - لوچان = LUČĀN** = حالت و عمل «پشت چشم نازک کردن»، با گوشه چشم به خشم  
و کراهت نظر کردن

در لغت دری «لوچ = lu:č» به معنی احول است، ص ۶۳ لغت فرس اسدی: «راست  
گویند یک، دو بیند لوچ» و لوچان از واژه «لوچ» ریشه دارد با «الف و نون نسبت». در  
گیلکی نیز «لوچ» بر «احول» اطلاق شود.

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۰۷

**لوشه = L0:Š̌ə** = چین ناهماهنگ و افتاده لباس یا پرده، کش آمدن قسمتی از لباس یا پرده  
این واژه از «لوش = L0:Š̌» ریشه گرفته با پسوند «ه نسبت»: «تاب - تابه»، «گود -  
گوده»، «لوش - لوشه». و «لوش» خلیج‌کهایی است که بر اثر طغیان آب و سیلاب در حاشیه رود  
و خارج از خط اصلی ساحل حادث شود، پس از فرونشستن طغیان به صورت گودالها و پشته‌های  
لایناک همراه با رسوبات رود و لجن و گل‌های سیاه درآید. که غالباً محلی برای رویش «نی»  
می‌شود (لشت و لوش). این واژه در نام «لوشان = lo:š̌ân» دیده می‌شود، همچنین در «لب و  
لوجه» که «لوجه = L0:č̌ə» نیز صورتی دیگر از «لیج، لفج، لفجن» است. باید دانست که یکی  
از مفاهیم «لوش = Lu:š̌» به گزارش اسدی در لغت‌نامه ص ۲۱۳ «کج دهان» = کسی که لب  
و دهانش دارای خط‌های کج و ناموزون باشد که همان «لوجه = لوجه» را به خاطر می‌آورد:  
زن چو این بشنید بس خاموش بود کفشگر کانا و مردی «لوش» بود

**لوم = LUM** = صنف پیاده‌زوبین‌انداز

به گزارش ابوالقاسم عبدالله بن علی کاشانی نویسنده تاریخ الجایتو، به نقل از خواجه  
اصیل‌الدین محمد زوزنی در حوالی سال ۶۵۰ هـ ق که فرمانروایی گیلان بر عهده «امیر کبیر امیر  
دباج» و امرای دست‌نشانده او بود، «سپاهیان پیاده را لوم سه زوبنی» می‌خواندند. به روایتی  
دیگر «سز زوبین» نک: سز زوبین.

**لیشتن = LIŠTĒN** = لیسیدن

در پهلوی «lištan = لیشتن» با همین معنی است، ص ۲۸۸ فره‌وشی، ص ۱۷۶  
آبراهامیان. در گیلکی با پیشوند «وا» = «والیشتن = vālištan» ادا می‌شود.

**لیو = LIV** = آفتاب «م»

در اعلام گیلان دیده می‌شود: «لیو خندان» با معنی «خورشید خندان»، منطقه‌ای است در  
فومن گیلان:

ای ساقی به روی درانداز و مرا ده زان می که ررض مادر و «لیو» ش پدر آمد  
لیو در یکی از لهجه‌های گیلان با معنی «برگ» بکار می‌رود.

M = م

مار = متر = ma:r = مادر

در یسنا ۳۸ پاره ۵ وارت یشت و فرگرد و ندیداد «ماتر = mâtâr» و در پهلوی «مات = mât» و همچنین «ماتر = mâtâr» خوانده شده که در فارسی کنونی «مادر» گفته می‌شود. در گیلکی «دال» به «همزه» مبدل شده، «مار = متر = ma:r» تلفظ می‌شود.

مان = MÂN = خانه، قرارگاه شبیه، مانند

این واژه غالباً به صورت پسوند در گیلکی دیده می‌شود، مانند: «کونمان» = به معنی «قرارگاه کون، جای کون که به «خشتک» اطلاق می‌شود. اما در واژه «مانستن = mânəstən» ریشه فعل است. واژه «مان» در اعلام گیلان زیاد دیده می‌شود: «پیلمان - آلمان» . در پهلوی «مان = mān» با معنی «جاء، خانه، خانمان» و همچنین «شبه و نظیر» آمده، ص ۲۸۵ فره‌وشی. در آریایی افاده معنی «اندیشه» هم می‌کند.

مالا = MĀLĀ = ماهیگیر حرفه‌ای

در فرهنگ سومری «مله = mālāh» اطلاق بر کشتیان و کشتیران می‌شد («ف. م» . در جزء اول واژه «ملوان = mālāvan» که با معنی ملاح به تصویب فرهنگستان رسیده است، شاید ناظر به آن بوده‌اند.

مانستن = MÂNƏSTƏN = مانند بودن، شبیه بودن

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۰۹

نگاه کنید به «مان = mān» این واژه با علامت مصدری همراه است.

مانگه = MĀNGĒ = ماه (قمر عربی)

این واژه در اوستا به صورت «māvng.h = مانگه» ، در سانسکریت به صورت «mās = ماس» ، در فرس هخامنشی و فارسی «ماه» شده، ص ۲۳۰ گاتها. در گیلکی «مانگه» و «مانگتاب = mangətāb» به معنی ماهتاب متداول بوده و بعداً منسوخ شده و واژه «ماه» جای آن را گرفته ولی در مثل و روایات جای خود را هنوز دارد، از جمله «ترباغ، مانگتاب، پرچین بکفته گاو نبه تو، نخوری؟» = نهالستان توت که بی حفاظ و دیوار باشد، ماهتاب شبان هوس انگیز است و گاو را به سوی خود می کشد (اگر تو هم باشی نهالستان را خواهی چرید).

مانگتاب = MĀNGĒTĀB = ماهتاب «م»

نگاه کنید به واژه «مانگه».

مایه‌دار = MĀYĒ DĀR = جنگاوران تعلیم یافته و موظف (اکتیو)

جنگاوران امیران گیلان به دو دسته تقسیم می شدند: دسته ثابت و موظف که تعلیم یافته بودند و دسته «خلایر و رستر» را تشکیل می دادند. این سپاهیان را «مایه‌دار» می خواندند. دسته دیگری داوطلبان بودند که به هنگام بروز جنگ بین دو امیر یا بین امیران گیلان و قوای غیر گیلانی مهاجم، بر حسب سنت وظیفه داشتند که در رکاب یک امیر گیلانی به پیکار مبادرت کنند «البته در مقابل مزد و پاداش» و پس از پایان جنگ تعهدی نزد امیر مذکور نداشتند و به کار اولیه خود باز می گشتند. این دسته داوطلب و چریک را «hašar = حشر» می خواندند. به وجود هر دو دسته در نیروی جنگی «آل بویه» گواهی شده است. در ازمنه بسیار قدیم فی‌المثل عهد «کادوسی» ها هم با جنگاورانی آشنا شده‌ایم که در مقابل قراردادهایی برای مدت معینی نیروی جنگی خود را در اختیار اهداف امیران متخاصم قرار می دادند، نک: نشانیایی از گذشته دور گیلان و مازندران. دسته «حشر» در ساعات پیکار به صفوف مقدم انتقال یافته و راه را برای «مایه‌دار» هموار می کردند و اگر در خود فتوری احساس می کردند، «مایه‌دار» را به یاری طلبیده و به پهنه پیکار می کشاندند که در تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی ص ۸۴ آمده است:

## ۱۱۰ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

«چون عقد نماز بستند از «حشر» خبر رسید که اینک خصم رسیده‌است ... فی الحال سید... سوار شد و محاربه‌ای قائم شده بود و نیران قتال و جدال ... و محاربه به «مایه‌دار» رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند.»

مچیک = MƏJIK = مزه

در پهلوی «meč = مچ» ، ص ۳۰۱ فره‌وشی و «mežuk = مزوک» ، ص ۳۰۵ فره‌وشی به همین معنی است.

مخ = ME:X = میخ

در پهلوی نیز به صورت «me:X = مخ» تلفظ می‌شود «میک و میخ» هم خوانده می‌شود.

مختابد = MƏXTĀ:BAD = سرچوپان

این واژه مرکب است از «mæxtə = مخته» و «bad = بد» که جزء دوم همان «بت» و «بد» به معنی «سر، سرور، رئیس» است که در واژه‌های «موبد، سپهد» دیده می‌شود و جزء اول از مصدر «مختن» است که در گیلکی به معنی «گردش کردن» و «به نرمی جنبیدن» است که در واژه «کون دمچ» و «لگد دمچ» بکار رفته.

مختن = MƏXTAN = گردش کردن، به نرمی حرکت کردن

در ادبیات کهن به صورت «مخیدن» دیده می‌شود با معنی «نرم به رفتار آمدن، جنبیدن اما به نرمی» :

سبک نیک زن سوی خانه دوید برهنه به اندام او در مخید  
«ابوشکور»

ص ۱۱۴ و ۵۱۲ اسدی طوسی. ریشه این واژه در گیلکی «maj = مج» است که در صیغه امر ظاهر می‌شود.

مراغ = MARĀY = غلت برای تمدد اعضاء، یبزاری شدید، نقیض شوق

در ادبیات دری به صورت «مراغه» «marāy ə» با معنی «غلطیدن» آمده، شاهد از

عنصری است:

چون مراغه کند کسی بر خاک چون برد خاک از او، چه دارد باک  
ص ۴۴۷ فرس‌اسدی یا «چون سبزه دید مراغه دانست کرد». در گیلکی در موردی بکار می‌رود  
که کسی از اجرای دستوری ناخشنود باشد یا قبول امر از شخص بخصوصی را مخالف طبع خود  
بداند که «کار را شروع ناکرده، احساس خستگی کند، که گویند: مر راغ بیگفت».

مردمان = **MARDOMÂN** = **MURDUMÂN** = مردمان، انسانها، جوامع

در پهلوی «**marto:man** = مرتومان» به همین معنی است، ص ۲۹۳ فره‌وشی. این واژه در  
گاتها به صورت «**marəta** = مرت» ، در فرس هخامنشی به صورت «**martiya** = مرتیه»  
آمده که واژه «مرتومان» پهلوی از آن ریشه گرفته است.

مردن = **MARDƏN** = مردن

واژه «**mar**» در اوستا و فرس هخامنشی به معنی «مردن» است که در پهلوی «**murtan** =  
مورتن» شده، در گیلکی به صورت اوستایی با «فتح اول» تلفظ می‌شود. واژه «**mar** = مر»  
دارای معانی دیگری هم هست که گفته خواهد شد، ص ۳۷، ص ۲۷۷ گاتها.

مرز = **MARZ** = مرز، سرحد، دیواره‌های کوتاه اطراف هر قطعه از مزرعه

در پهلوی «**marz** = مرز» به همین معنی آمده و دارای مفاهیم دیگر نیز هست، ص ۲۹۵  
فره‌وشی.

مرزه = **MARZƏ** = حاشیه برجسته حصیر، اثر ضربت تازیانه یا فشار بند و زنجیر بر تن

این واژه همان مرز است با فتحه کوتاه یا «ها» ی نسبت و شباهت مانند: «لب - لبه، تاب -  
تابه، مرز - مرزه» .

مرگنا = **MARGƏNĀ** = تمرگ، مرگ + نا (پسوند خصوصیت)

در پهلوی «**marge:nāk** = مرگناک» به معنی «مسبب مرگ = مرگ آور» آمده، در  
گیلکی «مرگ + نا» به جای «تمرگ و تمرگیدن» بکار می‌رود: «مرگنا بز = بتمرگ، به

## ۱۱۲ / ریشه یابی واژه های گیلکی

سکون و سکوت مرگ باش»

**مسر = MASAR** = جایی که شب‌نم و مه بر سبزه نشینند و فسرده شود «م»  
این واژه در اعلام باقی مانده، مانند «مسر دشت = masar dašt» و غیره. در فرهنگ معین دیده نشد. در برهان معنی شده است، در گیلکی کنونی «ایاز» خوانده می شود اما در اعلام باقی است.

**مکابج = MƏKĀ, BƏJ** = بلال

اگر واژه مرکب دانسته شود به معنی «برنج مک یا مکا» خواهد بود و «makā = مکا» نام استانی از عهد داریوش بود که در کتاب سوم بند ۹۳ و کتاب هفتم بند ۶۳ هرودت به نام «mykoī = میکوی» و در فارسی باستان «makā = مکا» ثبت شده و «مکران» کنونی از آن نام گرفته است، ص ۸۱ میراث ایران. شاید بذر بلال نخستین بار از این استان به سرزمین گیلان رسیده باشد.

**من = MAN** = واحد وزن معادل شش کیلو در گیلان و «سه کیلو» در محاسبه رسمی  
واژه «manā = منا» در الواح سومری به معنی «واحد وزن» و معادل نیم کیلو دانسته شده، ص ۷۰ الواح سومری.

**منگ = MANG** = مخمور، بیخود شده از خود  
در پهلوی «mang = منگ» به معنی «حشیش، بنگ، چرس» است که مخدر است، ص ۲۸۵ فره‌وشی. این واژه در اردویراف نامه به صورت «منگاب» آمده است.

**مول = MUL** = زنا  
این واژه در اشعار قدیم با معنی «فاسق، زناکار، یار غیر مشروع» بکار گرفته شده است، مولانا جلال الدین گوید:

آن زنک می‌خواست تا با مول خویش در زند او، پیش شوی کول خویش

**موما = MUMĀ** = زن قابله، ماما

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۱۳

در ادبیات فارسی به هیئت «ماما =  $\hat{m}\hat{a}\hat{m}\hat{a}$ » آمده‌است:

گفت ماما درست شد دستم چون گل از دست دیگران رستم  
هفت پیکر نظامی

میجیک = **MIJIK** = مزه

درباره این واژه که در جمع «میجیکان» خوانده می‌شود، ذیل «میجیک» گفته‌ایم.

میز = **MI:Z** = شاش

این واژه در پاره ۶ از فرگرد سوم وندیداد به صورت « $miz$  = میز» و « $mae:z$  = مژ» به همین معنی آمده که در پهلوی « $mizitan$  = میزیتن» شده، ص ۲۵۹ گاتها. در پهلوی به صورت « $mae:\check{s}i$  = مائشی» نیز بکار می‌رود، ص ۱۸۳ آبراهامیان، که در گیلکی در مصدر « $di.mist\bar{a}n$  = دیمیشن» از ریشه « $mae:\check{s}i$ » دیده می‌شود.

میشتن = **MIŠTĀN** = شاشیدن

نگاه کنید به واژه «میز» و «دیمیشن». در ص ۱۸۳ از لغات فرس اسدی در معنی میز نوشته‌است «آب تاختن» بود و شاهی آورده از خسروی شاعر:

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را زگور انگیز  
یا به کردار بیر اندر شیر چیره گرد و به کونش «اندر میز»

## N = ن

**ناب = NÂB** گذرگاهی از چوب برای عبور دادن آب، قایق مانندی که از تنه درخت ساخته می‌شود، قایق  
 در پهلوی «nāv = ناو» به معنی «قایق» است. در برهان آمده: «ناو، جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را» و به معنی «رخنه، سوراخ» هم آمده و «کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه».

**نادار = NÂDÂR** دست تنگ  
 در ادبیات کهن با همین معنی بکار رفته، نظامی گنجوی فرموده:  
 ز دنیا برم رنگ نداشتی      دهم باد را با چراغ آشتی  
 «ص ۱۵۲ گنجینه گنجوی»

**ناک = NÂK** نامطلوب، مغشوش، متعسر  
 این واژه دری است که در فرس اسدی بدان اشاره شد، ص ۲۵۲ با معنی «مغشوش» شاهی از رودکی و به زعم رشیدی از «کسانی» آورده:  
 کافورتوبا «لوس» بود، مشک تو چون «ناک»      با «لوس» تو کافور کنی دائم مغشوش

**نام = NÂM** اسم، نام  
 در پهلوی نیز «نام» گفته می‌شود.

نفت = NƏFT = نفت

در پهلوی «nafta = نفت» گویند و مانویان «npt = نپت» می‌گفتند. ف. م. .

نماز = NƏMAZ = نماز

در گزارش پهلوی زند به صورت «نماچ» به معنی نیایش آمده. در زامیاد یشت «نمنگه = nemang.h» از مصدر «نم = nam» به معنی «خمیدن، سرفرود آوردن» ثبت شده. به گزارش پورداوود از «نمنگه» اوستایی همان مفهوم پرستش و نیایش و درود و آفرین مستفاد می‌شود که از نماز در فارسی و «نماچ» در پهلوی، ص ۱ و ۲ گاتها.

ننه = NANA = مادر بزرگ

در زبان سومری خالق موجودات را در وجود زن مجسم می‌دانستند و ریشه‌النوعها با عنوان «نن = nan» مشخص می‌شدند، مانند: «نن لیل، نن خر ساک» و غیره.

نوب = NO: B = قایق

نگاه کنیده «ناب».

نوخون = NUXUN = نخون = noxun = سرپوش سفالین دیگ

واژه اصلی که در ادبیات کهن هم آمده است «nehan ban = نهبن» است با معنی «سردیگ، کوزه‌ها و تنور و اوانی، ص ۳۹۱ فرس اسدی و «دری» است، شاهی از کسائی: بگشای راز عشق و نهفته مدار عشق از می چه فایده که به زیر «نهبن» است نظامی گنجوی فرماید:

بهار پای ازین پایه بیرون نهم «نهبن» بر این دیگ پر خون نهم

در گیلکی جزء دوم لغت «بن - مان» حذف شده و «نهن» را بکار گرفته‌اند، با مبدل کردن «ه» به «خ»، «نهن = نخن = نخون = نوخون». باید دانست که در گیلان غربی واژه‌های بسیاری است که در آنها به جای «ه»، «خ» گذاشته و تلفظ می‌شود.

نومود = NUMUD = جلوه، نمود

## ۱۱۶ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

در پهلوی «نیموت = nimu:t» به همین معنی است.

نیسانی باران = **NEYSÂNI BÂRÂN** = باران نیسانی

«نیسان = neysân» ماه هفتم از سال رومی است که بین بیست تا بیست و سه روز بعد از

نوروز، آغاز می‌شود:

ابری آمد چو ابر نیسانی      کرد بر سبزه‌ها در افشانی

«ص ۱۶۱ گنجینه گنجوی»

نیشاست = **NIŠÂST** = نداشت = nešâst = نشاکاری، نشان دادن نشا در بجا و مزرعه

در پهلوی «nišâstan = نیشاستن» به معنی «نشان دادن، گذاشتن، برقرار کردن، موضع

دادن» است، ص ۳۳۱ فره‌وشی. در گیلکی در مورد نشان دادن، برقرار کردن و موضع دادن نشای

برنج در مزرعه بکار می‌رود. در اعلام مانند: «لشته نیش، لشته نیشا» محلی که رسوبات رود

می‌نشینند، منطقه مستحده از نشت رسوبات.

## و = V

وا =  $\hat{V}\hat{A}$  = باز، باید، خواست، میل، رها، باد، مقلوب واژه «وات» - پیشوند «تبدل»  
 در گاتها « $\hat{V}\hat{A}ta$  = وات»، در پهلوی «وات =  $\hat{V}\hat{A}t$ » با معنی «باد» آمده، ص ۲۳۳  
 گاتها، ص ۵۶ فرهنگ ایران باستان. واژه «وا» در گیلکی در کلمه‌های مرکب با معنی «باد»  
 بکار می‌رود، مانند: «درباوا، خشک‌وا، گیل‌وا»، نک: واژه نامه، تألیف نگارنده. - وا کود =  
 باز کرد - مَرُوا = میل و خواست من است - همچنین وا = باید.

واتران =  $\hat{V}\hat{A}T\hat{O}R\hat{A}N$  = هول دادن به جلو  
 نک: واژه «ترائن» =  $\hat{t}\hat{a}r\hat{a}n\hat{e}'n$  و «فاترائن» واژه «تران» با پیشوندهای مختلف در  
 هات‌ها «آ - نی - پر» و غیره با معنی «گذراندن، فرارسیدن، فروبردن، بسزارسانیدن» و غیره  
 دیده می‌شود، ص ۲۵۰ گاتها، پورداوود.

واتین =  $\hat{V}\hat{A}T\hat{I}N$  = سرایت  
 بنیاد این واژه « $\hat{t}\hat{a}n$  = تن» است که در پهلوی « $\hat{t}\hat{a}n\hat{u}t\hat{a}n$  = تنوتن» و در فارسی  
 «تنودن» و «تنیدن» از آن ریشه گرفته که با مفاهیم «بافتن، تاییدن، لفافه کردن، فریب دادن»  
 ، همچنین «از جایی به جایی کشاندن تار»، ص ۲ گاتها. فرهنگ معین: «کاری که کرم ابریشم  
 یا عنکبوت انجام می‌دهد»، که در گیلکی «لابدان» خوانده می‌شود (لعب تن): «لو آب تن -  
 لب آب تن» = تننده لعب، لب آب . در گیلکی «واتین» با معنی «سرایت» و «واتین‌دار» = با

معنی «میری» بکار می‌رود: «اناخوشی واتین‌داره» = این مرض سرایت می‌کند، میری است.

**وادستن = VADƏSTƏN** = منفصل شدن، جدا شدن دو قطعه لحیم شده از یکدیگر  
در یسنا، هات ۲۹ واژه «vādāya = وادایه» از مصدر «vad = ود» = «vadh = وذ» دانسته شده‌است که همراه با پیشوندهایی در یشتها و فرگردها آمده، با معنی «کشیدن، بدر بردن، راندن، به در بردن، رهبری کردن» و غیره، ص ۳۵ گاتها، بعضی مفاهیم مزبور با مفهوم گیلکی آن نزدیک است.

**واران = VĀRĀN** = باران  
در پهلوی «vārān = واران» به همین معنی آمده با مصدر «bāritan = باریتن» که در گیلکی «بارستن» تلفظ می‌شود، ص ۱۲۵ آبراهامیان، واژه مصدری در گیلکی = «vārəs = وارش».

**واز = VAZ** = جهش  
در اوستا «vaza = وز» به معنی «پرنده» از مصدر «vaz = وز» است که با معنی «برش» و «پریدن» در اوستا آمده، ص ۳۱۴ فرهنگ ایران باستان. واژه «وز» در اوستا با معنیهای «راندن، رفتن، در آمدن، برانگیختن، کشیدن، گردانیدن، تاختن» بکار رفته. همچنین در «روی نمودن، پریدن، وزیدن»، به گزارش پورداوود ص ۲-۱۴۱ گاتها «vaz» در اوستا از برای هر آن فعلی که افاده «جنبش» کند، بکار رفته است.

**واستی = VĀSTI** = میل، هوس، ضرور، همچنین «بایستی»  
در یسنا ۱۲ پاره ۳ واژه «vase iti = وس ایتی» = «vase yāiti = وس یا ئیتی» با معانی «به دلخواه رفتن، به خواهش خویش رفتار کردن، به کام و آرزوی گردیدن یا بودن»، به گزارش پورداوود معنی «آزادی» هم از آن مستفاد می‌شود، ص ۳۸۲ گاتها.

**واسی = VĀSI** = برای، به خاطر، به خواست  
«vas = وس» در اوستا با معنیهای «خواستن، خواهش داشتن، آرزو داشتن» آمده‌است،

صفحه‌های ۳۹، ۵۱، ۲۱۷ گاتها، پورداوود.

واش =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}$  = گیاه، سبزه، علف

این واژه با نام بسیاری از گیاهان و علفها همراه است، مانند «خال واش، چه واش، اسب واش، گندواش، شیرواش» و غیره. واژه « $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{A}$  = واسترا» در بند ۲ از هات ۲۹ با معنی «خوراکی به‌طور اعم برای انسان و حیوان بکار رفته. استاد پورداوود در یادداشت شماره ۶ از بند ۲ از هات ۲۹ گاتها، واژه « $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{A}$  = واستر» را ذیل نام خورش توضیح داده و آورده‌است که در گزارش پهلوی زند، همین واژه به معنی «جراگاه، کشتزار و چمن» است و «آنچه از برای خورش مردمان و چارپایان» بکار آید.

با در نظر گرفتن این نکته که در زبانهای قدیم ایران حرف «سین» گاهی جای خود را به «شین» می‌دهد، و برعکس، مانند: «اسن - اشن، اشی - اسی»، می‌توان گفت که «واش» گیلکی تحریفی از «واس یا واستر» اوستایی است از واژه «واستر =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}$ » با جزئی تحریف یا کم و بیش شدن حرفهای معنیهای زیر افاده می‌شود: «واستریه =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{Y}\hat{A}$ » = صفتی است برای آنچه که به کار کشت و ورز و شبانی و دهقانی پیوستگی دارد، (پورداوود)، «واستریوش =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{Y}\hat{O}\hat{S}$ »، واستریوشان سالار، واستریوش بد» که به گزارش مسعودی عنوانی بوده‌است در عهد سامانیان برای سرو سرور کشاورزان یا «واسترون =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{A}\ \hat{V}\hat{A}\hat{N}\hat{T}$ » که افاده معنی «دارنده چراگاه، علفچر، مرتع یا زمین زراعتی» می‌کند.

قابل تذکار است که در اوستا واژه «وخش =  $\hat{V}\hat{A}\hat{X}\hat{S}$ » با معنی «رستن، رستنی، روئیدن، روئیدنی، سربزیدن، بالیدن» بکار رفته‌است که به گزارش پورداوود در بند ۳ از هات ۴۴ و بند ۶ از هات ۴۸ دیده می‌شود. در بسیاری واژه‌ها حرف «خ» پیش از «ش» ساقط شده‌است مانند: خشب = شب یا پاتخشا = پادشاه.

واشادن =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{A}\hat{D}\hat{A}\hat{N}$  = گستردن، جنباندن در شعاع زیاد مثل جنباندن «ننو»، کشانیدن از سویی به سویی

در پهلوی « $\hat{V}\hat{I}\hat{S}\hat{A}\hat{T}\hat{A}\hat{K}$  = ویشاتک» به معنی «گشاده، باز» و « $\hat{V}\hat{I}\hat{S}\hat{A}\hat{T}\hat{A}\hat{N}$  = ویشاتن» به معنی «گشادن، گشودن و باز کردن» آمده، ص ۷۵ فره‌وشی.

## ۱۲۰ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

واشک =  $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{A}K$  = شاهین

در پهلوی « $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{A}K$  = واشک» که معرب آن «واشق» شده که در فارسی به صورت «باشه =  $\hat{b}\hat{a}\hat{s}\hat{s}\hat{o}$ » درآمده‌است، ص ۲۹۹ فرهنگ ایران باستان.

در دهان باشه بلبل گفت باز      عمر کوتاه بین و امید دراز  
«محزون گیلانی»

ور =  $\hat{V}\hat{A}\hat{R}$  = بر، کنار، محوطه محصور، قلعه

در پهلوی « $\hat{V}\hat{A}\hat{R}$  = ور» به همین معنی و به معنی «دریاچه، آزمایش، پوشش، لباس» هم آمده، ص ۴۵۰ فره‌وشی. در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارتها اشکانیان آمده‌است که: «پارت‌ها آبادیها و قرارگاههای روستایی خود را به صورت قلعه احداث می‌کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته‌باشد و این گونه احداثات را « $\hat{V}\hat{A}\hat{R}$  = ور» می‌نامیدند. واژه «ور = بر» پسوند نام بسیاری از آبادیهای روستایی گیلان است: «آینه‌ور، آسیابر»، همچنین «اشکور» که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که «اشکورات» خوانده می‌شود.

ورزا =  $\hat{V}\hat{A}\hat{R}\hat{Z}\hat{A}$  = گاوانر

در پهلوی « $\hat{V}\hat{A}\hat{R}\hat{Z}\hat{A}K$  = ورزاک» به معنی «گاوانر که به کار شخم و شیار می‌آید»، ص ۱۴۰ آبراهامیان.

ورف =  $\hat{V}\hat{A}\hat{R}\hat{F}$  = برف

در پهلوی « $\hat{V}\hat{A}\hat{F}\hat{R}$  = وفر» تلفظ می‌شود، ص ۱۴۴ آبراهامیان.

ورك =  $\hat{V}\hat{A}\hat{R}\hat{A}K$  = تک پرانی تحریک آمیز، تک پرانی به شتاب

در پهلوی واژه‌ای به صورت « $\hat{V}\hat{I}\hat{R}\hat{E}K$  = ویرک» داریم که معنی «گریز، فرار» می‌دهد، ص ۱۳۹ آبراهامیان ص ۷۳ فره‌وشی.

ورّه =  $\hat{V}\hat{A}\hat{R}\hat{R}\hat{O}$  = در حین عبور مطلبی را به گوش کس رساندن

نک: «ورک = ویرک»

ولگ = VALG = برگ

در پهلوی «varg = ورگ» به همین معنی است، ص ۱۳۸ آبراهامیان، ص ۵۲؛ فره‌وشی.

وهشتن = VAHAŠTĀN = گذاشتن، به حال خود گذاشتن

در پهلوی «hištan» هیشتن» به معنی «هشتن، گذاردن، رها کردن، نهادن، تحمل کردن» هم آمده، ص ۲۱۸ فره‌وشی.

ویر = VIR = مرد، یل، پهلوان، هوش، حافظه (اوستائی).

در گیلکی همراه با الف نفی «avir = اویر» با معنی «گمشده، ناپدید» بکار می‌رود شاید «ویر» به معنی «پدید و پیدا» هم بوده باشد.

ویریس = VIRIS = طناب، رشته از ساقه‌های خشک برنج، ریسمان کاهی

در پهلوی واژه «arvis = ارویس» به معنی «ریسمان» است، ص ۳؛ آبراهامیان که واژه «ویریس» مقلوبی از آن است.

ویشتا = VIŠTĀ = گرسنه

واژه «višt = ویش» در نام «vištāsp = ویشتاسپ» دیده می‌شود که به گزارش پورداوود در ص ۲۲۷ فرهنگ ایران باستان به معنی «اسب از کار افتاده» آمده که همین واژه در گیلکی برای «گرسنه» بکار می‌رود. «ویشتاسپ = اسب گرسنه» «گرشنه» با سقوط «ر»، گشنه شده، آن چنان که «ترشنه» که «تشنه» شده است. این واژه به صورت «گشن-اسب = گشنسب» در دوران اشکانیان و پس از آن شنیده و ثبت شده است که عنوان شاه و شاهزاده طبرستان و رویان و گیلان را داشته: «پتسخوارگشاه» که جزء اول این نام «gošn = گشن» واژه «گشنه» را به خاطر می‌آورد که به معنی «گرسنه» است. در گیلکی واجهای «ت، ن» جابه جا می‌شوند: «زمان - زمات، و سنی - اویستی (به معنی هوو)، اشتاوستن - اشناوستن» به معنی شنودن، شنیدن. شاید «گشتاسب = گشناسب = ویشتا = ویشن = گشن اسب» هم نمونه‌ای

## ۱۲۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

از آن باشد. در گویش زردشتیان یزد «vašna» شنیده می‌شود.

ویشه =  $\text{VIŠ}\Theta$  = بیشه، خوشه

در پهلوی « $\text{ve:šak}$  = وشک» به معنی «بیشه» است. برهان نیز «ویشه» را «بیشه» معنی کرده‌است، ص ۶۴؛ فره‌وشی. در اعلام گیلان هم با همین معنی باقی مانده: «ویشکا، آج ویشه». در سانسکریت «ورکش» =  $\text{vrkṣa}$  و همچنین « $\text{varāṣa}$ » با معنی «درخت ویشه» آمده‌است، در اعلام گیلان «پرش کو» =  $\text{vareṣku}$  با معنی بیشه کوچک است.

وینی =  $\text{VINI}$  = بینی

این واژه در گیلکی رشت در کلمه « $\text{vini zuk}$  = وینی زوک یا وینی زک» بکار می‌رود با معنی «جرم بینی، آبدماغ» این واژه در پهلوی « $\text{vinik}$  = وینیک» و به معنی «بینی» است، ص ۱۳۰ آبراهامیان.

ویوه =  $\text{VE'V}\Theta = \text{VEYV}\Theta$  = بیود

در پهلوی واژه « $\text{vivak}$  = ویوک» و « $\text{vipak}$  = وپیک» به معنی «بیوه» است، ص ۱۳۲ آبراهامیان.

ه - ح = H

هچل = HAČAL = حریف مفت بر، رباینده

در پهلوی «hazal=هزل» یا «hazar=هزر» که واژه‌ای است از ریشه اوستایی «hazah=هزه» به معنی «دزد و راهزن» است که مفهوم گبلکی آن نزدیک به معنی مذکور است، ص ۲۱۵ فره‌وشی، ص ۶۷ آبراهامیان.

هزار = HAZĀR = هزار

در پهلوی با اول مفتوح تلفظ می‌شود و «hazar=هزار» ص ۳۹ آبراهامیان، ص ۲۱۵ فره‌وشی.

هسا = HASA = ایدون، اکنون، حالا

در اوستایی «atha=ات» با «ت خفیف» و «adha=اذ» و همچنین در فرس هخامنشی «ada=اد» به معنی «ایدون، اکنون» است، ص ۳۱-۳۰ گاتها، پوردادوود.

هشتن = HAŠTĀN = گذاشتن

نک: «vahaštān=وهشتن».

هشر = حشر = HAŠĀR = جنگجویان داوطلب (چریک) که در مقدمه‌العیش قرار می‌گرفتند.

## ۱۲۴ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

این واژه در اصطلاحات جنگی عهد «آلبویه» دیده شده و تا قرن دهم و یازدهم در گیلان متداول بوده و به «جنگجویان چریک و داوطلب» اطلاق می‌شده که بر حسب سنت موظف بودند نیروی خود را در اختیار یکی از متخاصمان و امیران نسیب گیلان قرار دهند و پس از پایان پیکار به کار و زندگی خود باز می‌گشتند، نک: مایه‌دار که ذیل آن توضیح شده است. خاقانی فرماید:

خود بی نیازم از «حشر» اشک و فوج آه      آن آتشم که یک تنه غوغا برآورم

هلاچین = HALĀČI : N = تاب برای بازی

این واژه در فرهنگ‌های معین و برهان به صورت «holu čin = هلوچین» آمده با این توضیح «رسمانی که کودکان از جایی آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند = ارجوحه، تاب».

هلماله = HALAMĀ : LƏ = به این زودیها، بروفق انتظار و قرار، تا وضع چنین است

این واژه ترکیبی است از واژه «هال و همال»، «هال» با معنی «قرار، آرام، حد قرار دادی» در فرهنگ‌ها آمده است، در معنی «همال» ذیل واژه «سلامال» توضیح شد.

هلیسه = HALI : SƏ = نرم شده، له شده

این واژه به صورت «haris = هریس» و «هریسه» به خوردنی مخصوصی اطلاق می‌شود که از گوشت «بز» یا «مرغ» و گندم و مواد دیگر پخته می‌شود و بیشتر در صبحانه مصرف می‌شود که در تداول «هلیم، حلیم» خوانده می‌شود.

همزاما = HAM ZĀMĀ = با جناق

واژه «ham = هم» در پهلوی به معنی «هم، نیز، مجموع، تمام، باهم، همان، معادل، مانند» بکار می‌رود. درباره «زاما» نک: زاما.

هواخواه = HAVĀ XĀH = طرفدار، حامی

در پهلوی واژه «ham hāxa = هم‌هاخه» به معنی «خیرخواه، رفیق» آمده، ص ۸؛ آبراهامیان.

## ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۲۵

هوشته هوشته =  $HU\check{S}T\Theta$   $HU\check{S}T\Theta$  = نشاط و سرحالی و حرکات نشاط آمیز برای جلب نظر، رقص

واژه اوستایی « $u\check{s}ta$  = اوشته» از مصدر « $vas$  = وس» در بند ۴ از هات ۸ بند ۱۱ هات ۳۰ با معنی «خوشی، به کام، خواهش داشت، خواست، خواستن» بکار رفته است، ص ۹۵، ص ۳۵۹ گاتها و ص ۱۱۴ یسنا بخش ۲.

هونگ =  $HAVANG$  = هاون  
در پهلوی « $havang$  = هونگ» گویند.

هیزم =  $HIZUM$  = هیزم  
در اوستا «آئسمه =  $a'esma$ » و در پهلوی «هزم =  $he:zam$ » گویند.

هیست =  $HIST$  = خیس  
واژه اوستایی « $hae\check{c}at$  = هئچت» از مصدر « $hae\check{c}$  = هئچ» است به معنی «آب پاشیدن، آب ریختن، تر کردن»، ص ۲۲۹ فرهنگ ایران باستان، پورداوود. این واژه در نام «هئچتاسب» دیده می‌شود که چهارمین نیای زرتشت بود.

هیمه =  $HI:M\Theta$  = هیزم  
این واژه با معنی «هیزم» در شعر نظامی گنجوی آمده است، شاهد ص ۱۶۸ گنجینه گنجوی:

یکی گفت هندوستان بهتر است      که «هیمه» ش همه عود و گل عنبر است

ی = Y

یارایی =  $\hat{Y} \hat{A} R \hat{A}' I$  = جرأت، توانایی

این واژه در شعرهای گذشتگان از جمله نظامی گنجوی با همین معنی آمده است:

می‌خواست کز آن غم آشکارا      گرید نفسی، نداشت یارا

«ص ۱۶۸ گنجینه گنجوی»

یارستن =  $\hat{Y} \hat{A} R \hat{\Theta} S T \hat{\Theta} N$  = جرأت داشتن، توانایی داشتن، همچنین به معنی «کوبیدن و

له کردن، آرد کردن، ساییدن» است

در مفهوم اول، نک: یارایی.

یاوردهی =  $\hat{Y} \hat{A} V \hat{A} R \ D \hat{\Theta} H I$  = کمک‌رسانی

جزء اول این واژه در فرهنگها با معنی «کمک، یار، معین» آمده، معنی «دهی» که از

مصدر «دادن» است

«عمل تعاونی روستائیان در گیلان، نسبت به یکدیگر در خانه‌سازی، و کارکشت و ورز»

نک: آداب و رسوم گیل و دیلم - در دست چاپ.

## بخش دوم

### وجه تسمیه شهرهای گیلان

#### آستارا

آستارا شمالیترین شهرستان از استان گیلان است، بین اردبیل در غرب و دریای مازندران در شرق که نام از «پهنه دریا» گرفته و «استراب» نامیده می‌شد و به همین نام در کتاب حدودالعالم به سال ۳۷۲ ه‍.ق = ۹۸۳ م، معرفی گردیده‌است، با این توضیح که: «برای رسیدن به آن از جانب جنوب به سوی شمال می‌باید از مناطق زیر گذشت:

۱- دولاب - منطقه‌ای که طالش و دولاب خوانده می‌شود

۲- کهن‌رود<sup>۱</sup> - که اکنون کرگانرود نامیده می‌شود.

۱- کهن‌رود: همان کرگانرود است که بر سر راه آستارا (استراب) و طالش دولاب قرار دارد با مرکزی به نام هشتپر *haspar* که عنوانی بوده‌است برای شهرهای حاکم نشین مانند: هشتپر لاهیجان، هشتپر کیسم، هشتپر رانکوه، هشتپر تنکابن و هشتپر امیرکلا... که در یادداشت‌های تاریخی مربوط به گیل و دیلم به آن اشاره شده‌است. اما کهن‌رود مخفی است از واژه کوهان رود که در اعلام گیلان و برخی مناطق شمالی به صورتهای زیر دیده و شنیده می‌شود:

کوه‌رود *kuh e rud* - کوبارود *koya rud* - کوی آب *kuy e ab* - سی‌یه رود *si ye rud* - سی - ک - رود *si ke rud* که بعضاً به واژه‌ای فاخر مبدل شده‌اند فی‌المثل کویا رود، گوهررود و کوی آب. کیاب گردیده است. شاید کرگانرود صورت دیگری از کوهان رود باشد؛ ۱- گر = کوه «در پشخوارگر» دیده می‌شود، ۲- ک = صامت میانجی، ۳- ان = علامت جمع، ۴- رود که همان *rot* آریایی است. کرگان رود = *gorak an rud* = رود کوهها توضیح: در گیلکی فتحه گوناه به جای «کسره‌اضافه در فارسی» بکار می‌رود و صفت مقدم بر موصوف است:

رودکوه = سی‌یه‌رود. «ی» و «ک» از جمله صامتهایی هستند که در توالی مصونها بکار گرفته می‌شوند، نک:

بعد از کرگانرود به استراب ناحیه‌ای که امروز با نام آستارا معروف است می‌رسیم.

وجه تسمیه: استراب واژه‌ای است مرکب از: «استر» که به گزارش پورداوود در ص ۲۳۰ یادداشتهای گاتها با معنی «گسترده = گستردن» آمده‌است و واژه «اب»، که از ترکیب آن دو «گسترده آب، آب گسترده، پهنه آب» افاده می‌شود و با کیفیت جغرافیائی منطقه منطبق است.

واژه استر در اعلام جنوب خزر و همچنین شرق دریای خزر (مازندران) دیده می‌شود.

جنوب دریای مازندران در شاهراهِ بین مازندران به تهران که به نام «هراز = harahz» شناخته می‌شود، ناحیه‌ای است کوهستانی که از اولین سالهای احداث شاهراه تاکنون هر سال در فصل زمستان بر اثر یخبندان قسمتهایی از آن متلاشی شده و موجب راه بندان می‌گردد و به نام «استراب کوه» شهرت داشته. این نام و نامگذاری که از روزگاران کهن بجا مانده‌است، حکایت از آن دارد که نامگذاران به مشخصه زمین پی برده و دریافته بودند که ارتفاعات ناحیه بر اثر اشباع آب و مستولی بودن آب بر صدر و ذیل شکافها و لایه‌ها و منافذ کوه، به هنگام یخبندان منجمد شده، به جدارهای مجاور فشار آورده و موجب تلاشی و ریزش کوه می‌گردند.

در شرق دریای مزبور، واژه «استر» را در منطقه وسیع «استراباد» می‌یابیم که ترکیبی است از واژه‌های «استرا + اب + اد» با معنی «دادۀ آب گسترده، بخشایش آب، گسترده» که منطقه را حاصلخیز کرده‌است.

نام «استراب» در قرون بعد تخفیف یافت و به صورت آستارا به حذف «ب» زیانزد شد آنچنانکه «لنگاب رود» لنگرود شده‌است.

## انزلی

انزلی، از شهرستانهای شمالی گیلان، واقع در کنار دریای خزر است.

قابل یادآوری است که این شهرستان به سال ۱۳۲۴ ه.ش به تصویب پارلمان «بدر پهلوی» نام گرفت که پس از پیروزی انقلاب اسلامی مجدداً به نام قبلی «انزلی» نامیده شد.

---

ویژگیهای دستوری گیلکی تألیف نگارنده.

در بسیاری از یادداشتهای نیز واژه «an» را که افاده معنی سنگ و کوه می‌کند به معنی سیاه گرفته‌اند و به صورت سیاه رود و سیاه چشمه ثبت نموده‌اند که این اشتباه موجب شد که اعلام مزبور در مناطقی که چندی تحت فرمان مغولان قرار گرفته بود، به نامهای قره‌جای و قره‌بولاغ و نظایر بدل شود.

وجه تسمیه انزلی: در کتاب «فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی» گردآورنده سید محمدعلی امام شوشتری، به استاد گزارش ابومنصور جوالیقی مولف کتاب المعرب .... آمده است: «انز - انزل - انجر - انگر به معنی ننگر است که از فارسی به عربی راه یافته است».

این معنی متناسب است با کیفیت جغرافیایی مرداب انزلی که در یادداشتهای تاریخی مربوط به گیلان حتی پیش از احداث تدریجی شهر با بندرانزلی با نام و عنوان «آب انزلی» ثبت و ضبط گردیده است<sup>۱</sup>.

اینک گواهیها: در کتاب گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی ص ۲۹۲ آمده است:

«روز یکشنبه بیست و چهارم سال ۸۶۳ هـ ق امیره محمد رشتی از رشت بگریخت، در فرضه خمام به کشتی نشست و طرف باد کوبه روان گشت». جای دیگر ص ۲۹۶ در شرح رویداد سال ۸۶۴ هـ ق گوید: «به تواتر معلوم شد که امیره محمد رشتی در راه گسکر به فرضه خمام، به کشتی نشست، از آب انزلی بگذشت و بر رشت تاخت نمود».

باز در ص ۳۵۴ ضمن رویدادهای سال ۸۷۹ هـ ق نوشته است: «به ناحیه خمام من نواحی معمور رشت ... نزول واقع گشت، لشکر بیه پس مهیا گشتند، از آنجا کوچ کرده به ساحل بحر، فریب به کنار آب انزلی فرود آمد. علم الصباح لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند، از آب بگذشتند به موضعی که مشهور است به «تری دری سر» از نواحی گسکرات اقامت رفت. از آنجا نه روز دیگر به «رونه سر (= رود سر)» گسکر اتفاق افتاد... چهار شب اقامت رفت».

از یادداشتهای سید ظهیرالدین مرعشی که فرمانده قوای اعزامی به مقصد طالش و خلخال بود، چنین برمی آید:

۱- آبگداهی که در جنوب عربی دریای خزر مجاور گسکر قرار داشته و در زمان ما «مرداب انزلی» نامیده می شود، در قرن نهم هجری «آب انزلی» نامیده می شد.

۲- فرضه خمام (لنگرگاه خمام) که از نواحی معمور رشت بوده است، در جانب شرقی «آب انزلی» قرار داشته است «با لنگرگاهی مجهز که کشتیهای بادی و مسافری دریایما می توانستند در آن پهلو گرفته، بارگیری یا باراندازی نمایند».

۱- نک: تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی، تصحیح و تحشید دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷.

۳- پیش‌روی فرضه‌خام به سوی دریای خزر «در ساحل قریب به بحر» ناحیه‌ای فاقد سکنه و بی نام و نشان بوده‌است که مرعشی به ناچار از آن با تعریف «ساحل بحر، قریب به کنار آب انزلی» یاد نموده‌است. این تعریف با منطقه‌ای که ایدون غازیان می‌نامیم و در جانب شرقی مرداب «قریب بحر» قرار دارد، مطابقت دارد که مقر دیواره شرقی موج‌شکن است و نیز «کنار آب انزلی و قریب بحر» است، روبروی ساحل غربی مرداب که مقر دیواره غربی موج‌شکن است.

۴- دنباله گزارش که می‌افزاید «علی‌الصباح برای انتقال سپاهیان از ساحل شرقی آب انزلی به ساحل غربی آن» از آب گذشتیم به موضعی رسیدیم مشهور به «تری دری‌سر = طری دریاسر = طاری دریاسر» که از توابع گسکر بوده‌است. با این تعریف می‌توان «طری دری‌سریا بالا دریاسر» را که در ساحل غربی مرداب و مقابل با منطقه‌ای است که اکنون غازیان نامیده می‌شود و قریب بحر هم هستند، بندرانزلی شناخت با در نظر گرفتن این نکته که انزلی هم تا زمان طلوع مشروطیت از توابع گسکر بوده و حکام بندرانزلی به نیابت از حکام گسکر به رق و فتنه امور می‌پرداختند.

۵- در تکمیل گزارش خواندیم «به روز دیگر از آنجا یعنی از «تری دری‌سر» به «روئه‌سر (= رودسر)» که مرز گسکر و طالش‌دولاب است عزیمت کردیم که چهار روز اقامت رفت» بی شک مسیر سپاهیان رزمنده «تری دری‌سر» (بندرانزلی کنونی) به مقصد «روئه‌سر» (= رودسر) همان گذرگاهها بوده‌است که اکنون با نام «بشم، سنگاچین، کپورچال و رودسر» شناخته می‌شوند.

به شرحی که گذشت بندرانزلی همان «تری دری‌سر» است که از آب انزلی نام گرفته‌است. حال می‌پردازیم به وجه تسمیه انزلی بر مبنای فرهنگ گیلکی:

در فرهنگ گیلکی واژه «زل Zāl» با معنی تماس و مماس آمده‌است. این واژه در ترکیب «آب زل ābzāl = اف زل» بکار رفته که اطلاق می‌شود بر سطح زیرین قایق که در تماس و مماس با آب است.

«آب انزلی» به عبارت دیگر آب آبگاه یا مرداب انزلی، ظاهراً دنباله دریا به نظر می‌رسد که می‌بایستی تلخ و شور باشد، اما آبی است بی‌نمک، که در گیلکی «س آب səs āb» خوانده می‌شود.

«آب انزلی» و آب دریا پیوسته با یکدیگر در تماس و تماس بوده و به اصطلاح گیلکی «هم + زل = همزل» بوده‌اند. هنوز این همزلی، در محل تلاقی آبهای دریا و مرداب در حوالی موج شکنها بین غازیان و انزلی مشهود است.

در تبدیل واژه همزل به انزل: چنانکه می‌دانیم در فارسی و گیلکی واجهای «ه» و «الف» و همچنین «م» و «ن» در مواردی جانشین یکدیگر می‌شوند: همبار = باربرهم، تل انبار = تلنبار، همبست = بهم بسته = غلیظ (فارسی میانه)، انبست = غلیظ و بهم بسته (گیلکی)، همچنین همزل = انزل - انزر.

در پایان قابل یادآوری است که آب انزلی که ایدون مرداب شناخته می‌شود، در گذشته پذیرای بیش از چهل رشته رودخانه و جوی، آبهای حاصله از چشمه‌سارها و فاضل آبهای مزارع که به گیلکی «فکال آب» خوانده می‌شود، بوده‌است. این آبگاه طبیعی از نظر گیلکان «مرداب» شناخته نمی‌شد. پاره‌ای عوامل طبیعی و دستکاری انسان به خاطر توسعه املاک یا رها کردن فضولات کارخانجات موجب شد از فراخی آن کاسته شود و عرصه تولید آبزیان تنگ و تنگ تر گردد.

## رشت

مرکز استان گیلان که از آبادیهای کهن ایران است و نامش در حدودالعالم که به سال ۳۷۲ ه.ق. نگارش یافته با صفت «ناحیت بزرگ» آمده‌است.

معنی رشت به فتح اول که «در فرو افتاده، در گودی قرار گرفته» یا «جای فرودین» است، صفتی بود برای هفته بازار رست و حومه که به روزهای یکشنبه در شهر رشت و روزهای چهارشنبه در «آج بیشه» حومه رشت تشکیل می‌شد که ایدون شهر آن را در میان گرفته‌است. رشت بازار = بازار در گودی قرار گرفته و این صفت بدان اعتبار بود که هر پله‌ور و یا مسافری که از بخشهای جنوبی مانند کهدم و رودبار یا از مناطق غربی مانند فومن، یا از مناطق شرقی مانند لاهیجان به سوی رشت حرکت می‌کرد، از منطقه‌ای بلندتر به ناحیه‌ای که در سطح پائین قرار داشت، سرازیر می‌شد.

تدریجاً بازار از آخر نام حذف شد و «رشت» علم شد. ولی در گیلان مناطق دیگری هست

## ۱۳۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

که هنوز با صفت رشت نامیده می‌شوند، مانند «رشت رودخان» = رود در گودی قرار گرفته، «رشت بجار» = برنجزار در فرود افتاده یا در سطح پائین قرار گرفته، «رشت رود» جنب تونل آب بر فومات و امثال آن.

با این مقدمه واژه رشت صفتی بود که بعداً علم شد و اسم خاصی شد. باید یادآوری شود که واژه رشت در فرهنگها به کسر اول به معنی گردوغبار، خاکروبه، آهکدان، فروریز آمده‌است. این معانی با کیفیت اقلیمی و وضع شهر رشت تطبیق نمی‌کند چون منطقه‌ای است باران خیز، رطوبی، جنگلی و فاقد گردوغبار و خاک و خل. شاید فروریز را بتوان با فروافتاده مقایسه کرد. در فرهنگ اسدی آمده‌است:

چون نباشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آید  
(برای آگاهی از تاریخ، اوضاع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و تقسیم بندی محلات و وجه تسمیه آنها بنگرید به: نامها و نامدارهای گیلان، تألیف نگارنده ذیل نام: رشت).

## رودبار

رودبار جنوبی‌ترین شهرستان گیلان است که از سمت جنوب با طارم همسایه است، از غرب به شفت، از شمال با شهرستان رشت (ناحیه کهدم) و از شرق با رودبار الموت. ناحیه‌ای است کوهستانی که سفیدرود میانش را می‌برد و از جنوب به شمال جاری است و شاهراه رشت و تهران در کناره‌های این رود احداث شده. این شهرستان تا سال ۱۳۳۹ ه.ش یکی از بخشهای شهرستان رشت بوده و از آن سال عنوان شهرستان گرفت.

در گیلان آبادیهایی دیگری هم هست که نامشان همراه با واژه رودبار است. به نظر می‌رسد این شهرستان نام از سفیدرود گرفته که از رودهای معتبر ایران است. سرتاسر این شهرستان در کنار سفیدرود قرار دارد که «رودبر» ش خوانده‌اند و در تلفظ «رودبار» ادا می‌شود. در گیلان پسوند «بر» بر آبادیهایی دیگر هم دیده می‌شود مانند: آسیابر، نغل بر.

## رودسر

رودسر rud ə sar شرقی‌ترین شهرستان گیلان است.

این منطقه را نام «کوتم» بود ولی در زمان مقدسی (۳۷۵ هـ.ق) هوسم ho:sam نام داشت. ناحیه دیگری به نام رودسر با صفت «تازه آباد» در ناحیه گیل دولاب طالش از بخش رضوانشهر موجود است که در کنار شاهراه بندرانزلی به آستارا قرار دارد. هم این تازه آباد را طالشها «رونه سر» می خواندند.

## صومعه سرا

صومعه سرا که در گیلان «صوماسرا = سوماسرا» تلفظ می شود. آبادیهای دیگری به همین نام در شرق گیلان نزدیک به «امام» موجود است. ظاهراً باید ترکیبی از دو واژه «سوما = صوما» و «سرا» باشد با مفهوم «سرای زاهد»، آنچنان که «سوم - ام = سمّام» هم «جایگاه زاهد» است و «سوما - بجار» = مزرعه و برنجزار زاهد. مردم گیلان نیز به همان صورت «صوما سرا» آن را تلفظ می کنند، منتها اهل سواد شاید به علت ناآشنایی به معنی «سوما = صوما» آن را «صومعه» ثبت کرده اند، در صورتی که صومعه در لغت «دیرراهبان و عبادتگاه ترسایان و جز آنان و زاویه ای در بالای کوه و تپه» معنی شده که با وضع جغرافیایی منطقه و مآنوسات دینی و مذهبی مردمش منطبق نمی باشد. مضافاً واژه صومعه خود افاده معنی مکان و گاه و سرای مخصوص طبقه ای از مردم را که ترسا یا راهب یا درویش باشند، می کند و آوردن واژه «سرا» پس از آن مناسب نمی نماید.

دیگر آن که نام صومعه و صوما در آذربایجان نیز رایج است که بر بعضی آبادیها اطلاق می شود به اعتبار زیارتگاهی که داشته اند، از جمله بخش صوما از شهرستان ارومیه که از جهت باخترا با مرز ترکیه همجوار است و صومعه از بخش هریس شهرستان اهر و صومعه دیگر از بخش کلپیر اهر و آن دیگر از بخش مرکزی اهر که هیچیک ترسانشین یا راهب نشین نبوده اند.

## طالش

طالش = طوالش = طارش: واژه اوستایی thvareš را تداعی می کند که واژه ای است مصدری به معنی آفریدن، به پیکر هستی در آوردن<sup>۱</sup>.

۱ - نک: یادداشت های گاتها، ص ۴۵، نگارش پوردادوود، به کوشش بهرام فرموشی، انتشارات انجمن ایران شناسی، تهران، ۱۳۳۶ ه.ش.

از جمله مشتقات این واژه *thvareštra* است که به تعبیری معنی آفریدگار، پدیدآورنده، به پیکر هستی درآورنده را افاده می‌نماید. این واژه با معنی خلاق، نظم دهنده و آفریننده در یادداشت‌هایی که از قرن چهارم هجری قمری در رابطه با گیل و دیلم بجا مانده است، دیده می‌شود، نک «دوارز = دیواروز» و «وهرز».

واژه آریایی طوآرش یا به حذف واو خفیف «طارش = طالش» حکایت از وجود نامگذارانی می‌کند که به یقین آریایی بوده‌اند و ستایش آنان را از جلوه آفرینش به یاد می‌آورد، جلوه‌هایی که دریا، کوه، فضا و هوای منطقه به تماشا گذارده است.

### نگاهی به تطور واژه

*tvâr* = طوار «که جزء اول واژه مصدری مورد بحث است و پایه مصدری به حساب می‌آید، در اعلام گیلان به گونه‌هایی که تطور واژه را می‌نمایاند، هنوز دیده و شنیده می‌شود، مانند:

|                                 |                                                       |
|---------------------------------|-------------------------------------------------------|
| <i>tvâləš</i> = طوالش           | در اصل مفرد است ولی به جای جمع عربی بکار گرفته می‌شود |
| <i>təbâl vand</i> = طبال‌وند    | «ب» به جای واو خفیف نشسته و به غلط مشدد شده است       |
| <i>dəvâl kuh</i> = دوال کوه     | صورت دیگری از واژه طبال                               |
| <i>târ ə š</i> = تار + ش        | به حذف واو خفیف و اضافه شدن علامت «اسم مصدر»          |
| <i>târ a m</i> = تار + م        | با «م» که پسوند مکان است پیشتر توضیح شد               |
| <i>tâl kuh</i> = طال + کوه      | صورتی دیگر از دوال کوه در منطقه‌ای دگر                |
| <i>tâl a m</i> = طال + م        | صورتی دیگر از طارم در جایی دگر                        |
| <i>tâl ə ʎan</i> = طال + ق + ان | طال به اضافه صامت میانجی و پسوند مکان                 |
| <i>tâl ar</i> = طال + ار        | با پسوند نسبت به جای «ی نسبت»                         |

واژه یا واجهای آغازین بالا در نام نقاطی دیده می‌شود که مرتفع بوده، در بلندی قرار گرفته باشند. واجهای آغازین مزبور در ادبیات فارسی هم در اشاره به بلندی و اوج دیده می‌شود: «گهی بر طارم اعلا نشینم».

نکته دیگری که قابل ذکر است، تعریف واژه «طال» است. در فرهنگ گیلکی «طال» اسم عام

است برای انواع گیاهان نیلوفری که دارای ساقه‌های رونده و پیچ‌پیچ اوج گیرنده، باشند، مانند سس، پاتاو، لشک و جز آن، که در اعلام سسار، پاتاوان، لشکاجان هم دیده می‌شود. شاید معنی طال فراگیر و شامل ارتفاعاتی هم می‌شده که دارای گذرگاه‌های پیچ‌پیچ و اوج گیرنده بوده‌اند، تا نظر اهل تحقیق چه باشد؟

در پایان مناسب است که به نکته‌ای اشاره شود که بحث‌انگیز بوده‌است و آن نکته حضور حرف «ط» عربی است در الفبای فارسی جدید دوران اسلامی که نه تنها در نگارش الفاظ عربی دخیل که مخلوعند بکار می‌رود بلکه در ثبت واژه‌های ایرانی و نامها و اعلام آریایی هم بکار رفته‌است مانند واژه‌های «خواطر» به معنی رامش، طهمورث و طهماسب، یا اصطخر(فارس) یا اصطپهان و یا طوس و طیس(خراسان)، طبرستان(مازندران)، طالقان(گیلان و قزوین و افغانستان)، همچنین طهران پایتخت ایران و دیگر نامها و واژه‌هایی که نگارش آنها با «تای نقطه‌دار» هم مقدور بوده‌است.

هر چند در این باره برخی از صاحب‌نظران به ویژه پس از استقرار مشروطه تذکراتی داده‌اند که تأثیر آن در املاء بعضی از نامها و اعلام مشاهده می‌شود، مثلاً اصطخر - استخر، طهران - تهران شده‌است. اما هنوز املائی که در نگارش اینگونه نامها در کتب قدیمه یا فرهنگ جغرافیایی ایران بکار رفته‌است به اعتبار خود باقی است که دلایل آن می‌باید در گزارشی ویژه عرضه شود. آنچه که در این گزارش قابل یادآوری است، توجه به نکاتی است که ذیلاً به اجمال از آنها یاد شده‌است. باشد که پژوهندگان را در راه تحقیق بکار آید.

برای خط فارسی جدید در دوران اسلامی از الفبایی استفاده شد که در کتاب کریم به کار رفته‌است:

بیست حرف مشترک، چهار واج ویژه زبان فارسی و هشت حرف مختص عربی که گفته می‌شد «اندر فارسی ناید همی» برای برگزیدن چهار واج ویژه فارسی دو نقطه بر هر یک از حرفهای «ز، ب، ج» علامتی مورب بر «ک» افزوده شد و «پ، چ، ژ، گ» به دست آمد.

با اینهمه الفاظ و اعلامی در فرهنگ باستان به جا مانده بود که ثبت آن کاتبان خط جدید را دچار اشکال می‌کرد از جمله حرف «ت خفیف» نوک زبانی که در الفبای باستانی به شکل ع \*

## ۱۳۶ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

بود، در اعلام و الفاظی مانند: مخ ماسب = طهماسب، اس مخ خر = استخر، خواخ ر = خواطر(نه به معنی یاد و حافظه بلکه با معنی رامش و آرامش فی‌المثل در «خواطرش را می‌خواهد» ) که جای معادل آن در الفبای جدید خالی مانده بود.

نویسندگان به ناچار به جای «ت خفیف باستانی» حرف توأم «تم» را برگزیدند که تلفظ آن به صورتی بود که گویی حرف «ه» در متن «ت» گنجانده شده است، فی‌المثل به جای «می رخ» «میتن» و به جای «می رخ» «میتنر نگاشتند» به دلایلی چاره‌ساز نشد و نظر اندیشمندان را متوجه حرف «ط» نمود که از جمله هشت حرفی بوده است که گفته می‌شد «اندر فارسی ناید همی». چون «ط» یا «طین به فتح اول tain» که در عربی به کار می‌رفت، حرفی بود «میان‌زبانی» با کیفیت تلفظی غلیظ که در تلفظ می‌بایست تمام عضله زبان با استفاده از فضای دهان و منخرین به کار گرفته شود، در حالتی که «ت خفیف باستانی» واجی بود «نوک‌زبانی» با صوت و مخرج صوتی جدا. با در نظر گرفتن مغایرت مزبور، حرف «ط» «منهای صوت و مخرج صوتی» از زبان اصلی خود خلع گردید و با صوت و مخرج صوتی «خ = ت خفیف باستانی» به الفبای جدید راه یافت و به صورت انگلی در آمد که واژه‌ها را از نظر زبانشناسی قابل بررسی و تحقیق در لفظ و معنای نمود.

شاید حرف «ص» که در واژه‌های فارسی اصطخر، اصطهبانات، یا اصفهان و جز آن آمده و در کتابهای کهن ثبت شده یا در اعلام باقی مانده است، چنین مرحله‌ای را در ورود به الفبای فارسی جدید طی کرده باشد. تا نظر اهل تحقیق چه باشد.

## فومن

فومن از شهرهای غربی گیلان مجاور شهر رشت است.

فومن را در فارسی به ضم اول fuman و در گیلکی به فتح اول fomən گویند. در برخی از یادداشت‌های مربوط به ترجمه احوال نامداران گیلان از جمله شیخ علی فومنی، این نام با «پ» مفتوح آغاز می‌شود: پومن به فتح اول pomən که ترکیبی است از دو واژه «پو po» و «من mən». ۱- po در بسنا، هات ۲۸ بند سوم به صورت pa'o، در هیر هات، بند یک pau با معنی «در آغاز، نخست» یا «آنچنان که در پیش بود» آمده است.

۲- mān با معنی «اندیشیدن، دریافتن و پنداشتن» است.

ترکیب دو واژه pau و mān معنی مقابل را القاء می‌کند: «نخست اندیشه، نخست دریافت، نخست پندار» یا «آنچه درباره‌اش اندیشیده یا پنداشته یا دریافت می‌شد».

در ص ۲۵۴ گاتها واژه «po'i = پوئی» نیز جلب نظر کرد که به معنی «پناه‌بخشنده» آمده‌است:

«پناه بخشی اندیشه - دریافت - پندار»، یا جایی که مأمنی است برای اندیشیدن، دریافتن و پنداشتن و عرضه‌داشتن. این است برداشت ما از معنی واژه مرکب پومن p'o mān, pau mān, fomən یا پوئمن poi mān، نامی که در گیلکی به فتح اول و در فارسی به ضم اول خوانده می‌شود.

فومن در یادداشت‌های تاریخی مربوط به گیلان با عنوان «دارالملک تخت، تختگاه» یاد شده‌است.

طولانی‌ترین دوران تختگاهی و مرکزیت فومن از پسین دالهای عهد ماسانیان آغاز شد که گیلانشاه و پس از او پسرش گیل گیلانشاه گابره که به زعم تاریخ‌نویسان دوره اسلامی گاوباره خوانده شده‌است، فرمانروای گیلان بودند. شرح ماجرای آن روزگار را در یادداشت‌های تاریخی گزارشگران ایرانی و غیرایرانی می‌توان یافت.

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میرسید ظهیرالدین مرعشی که مستند است، شواهدی موجود است که نقش گیلان و تختگاه فومن را ارائه می‌دارد که در آن‌باره جداگانه سخن خواهیم داشت. (نک: نامها و نامدارهای گیلان، تألیف نگارنده)

## لاهیجان

لاهیجان یکی از شهرستانهای جانب شرقی گیلان است در سمت حاور سفیدرود. به نظر می‌رسد نام شهر لاهیجان مرکب از واژه ۱- لاه ۲- یای نسبت ۳- ج صامت میانجی ۴- ان جمع باشد: لاه. ی. ج. ان یا لاهی گاه یا لاهی‌ها یا منسوب به «لاه». درباره واژه لاه = لاذ = لاس: به شرح برهان قاطع: «لاه lāh» به معنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ است. «درباره واژه لاس نیز چنین تعریف می‌کند: «لاس برورن طاس، ابریشم فرومایه باشد و جنی از

ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می‌گویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً، سگ ماده را گویند خصوصاً. «در المنجد: «لاز = لاز = لاد» با معنی دیبای نازک آمده‌است که مأخوذ از فارسی است. در گیلکی «لاس» کرکی است که از پيله خیسانده در آب گرم به دست می‌آید (نک: ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، تألیف نگارنده) باید اضافه شود که آدابهای لاهیجان یکی از مراکز مهم تولید پيله و ابریشم و تهیه دست بافتهای ابریشمی بوده‌است. شاید نام مأخوذ از این رشته فلاح و صنعت باشد.

## لنگرود

لنگرود lang ə rud نام شهرستانی است در گیلان شرقی.

لنگرود نام از رودخانه‌ای گرفته‌است که از میان شهر می‌گذرد و در فصل بهار جریان آب آن نظرگیر است. در سایر فصول مانند آبیگری با آب راکد به نظر می‌رسد، به همین سبب این رودخانه را «لنگاب رود» می‌نامیدند.

نکته دیگر: در بسیاری یادداشتهای قدیمی، لنگرود با عنوان فریضه یاد شده‌است: «فریضه لنگرود» که این عنوان حکایت از بندری بودن ناحیه می‌کند. هنوز بندر چمخاله که در شش کیلومتری شمال و شمال شرقی لنگرود قرار دارد، عنوان بندری خود را حفظ کرده‌است. فرزه = لنگرگاه، بندر، محلی که کشتی تواند پهلو گرفت.

## بخش سوّم

### وجه تسمیه روستاهای گیلان

#### آ – ائف

##### آلمان ÂLMÂN

دهی است از خشکجبار بخش خمّام از شهرستان رشت.  
به همین نام دهی دیگر نیز جزء بخش مرکزی شهرستان رشت است در یک کیلومتری خاور  
پیربازار یا پیله‌بازار و پنج کیلومتری شمال شهر رشت.  
این نام ظاهراً مرکب از دو جزء است: «آل» و «مان» به معنی «خاندان یا قرارگاه آل =  
خانمان آل = دودمان آل». آل در گیلکی به دو معنی به کار برده می‌شود: آل = سرخ و آل =  
موجود افسانه‌ای که در کمین نوزادان است که «آل زنای» هم خوانده می‌شود. اما واژه «آله»  
یا «آلُغ» به ضمّ دوم به معنی «عقاب» است که اگر جزء اول آلمان دانسته شود، معنی «خاندان  
یا جایگاه عقاب» را افاده خواهد کرد. شاید اشاره به جایگاه «عقاب سیمگبر = آلیمالا» باشد.  
نک: الیمالا

##### آلیزه ÂLIZƏ

از حومه بخش مرکزی شهرستان رودبار، کنار شاهراه رشت و قزوین، حاشیه سفیدرود.  
«آل ایزه»، ممکن است واژه‌ای مرکب به معنی «آل شده، سرخ شده» بوده باشد چه پسوند  
«ایزه» در بعضی واژه‌های ایرانی افاده معنی تحول می‌کند، مانند: پاک، = پاکیزه، نی، نیزه. در  
واژه‌هایی هم به صورت «ایده» آمده است یعنی «ز» مبدل به «دال» شده، مانند: گند،

## ۱۴۰ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

گندیده، آنچنان که در بعضی واژه‌ها «ذ» هم مبدل به «د» شده است. در برهان قاطع «الیز» به فتح اول «لگدانداز» و با آخر «ه» = الیزه، جفتک اندازی معنی شده است.

در ص ۱۷۷ فرهنگ ایران باستان پورداوود «ایز» و «ایژ» به معنی «دلگرمی و کوشش و غیرت» آمده است. با این معنی در گیلکی در مواردی خاص به کار برده می‌شود، فی‌المثل در مقام تشجیع و ترغیب «گاو نر جنگی» به حمله و هجوم گویند: «هیژو، ایژو» = بکوش، غیرتی‌نما، دلگرم‌باش. واژه، مذکور به صورت «ایژک» با مفهوم شراره آمده است: آل ایژ = شراره سرخ = سرخ شراره، آل ایژ = سرخ شده (از کوشش یا غیرت).

## ARBÂSTÂN ارباستان

دهی از دهستان رودبنه، بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

«اربه» درختی است که میوه آن در فارسی «خرمندی» نامیده می‌شود. در گیلان فراوان می‌روید و روستائیان از میوه آن «دوشاب» به دست می‌آورند و با صبحانه مصرف می‌کنند.

«ستان» = پسوندی که افاده «انبوهی» کند.

## اربان

نک: عربان.

## ARUŠKI اروشکی

دهی از دیلمان بخش سیاکل.

آرشک، اریشک در پهلوی به معنی غیرت و رشک است و «arškunih» به معنی حسادت. اگر «arški» دانسته شود، منسوب به اشک را به دست می‌دهد.

## ORUM SÂDÂT اروم سادات

دهی از گسکرات از شهرستان صومعه‌سرا.

درباره منطقه کادوس بعضی محققان از جمله forbinger چنین نظر دادند: «کادوسی ارم کاراکس orum charax گسکر است (ص ۳ از تاریخ گیلان، نگارش عباس کدیور، ۱۳۱۹ هـ. ش). بعضی «اوروم» را به کسراول و فتح دوم «ارم» تلفظ می‌کنند و جزء دوم، واژه،

## وجه تسمیه روستاها / ۱۴۱

«سادات» را «سعه» یادداشت کرده‌اند. اما در اعلام کهن به صورت «ساد» ضبط شده است، مانند ساتی کران = هاتی کران، هلیه کران = هره کران، پائیتی کران، لن کران (= لَوَن کران) که کرانه‌های طالش را با مشخصه مربوط آنها معرفی می‌نماید.

در ناحیه شاندرمن گیلان روستایی به نام «اولم Alām» وجود دارد که یادآور نام «اوروم سادات» است، در دامنه کوه واقع شده و دارای چشمه‌ای است معروف به «اولم چشمه» که گویند شفابخش است و زیارتگاهی دارد.

### ازگم AZGOM

دهی از بخش مرکزی شهر صومعه‌سرا.

«ازگ» = شاخه نازک (ترکه مانند) درخت است که برگهایش کنده شده یا ریخته باشد. «ام» پسوندی است که معنی «وار، آسا» و همچنین «جا و محل» می‌دهد. در ص ۱۰ از الفاظ الفارسیه العربیه آمده است: «ازج» و «ازگ» = «اطاق دراز، کوچه باریک، شاخ گاو». امام شوشتری «سق، سغ، سقف دهان» معنی نموده است.

### اسالم ASĀLAM

بخش بزرگی است از مرکز شهرستان طالش.

«اسا» بر وزن رسا به معنی خمیازه و دهان دره آمده است (برهان). جزء دوم، «لم» نیز راحتی و آسودگی معنی می‌دهد (ریشه مصدر لمیدن). اس، اسه در آریایی به معنی تند رفتن، تندرو و اسب آمده است. اسالم یعنی «محل لمیدن و آرامش اسب». همچنین «ایستگاه اسبان به منظور تعویض».

### اسکابن ESKĀBON

نام ناحیتی است از بلوک فاراب امارلو، بخشی از شهرستان رودبار گیلان.

جزء اول نام این ناحیه، یادآور نام «سکا» است. «بن، بنه و بنک» در گیلان پسوند نام آبادیهاست به معنی انتها، آخر، پای بیخ، ریشه و مقر.

۱۴۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

اسکاده: <sup>^</sup>ESKADE

دهی است از بخش مرکزی شهر رشت.

اسکاده = دیه اسکایاسکا.

اسکولک <sup>^</sup>ESKULAK

نام ناحیه‌ای است از رستم آباد، بخشی از شهرستان رودبار گیلان.

جزء اول اسکولک و اسکاده یادآور نام «سکا» است و جزء دوم که «لک» است، معنی

قبیله می‌دهد. مفهوم ده که معلوم است.

اسماوندان

نک: عثماوندان.

اشکا <sup>^</sup>ESKA

دهی است از دهستان دهشال آستانه.

این نام یادآور نام «اشک» است که در گیلان شرق این پیشوند روی نام آبادیهای دیگر هم

دیده می‌شود.

اشکجان پهلو <sup>^</sup>AŠK Θ JĀN PAHLU

دهی است از دهستان دیلمان بخش سیاکل شهرستان لاهیجان.

در این نام، واژه «اشک و پهلو»، با میانجی صامت «ج» و الف و نون جمع آمده است.

چنین می‌نماید قرارگاه تیره‌ای از اشکان بوده است.

اشک لک <sup>^</sup>AŠK Θ LAK =

دهی است از دهستان رحیم آباد از شهرستان رودسر.

این نام ترکیبی از دو کلمه اشک و لک است که جزء دوم معنی قبیله می‌دهد یا قوم و طایفه

مانند گیل لک = گیلک، اسکولک و جزآن.

## اشک لَن EŠK Ø LAN

از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فومن.

اشک لَن از دو واژه «اشک» و «لَن» ترکیب یافته است. واژه نخستین یادآور خاندان اشک است. به نظر می‌رسد واژه دوم «رَن» به ضم اول یا «رون» بوده باشد که «ر» مبدل به «ل» شده. در زبان پهلوی ron و ronī به معنی سمت، طرف و سو آمده است. واژه «لَن» نیز در اسامی مانند قاف لَن، سیلان، چرلان دیده می‌شود ممکن است جانشین «ستان» با معنی «انبوه» باشد.

## اشکور EŠKØVAR

ناحیتی است بزرگ و کوهستانی از شهرستان رودسر مرکب از اشکور بالا و پائین و میانه. در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارتها اشکانیان آمده است که: «پارتها آبادیها و قرارگاههای روستایی خود را به صورت قلعه احداث می‌کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته باشد و این گونه احداثات را «ور var» می‌نامیدند. واژه «ور = بر» پسوند نام بسیاری از آبادیهای روستایی گیلان است، مانند: آینه‌ور، آسیابر همچنین «اشکور» که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که اشکورات خوانده می‌شود. بعدها در ایران آبادیهای محصور را قلعه خواندند. شاید واژه «ورد = vard = gard» و جز آن صورت دیگری از همین واژه باشد.

## امام OMÂM

قصبه‌ای است از دهستان سمام اشکور از شهرستان رودسر.

«ام om» را اگر تعریفی از واژه «هم hom» بدانیم، امام به معنی جایگاه هوم «محل تولید هوم» می‌شود و هوم یا «هنوم haom» گیاهی است که در «تحفه حکیم مومن» به نام «هوم‌المجوس» تعریف شده است و عرب آن را «خُبْز المَشَايخ» می‌خواند. هنوم به صورت سوما somâ نیز ضبط شده است؛ با معنی زاهد هم آمده است.

### امشه OMOŠE

دهی است از دهستان سنگر کهدم، بخش مرکزی رشت.

آمش a.mša در کتاب دینی زردشت با معنی بی‌مرگ و جاودانی آمده. این واژه در جزء اول «امشاسپند = فرشته» دیده می‌شود (ص ۲۹۱، یادداشتهای گاتها، استاد پورداوود).

### امیر گوا بر AMIR GAVĀBAR

دهی است از رحیم آباد از شهرستان رودسر.

کلمه «گوا qavā» پیوند نام بعضی آبادیها در گیلان شرق است که ما این نام را صرفاً به عنوان نمونه آوردیم تا کلمه اوستایی gāvā را که مفهوم جایگاه دارد و با همان مفهوم بر آبادیها باقی مانده است، ارائه کرده باشیم.

### اوشیان OŠIYĀN

دهی است از شهرستان رودسر.

اوش مخفف آغوش است در زبان پهلوی. در فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی هوش و فهم و فراست و درک معنی شده است. اگر واژه مرکب از «اوه» و «شیان» باشد، «اوه» همان آب است و «شیان» به معنی «جایگزین و مانده» است (نک: فرهنگ گاتها، پورداوود، ص ۳-۵۲) در این صورت «جایی که آب در آن مانده و جایگزین شده است» معنی می‌دهد. «شن» در واژه گلشن با همین معنی به کار رفته است.

### اولم U: LAM

دهی است از شاندرمن، بخش ماسال شهرستان طوالش.

«اول = اور» در پهلوی معنی بالابند می‌دهد. در کتیبه سوهری با معنی روزگار کهن ضبط شده است. اولم ممکن است تحریفی از نام «اوروم» باشد که نامی است کهن و جایگاه کادوسها معرفی شده است.

## ب

### بالنگا BĀLŌNGĀ

دهی است از رحیم آباد شهرستان رودسر.

ده دیگری به همین نام در سه کیلومتری جنوب، خاور املش با وضع جغرافیایی مشابه قرار دارد. «بالن» در پهلوی فرق سر را گویند، افاده معنی بالاترین نقطه یا قلعه هم می‌کند، «گاه» و «گا» به یک معنی است. بالان در فرهنگ اسدی به معنی دهلیز آمده است، همچنین به معنی «بالنده و فرابنده» نیز می‌باشد.

### برزهان دان BARZ Ə HĀNDĀN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن.

واژه «برزه» آریایی است با مفهوم «سربرکشیده»، با علامت جمع «ان» و پسوند دان که افاده معنی «ظرف، جای» می‌کند، مانند جامه‌دان، قندان، و از آن جهت قابل توجه است که ممکن است نام از آتشکده گرفته شده باشد. اما «برزج = بردگ» به زعم امام شوشتری اطلاق می‌شود به «دمی که فرو برده می‌شود».

### بهمبر BAHAMBAR

دهی است از دهستان گسکرار شهرستان صومعه‌سرا.

به گزارش برهان «بهم» به کسر اول به معنی نعمتها آمده: بهمبر = کنار نعمتها و آبادیهای

## ۱۴۶ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

پر نعمت.

**BYA LƏ VĀ** بیالوا

از بخش شفت شهرستان فومن.

این واژه یا نام ظاهراً از دو کلمه «بیه» و «لوا» تشکیل شده که جزء اول آن دارای مفهوم «رود» است و «لوا» = لب آب = ساحل. بیالوا = ساحل رود. بی لو = bi yə lav = رود کنار.

**BI BĀLĀN** بی بالان

از بخش سیارستاق شهرستان رودسر.

بی بالان = رود بالنده = شاخه‌های رود. و همچنین «بدون بالها» معنی می‌دهد. ظاهراً مفهوم اولی قابل انطباق است. معنی دیگر بالان، «دهلیز» است. ممکن است بی بالان = بی دهلیز باشد به معنی «رود از دهلیز گذرنده».

## پ

### پاتاوان PĀTĀVĀN

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

پاتاوه در گیلکی بر نواری اطلاق می شود که دور ساق پا می پیچند (چموش پاتاوه). پاتاوان یعنی محلی که پیچیدنیهایی دور پای انسان پیچیده می شود به سبب انبوهی بوته ها و خارهای رونده. پاتاوان = پاتاوه ها - مانند - گیاهان نیلوفری «سس» و جز آن.

### پارگام PARGĀM

دهی است از رضوانشهر طالش.

«پر» در گیلکی کنار و کناره معنی می دهد، در فارسی به معنی پرتو هم آمده است و «پار» به معنی «گذشته و پرواز» نیز آمده است. به نظر می رسد اعلام «پران، پرگام و خورگام» به معنی «قدمگاه پرتو، قدمگاه خورشید» بوده باشد.

### پره سر PARA SAR

نام دهستانی از رضوانشهر طالش، مشروب از رودخانه دنیاچال.

«پره» با مفهوم مرز، کنار و لبه پیشوند یا پسوند نام بعضی آبادیهای گیلان است، در مکالمه نیز به کار می رود: کلاه پره = لبه کلاه. پره سر = سرحد، سرمرز. پره بازار = بازار مرزی. واژه «دنیا» dānya، «دن» در ایران قدیم به رودخانه اطلاق می شده است. شاید کلمه و نام

«دُن» و «دانوب» هم مأخوذ از این ریشه باشد (دکتر فره‌وشی).

### پسخان PƏSXÂN

یا پسیخان دهی است از بخش مرکزی رشت و غربی‌ترین آن، هفت کیلومتری باختر رشت بر شاهراه رشت و فومن.

پسخان از دو واژه «پس، خان» ترکیب شده با مفهوم «خان پسین» یا «بعد از خان». واژه «خان» در گیلکی بر ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که مشتمل بر ده سده باشد. یعنی مشتمل بر ده دیه صد خانواری و دارای هزار خانوار جمعیت باشد. «پس - خان» همچنین «پیش - خان» = مناطق همجواری در «جلو یا عقب» یک آبادی هزار خانواری.

### پشتیر PÖSTIR

دهی است از بخش مرکزی صومعه‌سرا.

«پشت تیره» در گیلکی به ستون فقرات اطلاق می‌شود. در فرهنگ معین پشتیر با معنی «پشتواره = کوله‌بار» آمده است.

## ت

### تجن گوکه TƏJAN GUKƏ

دهی است از حومه آستانه اشرفیه.

«تجن + ان» ظاهراً به معنی «تازان و تیزرو» است. اگر با «چ» خوانده شود، معنی جاری و در جریان می‌دهد، چه «تجیدن = تجیتن» به معنی جاری شدن است. «گوکه» تقلیبی از کلمه «کوگاه» است که در گیلکی محل اجتماع را گویند. همچنین تجن بنا به تعریف نهر احداث شده از رود را گویند (فرهنگ معین).

### تکلیم TAKLIM

از دهستان حومه شهر رودبار.

ظاهراً تک لیم و تک ریم باید دارای مفهوم واحد باشد.

### تماجان TEMAJĀN

از دهستان سمّام شهرستان رودسر.

تُم به معنی تخم و بذر است که در گیلکی «توم» و در پهلوی «tohm تهم» با اول مضموم و دوم ساکن تلفظ می‌شود. «تما = تهما = تهماک» به معنی تخمه و نژاد است که در واژه بالا به مدد «ج» صامت میانجی و با علامت جمع «ان» آمده است (جزء دوم، نام «رستم» افاده معنی مذکور می‌کند).

## ۱۵۰ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

قابل ذکر است که تم tem در پهلوی به معنی تیره و تاریک هم ثبت شده است. این واژه در روسی با همین معنی باقی مانده است. اگر جزء اول تماجان «تیم tem = tim» دانسته شود، به معنی «خان و کاروانسرا» است که در نامگذاری تیمچه به کار رفته است. در فرهنگ اسدی آمده:

از شمار تو کنون طرفه به مہراست هنوز      وز شمار دگران چون در «تیم» دو در است  
از: لیبی

### تمیجان TAMIJÂN

از دهستان املش، ۵ ک باختر رودسر.

تمیجان ظاهراً همان «تهمی (نژاد) + ج (صامت میانجی) و «ان» علامت جمع است (نژادگان)، «رنژا - تهم» = رستم، ویس تهم که به رستم و گسته‌م و بستام مبدل شده‌اند، دلیلی بر تطور و تحریف و تقلیب می‌تواند باشد. ممکن است «تیم جان» باشد که تیم به معنی کاروانسرا و خان آمده است، به شرح فرس اسدی، ص ۳۴۲، شاید به روزگاری فرودگاه کاروانیان و دارای تیم‌ها و کاروانسرا بوده است.

### تنیان TANYÂN

دهی از بخش مرکزی صومعه‌سرا.

تن در فارسی کنونی جسم و تنیان به معنی جسمانیات در برهان آمده و در فرهنگ پهلوی تن، جسم و «تنیه tanih» به معنی قدرت آمده که در جمع گیلکی تنیان خوانده و تلفظ می‌شود به حذف «ه».

### توتکابن TUTƏKÂ BON

مرکز دهستان رحمت آباد رودبار.

این ناحیه در بعضی گزارشها در قرن نهم هجری به صورت «توکدبن» ضبط شده است. توتک به معنی نی‌لبک آمده است؛ در برهان با اول مفتوح گنجینه و مخزن و باثانی مجهول «نی‌شبانان» معنی شده است. شاید گنجینه‌دار آثاری از گذشته بوده و کشف شده و توتک

totak نام گرفته است.

### توسراوندان TUSAR ÂVANDÂN

دهی از دهستان سنگر کهدم از بخش مرکزی رشت.

در فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی «tösar» نام خاص دانسته شده است که همان تنسر tansar بوده باشد و تنسر موبد موبدان یا به قولی هیربدان هیربد عهد اردشیر ساسانی بود که شمه‌ای از اقدامات وی را در سرگذشت جشنسف‌شاه ذکر کردیم و او بود که قطعات پراکنده «اوستا» را جمع‌آوری کرد. (نک = نامها و نامدارهای گیلان) «توسر» توسروند، توسروندان، توسرآپمندان = استخرهای توسر و به تعبیری آپمندبزرگ یا منتسبان به توسر است. در المنجد ج یک، دوسر = توسر = تنسر با معنی «با یال و پرز و ستر» آمده است. شاید در فارسی نیز به همین معنی بوده است. «آپمند بزرگی که به ستیز مجاوران بر سر حقا به پایان داده‌است».

### تیسیه TISIYE

دهی است از بخش خمام از شهرستان رشت.

از حیث تلفظ شبیه به تسع تازی است. در فرهنگ پهلوی پروفیسور ابراهامیان «تسیه» عدد نه و تسیه آسریا، نوزده ثبت شده است. در گیلان (تیسیه یا تسیه) به معنی شتل متداول است یعنی دست لافی که برنده به اطرافیان که وارد به بازی قمار نیستند اعطاء می‌کند. «از بد قمار هر چه ستانی شتل بود یا تسیه بود». شاید مفهومی دیگر داشته باشد که بر من مجهول است.

## ج - چ

### جاران JĀRĀN

دهی از منطقه پیرکوه امارلو از شهرستان رودبار.

جار در گیلان به لاله‌های بلورین اطلاق می‌شود. الف و نون علامت جمع است و افاده معنی نسبت و مکان می‌کند. همچنین در جار زدن و اعلان با صدای بلند به کار آید: «جارچیا! جارزن به هر مکان و دیار».

### چاف ČAF

دهی است از حومه لنگرود.

محلی دیگر با نام «چاف جیر» در شهرستان رودسر کنار دریا قرار دارد که از پلرود مشروب می‌شود و محلی دیگر با نام «چاف‌چا» در بخش لشت‌نشاء از شهر رشت که از «نورود» مشروب می‌شود.

چاپ و چاپلا در گیلکی دست به هم زدن به آهنگ موسیقی است: «چاپ بز، چاپلا بز، چاپلا صدا نُکته کورای». اما جاف در فارسی به گزارش برهان، زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد. از بوشکورا است که گفته:

ز دانا شنیدم که پیمان شکن      زن جاف جاف است آسان فکن  
چنانچه «چاو» خوانده شود، به معنی «لابه و زاری» یا «بانگ مضطربانه مرغ» است.  
رودکی گوید:

مرغ دیدی که بچه زو ببرند      چاو چاوان دَرست و چاوانست  
با پوشعیب هروی گوید:  
ای عاشق دلسوز ز کام دل خود دور      می‌نال و همی چاو که معذوری معذور  
فرهنگ اسدی

### چاک رود ČAK RUD

دهی از بلوک پیرکوه امارلو از شهرستان رودبار.  
چاک با معنی «ترک و بریدگی، قسمتی از چیزی، قبالة خانه و باغ، دری که یک لنگه‌ای باشد که برای قلعه و کاروانسرا ساخته می‌شود، همچنین سپیده‌دم» در برهان دیده شده است. این واژه در «بن چاک» که بنجاق تلفظ می‌شود به معنی سند مالکیت، آمده و متداول است.

### چالشم ČALŠAM

دهی است از بخش سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.  
چالش در فارسی هم به ناز و تکبر اطلاق می‌شود، هم به جنگ و ستیز. «ام» در گیلکی پسوندی است با مفهوم مانند، سان، وش، گون، جا و محل. چال در گیلکی به معنی چانه و در کوهستانهای شرقی گیلان با معنی «دره قابل عبور» متداول است. ظاهراً نام قبیله‌ای هم بوده که در گیلان می‌زیستند. همچنین معنی گذرگاه می‌دهد.  
چانش در فارسی به معنی «ستیز - درگیری» همچنین «ناز - کبر و غرور» ضبط شده است. «فرهنگ معین»

### چالکسر ČALƏKSAR

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.  
نام چل، چال، شل و شال با پسوند مان، کوه، سر، سرا که افادۀ معنی مکان می‌کنند، بر بعضی آبادیهای گیلان دیده می‌شوند. در آن سوی البرز نیز به نام شل و شال، چل و چال بر می‌خوریم که آثاری کهن از آن به دست آمده است (در حوالی قزوین). در گیلان آبادیهای زیادی با «چال» شروع می‌شود، مانند:

«چالکسرا čâlək sarâ»، از سیاکل دیلمان لاهیجان، «چالکسرا» از رحیم آباد رودسر، («چال لکسرا» را اقامتگاه قبیله چال هم می‌توان تعبیر کرد)، «چال کیاسر»، از بخش مرکزی شهرستان لنگرود، «چال کش čâləkaš» از لشت‌نشاء شهر رشت، «چال دشت» از بخش مرکزی شهرستان لنگرود، «چاله‌سرا» از ماسال شاندرمن از شهرستان طالش. چال و چاله بر گوری کم عمق اطلاق می‌شود. شاید نام قبیله‌ای هم بوده است. در برهان قاطع، «به هر چیز دو مو» ی گویند عموماً، اسبی که مویش سرخ و سفید باشد. در فرهنگ اسدی، چال اطلاق می‌شود به مرغی که گوشتش چون گوشت بط (مرغابی) است: چو باز را بکند، باز دار مقلب و پر به روز صید براو کبک راه گیرد و چال

### چایجان ČAYƏJÂN

دهی است از سیاکلرود از شهرستان رودسر. جای و چا ظاهراً همان «جرگه» است که در شکار دستجمعی به صورت «نخجیرچا» در گیلان متداول بود ولی جای گیاهی است که در گیلان کشت می‌شود و اولین بار محمدمیرزا کاشف‌السلطنه به سال ۱۳۱۴ هـ. ق تخم آن را از هندوستان آورد و کاشت. در گیلان شکار جرگه را «نخجیرچا» می‌گفتند که با همین مفهوم در کتابها و یادداشتهای قرن هشتم و نهم هجری آمده است، همراه با «ج» صامت میانجی و «ان» جمع، مانند لیلجان = لیلی‌ها، اشکجان = اشکی‌ها، چایجان = جرگه‌ای‌ها. «چا» معنی «گاه» نیز می‌دهد مانند: دافچا یعنی بادگاه. داوچا = جایگاه کنیزکان.

### چروهه ČƏRVƏ DE

دهی است از پره سر طالش دولاب شهرستان طالش. چروهه پرده، فانوسمانندی می‌باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغپایه را نیز گفته‌اند. برهان: چروهه = هر چیزی که محافظ از باد باشد. در پهلوی چرپ به معنی ملایم است و «چروشا čarbošya» به معنی عقاب. در فرهنگ اسدی چرویده، چاره جستن معنی شده است. بنظر می‌رسد، «روزگاری محل استقرار فانوس راهنما» در هدایت کشتی به لنگرگاه بوده باشد و «خشاب» هم نامیده می‌شد.

### چشناسر ČƏŠNA SAR

دهی است از دیلمان بخش سیاکل.

در پهلوی چاشین čašišn به معنی آموزش و نصیحت و تعلیم آمده است، همچنین جشن = گشن به معنی «نر» و «زورمند» است و جشن به فتح اول و دوم را فرهنگ اسدی به معنی تب آورده: «برافتاد از بیم بروی جشن» (تنش داغ شد).

### چکوسر ČAKU SAR

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن.

چکات در زبان پهلوی به قلعه و تپه اطلاق می‌شود. در فارسی که در برهان‌اللفه آمده: «چکاه» بر وزن تباه، «سرکوه، میان سر، فرق آدمی» را نیز گفته‌اند. واژه «چکا» و «چک» بر بعضی از اعلام گیلان دیده می‌شود.

### چلارس ČALĀRAS

دهی است از دهستان املش از شهرستان رودسر.

واژه چل با پسوندهای «لک، مان، ور» بر بعضی آبادیهای گیلان دیده می‌شود. آنچنان که واژه «شل šal یا šâl» نیز بر بعضی آبادیهای گیلان و آنسوی البرز با پسوندهایی از آن قبیله که در بالا گفته شد، دیده می‌شود. ممکن است نام قبیله‌ای بوده که در گذشته در جانب شمالی و جنوبی البرز سکونت داشته‌اند که فعلاً نامشان باقی مانده است. در برهان: چل به معنی «بند» باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک بر جوی و پیش رودخانه بندند. در گیلکی: چل و چول، «گل» را گویند، «چله čalə» رسوباتی است از آب گل آلود یا سیلاب که بر زمین نشیند و باقی ماند و قوت بخش مزارع است. نک: چلک. همچنین سدی بر گذرگاه ماهیان که شیل خوانده می‌شود.

### چلک ČALAK

دهی از کوچصفهان شهرستان رشت.

«چل لک» = قبیله چل = قوم چل؛ به کسر اول به معنی «ابله» آمده است و همچنین اسبی

## ۱۵۶ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

است که دست راست و پای چپش سفید باشد (برهان). همچنین چل به معنی گذرگاه است که در فرهنگها آمده، در فرهنگ معین چلک با معنی «الک دولک، کاسه، دلو» آمده است.

### چله‌ور یا چل‌ور ČALƏ VAR

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

«چل‌ور» = قلعهٔ چل = کنار چل یعنی کنار سد و بند ماهیگیری که امروزه «شیل» گفته می‌شود.

### چمخاله ČAM XĂLƏ

دهی است از بخش مرکزی شهرستان لنگرود.

چم به ضم اول در گیلکی و به کسر اول در فارسی «چشم» را گویند و خاله به معنی «شعبه» است. چمه خاله = شعبه‌ای از آب چشمه. از عسجدی است که گوید: «از که آمختی نهادن شعرها، ای شوخ چم» = شوخ چشم. چم به معنی «تمیز» نیز در فرهنگ اسدی آمده و به فتح اول به معنی «رونق» است. شهید بلخی گوید:

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست  
در شر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم  
چم در فارسی کنونی ریشهٔ مصدر چمیدن است، خرامیدن، سیر کردن، پیچ و خم خوردن.  
چم خاله اشاره است به پیچ و خم شعبه‌ای از رود.

### چنه‌چه ČANƏČƏ

دهی است از سنگر کهدم بخش مرکزی شهرستان رشت.

چنه مخفف چانه و «چه» پسوند تصغیر است و چنچول (چنچ اول) «تاب» است که گیلکان «هلاچین» گویند. در فرهنگ ایران باستان پورداوود چنا čənâ به معنی «امیدوار، آرزومند» آمده است، چنه‌چه یا چنه‌جا = جایگاه امید و امیدواری.

### چنه‌سر ČAN Ə SAR

دهی است از دهستان تولم بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

چنه ممکن است مخفف چانه باشد (فک اسفل) و چنخ čanax به گزارش برهان «به

کسی اطلاق می‌شود که از چشمش پیوسته آب‌رود و مزگانش به سبب آن ریخته باشد». در گیلکی چنه و چینه، اطلاق بر گلی می‌شود که برای ایجاد دیوار گلی آماده شده باشد. در ایران باستان «چنا» به «آرزومند و امیدوار» اطلاق می‌شد.

### چنیجان ČANIJÂN

دهی از دهستان بخش مرکزی شهرستان رودسر.

واژه چنه یا چن در اول نام بعضی آبادیهای گیلان است با پسوند «ور، سر، جان، چه» و قابل بررسی است. در گیلان دیواری که از گل لگدمال شده بنا می‌شود و هررده از دیوار گلی را «چینه = چنه» گویند. در فارسی چینه و مخفف آن «چنه»، دانه مرغان است. از سعدی است:

مرغ جایی رود که چینه بود      نه به جایی رود که چی، نه بود

لازم به یادآوری است که در قرنهای نهم و دهم ترک‌زبانان را در گیلان چینی = چنی (به کسر اول) می‌خواندند. شاید منطقه منظور در آن روزگار در مدتی دراز یا کوتاه محل اقامت ترک‌زبانانی بوده است. «ج» صامت میانجی و «ان» هم علامت جمع است. چنانکه پیشتر گفتیم «چنا» یعنی آرزومند و امیدوار (نک: فرهنگ ایران باستان بوردادوود). در فرهنگ اسدی به معنی انبار آمده است. ابوشکور بلخی گوید:

پراز میوه کن خانه را تا به بر      پراز دانه کن چینه را تا به سر

### چوبر ČOBAR

دهی است از دهستان بخش شفت از شهرستان فومن.

در طالش آبادی دیگری به نام چوبر است که بر سر شاهراه آستارا و کرگانرود قرار دارد. چوبر ممکن است تقلیبی از نام «جویبار» باشد، یا «چوب‌بر» = برنده چوب. در گیلان «جو»، چوب را گویند (سرچو یا دست‌چو = چوبدستی). در بعضی مناطق از جریان آب برای حمل چوب و انتقال آن استفاده می‌شد در صورتیکه آب زیاد و جریان سریع باشد (چوب‌بر).

۱۵۸ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

### چور کلايه ČAVAR KĀLĀYƏ

دهی است از املش شهرستان رودسر.

نک: چور کوچان

### چور کوچان ČAVAR KUČĀN

دهی است از شهرستان آستانه.

«چور» در گیلکی به جایی گفته می‌شود که قبلاً دایر بوده و بعدها بایر شده باشد. کوچان نیز نام قدیم محلی است که شامل قسمتی از «آستانه» و دیه‌های مجاورش می‌باشد. چور کوچان به معنی کوچان آبادی بود که بایر مانده است. در جنوب ایران ناحیه‌ای به نام «کوچ» به فتح اول وجود داشته که نامش غالباً با نام بلوچ همراه بود (کوچ و بلوچ) و اخیراً آثاری بسیار کهن از سرزمینشان به دست آمده است. نام کوچ را در کوچسبان که کوچصفهان خوانده می‌شود، می‌بینیم و نام بلوچ را در ازدها بلوچ (در لشت‌نشا).

ممکن است این نام، از عهد عضدالدوله دیلمی بر آن حدود باقی مانده باشد که او طوایف کوچ و بلوچ را مغلوب کرد و گروهی از آنان را کوچاند. ای بسا عده‌ای از آنان را به این نواحی کوچانده باشد.

واژه چور پیش نام آبادیهای دیگری در گیلان است، از جمله چور کلايه = دیه بایر مانده.

### چوشل ČOW ŠAL

دهی است از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

درباره «شل و شال» پیشتر اشارتی شد و «چو» در گیلان معنی «شیوع، انتشار» می‌دهد (چو دگفت = شایع شد).

### چوکام ČOW KĀM

دهی است از بخش خمام شهرستان رشت.

چو در گیلکی «شیوع، انتشار» معنی می‌دهد و «ام» افاده «محل، مانند و جای» می‌کند و «ک» صامت میانجی است. «چوکام = چوک‌ام» = محل شهرت یافته، جای بر سر زبان

افتاده. در گیلکی «چوک Čuk» به معنی چسب است و ریشهٔ مصدر چوکستن. در فارسی چوک به مرغی اطلاق می‌شود که خود را از شاخه می‌آویزد: «چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته» و می‌توان «محل چسبناک» یا محل پرندۀ چوک دانست.

### چوماچا ČUMĀ ČA

دهی است از دهستان شاندرمن از بخش ماسال شهرستان طالش.  
چومه = چوما، چشمه را گویند و «چا» به معنی «جرگه» و «چندین» است. چوماچا = چشمه‌سار. چوماچای دیگری در دهستان شفت، بخش مرکزی شهرستان فومن وجود دارد.

### چومل ČUMAL

دهی است از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.  
چوم به معنی چشم و چشمه است. «ال» افادۀ معنی سمت و جانب کند، همچنین به علامت نسبت و شباهت ظاهر می‌شود.

### چیران ČIRĀN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن.  
چیر = غالب (محل و جایگاه غالب). در گیلکی به مرغ و پرندۀ نیز اطلاق می‌شود (دریاچیری یا مرغ دریایی).

## 2

HAŠK 6 VÂ حشكو

دهی است از حومه کوجصفهان از شهرستان رشت.

«اشوک» در پهلوی معنی «صالح، آشنا به اصول دین و عادل» می‌دهد. «اشوک گوا» = جایگاه صالح. «هش» در برهان به معنی گل و لای آمده است. چنانکه می‌دانیم «گوا» دارای معنی «گاه، جای و مقر» است که در آخر بعضی اعلام به همین معنی آمده است (هش - گوا = محل گل و لای). «آتش aēša» در یادداشت گاتنها، ج ۲، ص ۲۵۷ (پوردادود) به معنی «کارساز» آمده است. بر این اساس «آتش گوا» به معنی «جایگاه و مقر کارساز و کامروا» می‌شود. باید دانست، در فارسی حرفهای «الف» و «ه» جای خود را به یکدیگر می‌دهند مانند: است و هست و غیره. «هیچ» در زبان پهلوی به معنی «برابر، زیر، از» آمده است. در اینصورت می‌توان «هیچ گوا» را «برابر یا زیر جایگاه» دانست تا آن جایگاه چه بوده باشد.

HALIMAJÂN حَلِيمہ جان

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

ظاهراً نام اصلی منطقه «الوه‌ماچان یا الوه‌ماچان» بوده و بدل به «المیه‌جان و حلیمه‌جان» شده است. در گیلان عقاب را «آله، آلی» می‌خوانند: «آلی‌مالا = عقاب ماهی‌گیر که سیم‌گیر هم خوانده می‌شود، نامی است متداول در بندر انزلی. آلی = عقاب، مالا = ماهی‌گیر. مختن =

راه رفتن، گردش کردن (آلی ماخان = گردشگاه عقاب).

### حویق HAVIL

دهی است از کرگانرود شمالی از شهرستان طالش.

در زبان پهلوی هونی به معنی طرف چپ است. ممکن است با «کاف» که بر آخر واژه‌های

صدا دار اضافه می‌شود، «هونیک» شده باشد، قابل بررسی است.

## خ

### خاله‌سرا $\hat{X}\hat{A}L\hat{O} \text{ } \hat{S}A\hat{R}\hat{A}$

دهی است از دهستان اسالم شهرستان طالش.

واژه «خاله» در گیلکی اطلاق می‌شود بر شاخه اعم از شاخه چوب یا چاک یا شعبه و شاخه‌ای از رود یا نهر. این واژه مقدمه نام بعضی آبادیهای گیلان است، مانند «خالکی»: از بخش لشت نشای شهرستان رشت، «خاله‌سرا» از بخش مرکزی شهرستان لنگرود و غیره. در گیلکی خاله = شعبه = شاخه و «خالا» به خواهر مادر گویند. شاید خالاسرا یا خالوسرا باشد (برادر مادر).

### خرارود $\hat{X}A\hat{R}\hat{A} \text{ } R\hat{U}D$

دهی است از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

خر با مفهوم بزرگ پیشوند نام اماکن و عناصر است: خرپا، خرچو، خریل، خردار، خروار. خرارود = رود بزرگ. خرگوش - خرچنگ و غیره.

### خراسان‌پشته $\hat{X}O\hat{R}\hat{A}\hat{S}\hat{A}N \text{ } P\hat{O}\check{S}T\hat{O}$

دهی است از بلوک تارش از اشکورسفلی، در شهرستان رودسر «خوستان پشته»، پشته‌ای است که آستان خورشید است.

### خرتوم XORTUM

دهی است از بخش مرکزی شفت در شهرستان فومن.

خرتوم در گیلکی «نای گلو» است، قسمت برجسته نای گلو. همچنین خرطوم فیل را گویند. در الفاظ ...، ص ۵۳ آمده که «خرشوم = خرشم» بینی پیش آمده کوه را گویند. در گیلکی «توم» اطلاق می شود به بذر و تخم و نژاد، تحریفی از tohm تهم و تخمه taxma آریایی نیز هست. خرتوم، «بزرگ نژاد» هم معنی می دهد.

### خرشك XARŠAK

دهی از رحمت آباد شهرستان رودبار.

این نام اگر مرکب دانسته شود «خر-ئش aeš» خواهد بود. خر یعنی بزرگ و آئش در اوستا به جای کامروا آمده، نک: ص ۲۱۸ از ج ۲ گاتها؛ و در زبان پهلوی به معنی «مستغنی و خرسند» است و به «وجب» هم اطلاق می شود. شاید تحریف یا تئوری از واژه آریایی «خوارشن» با معنی «روشنایی طبیعی» بوده باشد.

### خرف XARƏF

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

خرف و کرف در گیلکی به گیاهی پهن برگ اطلاق می شود که در فارسی به نام سرخس خوانده می شود و در گیلان برای پوشاندن یخچالها و تلمبارهای نوغان به کار می رود.

### خرف کام XARƏF KĀM

از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

واژه «خرف» پیشاوند نام بعضی آبادیهای دیگر گیلان است، مانند: «خرف گل» در فومن و «خرف کوره» در شاندرمن طالش.

در فرهنگ اسدی «خرفه» گیاه پر پهن معنی شده که عرب فرمخ می نامند. اگر واژه اصلی «کرفه کام» بوده باشد، «کرفه» به معنی ثواب است (نک: ص ۲۱۳ فرهنگ ایران باستان پورداوود).

### خرم بو XOROM BU

دهی است از بخش مرکزی رودبار.

خوروم به معنی خرم است. «بو» به دو معنی است. بو = رایحه، بو = بود.

### خس مخ XASMƏX

دهی از بخش مرکزی شهرستان فومن.

«خس» به همان معنی خار است که خیس هم گفته می‌شود و «مخ» نیز همان «مه» است به معنی بزرگ. در گویش فومنی «ه» به صورت «خ» تلفظ می‌شود (فادخ = فاده = بده، بنخ = بنه). در فرهنگ اسدی «مخ، لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند» که این تعریف با نام منطقه تناسبی ندارد.

### خشه بر XOŠA BAR

نام دهستانی است از رضوانشهر طالش.

خشه بر = خشه‌ور، ظاهراً به معنی «قلعه شاه» یا «آبادی شاه» است چه خشه و خشیه در فارسی باستان همان شاه است و واژه «ور» به معنی «قلعه» و اگر ور مخفف «ورد» بوده باشد، به معنی «آبادی» خواهد بود. چنانچه نام خشه‌بر با اول مضموم باشد، ممکن است مخفف واژه «خوشاب‌بر» دانسته شود به معنی «کنار خوشاب» و خوشاب اطلاق می‌شود به «چراغ راهنمای کشتی» که به «فار» معروف است. ابن فوطی در کتاب الحوادث الجامعة آورده است: «اینگونه خوشاب‌ها تا سال ۶۴۴ ه. ق. برپا بود». ناصر خسرو نیز در سفرنامه خود توضیح داده است «برج یا میله‌های راهنمای کشتی که بر فراز آن چراغ در آبگینه روشن می‌کردند». شاید در گذشته این ناحیه محل استقرار یکی از چراغهای راهنما بوده است. سفرنامه ناصر خسرو چاپ هشتم ۱۳۷۰ ش چاپخانه سپهر تهران رستم نادرزین پور

### خمام XOMĀM

نام بخشی از شهرستان رشت است.

بنظر می‌رسد خمام مرکب از دو واژه باشد: خم و پسوند «ام» خم و خومه و خمه اطلاق بر

سبد گنبد مانند می شود که از ترکه های چوب و درخت جهت حفظ مرغان ساخته می شود. و هم چنین به معنی آشیانه پرنده و مرغ است و «ام» معنی مانند و جایگاه می کند. اگر که «همام» خوانده شود «هم + ام» افاده معنی جایگاه زاهد می کند. چه «هُم = سُم» به معنی زاهد است. به گزارش الالفاظ الفارسیه المعربه، ص ۱۲۸، خم «اطاق زمستانی» را گویند. پسوند «ام» افاده معنی محل، جای، مانند، بلند می کند.

### خورگام XORGĀM

بلوکی است از بخش امارلوی شهرستان رودبار  
آبادیهایی دیگری در گیلان است که پیشاوند نامشان «خور» با مفهوم خورشید می باشد مانند: «خورتاب سرا» از دهستان سیارستاق شهرستان رودسر، «خورگردان» از رحیم آباد شهرستان رودسر.  
خورگام به معنی خورشیدگام = خورشید قدم = قدمگاه خورشید است. منطقه دیگری است در طالش که «پرگام» به معنی پرتو گام = قدمگاه فروغ و روشنایی خوانده می شود.

## داخل DAXOL

دهی از دهستان دهشال از شهرستان آستانه اشرفیه.

داخل باضم (خا) به زعم برهان قاطع، «درگاه پادشاهان را گویند. دکه و سکویی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند» و همچنین مترسک را نیز گفته‌اند.

## دارستان DĀRƏSTĀN

دهی از حومه شهر رودبار.

بعضی آبادیها در ایران از جمله گیلان به نامهای دارستان یا دارسرا دیده می‌شود که دارای بناهای کهن یا بقاع یا اطلال هستند. به نظر می‌رسد منظور از «دار» که در گیلکی به معنی درخت است، همان درخت نباشد. شاید «در» که به معنی بارگاه و بار یا دربار است، منظور بوده و آن اماکن، جایگاه امیر یا پیر یا مرشد و مرادی بوده است که از نظر باستانشناسی قابل مطالعه است. ممکن است معنی «قلمستان ذخیره» هم که برای تهیه نهال ایجاد می‌شود، بدهد.

## دافچا DĀFƏČĀ

قصبه‌ای است از خمam.

واژه «داف» بر سر نام بعضی آبادیهای گیلان است. اگر جزء اول نام «داو» بوده باشد، به معنی کنیز یا زن خدمتگزار است که به زبان عربی راه یافته، «دائا» شده است (ص ۶۱ اللفاظ

...». در گیلکی کهن «داو» با مفهوم خادمه یا کنیز آمده است. شاعر دیلمی «دوارز Devaroz معروف به «مست مرد» در شعری آورده است: «کووسدره، تيله به داو آين» = پيراهن كبود جلوباز به كنيزك (خادمه) می‌برازد. اگر داف در اصل «دف» بوده باشد، به معنی دم است: دفستن = دمیدن، با معنی «بادگاه».

### داف سار DAF SÂR

دهی از بخش مرکزی شهرستان رشت.

آبادی دیگری با نام «دافسار» در شهرستان فومن داریم. داف سار که ایدون به گویش آذری «یلاق» خوانده می‌شود، ترجمه «دافچا» است، چه واژه «چا» افاده معنی «سار، زار، ستان» می‌کند.

### داک در DAK Ø DAR

دهی از دهستان رحمت آباد شهرستان رودبار. «داک در» یعنی «در داک قرار گرفته». اما «داک» در پهلوی به معنی داغ و نشانه است و دهاک: اسم خاص و داهیک: آسیب و آزار و تاراج معنی شده است.

### داوان DÂVAN

دهی از دهستان لیسار هره دشت از بخش مرکزی شهرستان طالش. داو به معنی خدمتگزار، پیشخدمت، کنیز آمده است: «کوو سدره تيله به داو آين» = پيراهن كبود چاكدار به كنيزك می‌برازد (الفاظ الفارسیه... ص ۶۱).

### درخانه DAR XÂNØ

دهی است از دهستان ماسال و شاندرمن شهرستان طالش. در خانه در گیلان به دارالحکومه اطلاق می‌شد، جایی که حاکم منطقه به امر و نهی می‌نشست.

## ۱۶۸ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

### درسنگ DORSƏNƏK

دهی است از دهستان اشکور علیا از شهرستان رودسر.

«اورسنتن orsəne:n» و در سنتن به معنی گسلاندن و از نفس انداختن است. (درسته = گسیخته شده، از نفس افتاده، نفسش بریده). درسنگ = چیز یا عاملی که موجب گسیخته شدن و از نفس افتادن می‌شود. واژه سنه sina-sena در آریایی با معنی «شکست و گسست» دیده شده. این واژه در گیلکی در کلمه «ارسنتن» با مفهوم گسلاندن آمده است.

### دره‌پشت DAR Ə POŠT

دهی است از دهستان سنگر کهدم از بخش مرکزی شهرستان رشت. نام حقیقی آن در پشت است که مفهوم پشتیان و تکیه‌گاه دارد. شاید کلمه سنگر که بعداً به دهستان مجاور «در پشت» داده شد، مأخوذ از این نام و ترجمه‌ای از آن بوده باشد.

### دفرافز DƏFRĀZ

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

دفرافز = برافراشته به انکا. اینگونه برافراستگی کاملاً عمود نیست، بلکه مایل است و متکی - بلندانی باشیب ملایم.

### دلیجان DALIJĀN

دهی است از دهستان اشکور بالا از شهرستان رودسر.

دلیجان مرکب از «دل + میانجی «ج» + الف و نون جمع». آبادیهای دیگری نیز به همین نام هست مانند دلیجان از دهستان باز کیاگوراب شهرستان لاهیجان، دلیجان از دهستان شاندرمن بخش ماسال طالش. در گیلان آبادیهای دیگری نیز هست که نامشان با «دال مفتوح» آغاز می‌شود، مانند: «دلچا = دلچه» در جنوب خاوری شهر رشت، «دلیوندان» از شهرستان فومن.

در زبان پهلوی نوعی عقاب سیاه را دلمان خوانند. در بعضی نقاط گیلان، نوعی عقاب بزرگ جثه با نام «دال» شناخته می‌شد. واژه «چا» پسوندی است که افاده گروه و گروهی کند

و گاهی به جای «سار، زار» می‌نشینند: نخجیر چا = شکار گروهی، داو چا = گروه خدمتگزاران، دافسار = دافچا = دافچا = منطقه پرباد بیلاقی.

## دنیاچال DĀNYA ĈĀL

دهی است از دهستان پره سر طالش.

در گیلان واژه «دن» پیش نام بعضی رودها و آبادیهاست مانند: «دنیارود» بین رامسر و خشکرو، «دناروند» = دناروند (دن اروند) در شفت، «دنای سوه» بین راه رشت و خمام و غیره. دکتر بهرام فره‌وشی واژه «دن» را واژه آریایی شناسانده با معنی رود و نام رودهای «دن Don و دانوب» را مأخوذ از واژه مزبور می‌داند.

دوال کوه = طبالوند = طوالش = طارش = طالش. نک: طالش

## دوگور DUGUR

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا، مشروب از: ماسوله روخان.

گور به معنی «شهر» است که در عهد ساسانی به جای «خوره» هم می‌آمد. در گیلان «گوراب» در عین حالی که به زمین تشنه که آب در آن فرورود اطلاق می‌شود، معنی «شهر» را هم افاده می‌کرد، مانند: گوراب فومن، گوراب لاهیجان و غیره. در گورابها از زراعت برنج خودداری کرده، تأسیسات شهری بر آن احداث می‌نمودند.

## دوله ملال DUL Θ MALĀL

دهی است از بخش ماسال شاندرمن در شهرستان طالش.

در سانسکریت، dul معنی پیچ و خم را افاده می‌کند. دول به معنی «درّه» پسوند و پیشوند نام بعضی مناطق گیلان است: «دول آب = دولاب» = آب دره، «کمدول» = دره کما. دول بامعنی دلو هم به کار برده می‌شود: «آب جه چا اوسادن، بی دوخاله و دول نبوخه» = آب از چاه کشیدن بدون «دوخال» و دلو نمی‌شود (مقدور نیست). «دوخال» یا «دوخاله چو» شاخه‌ای است از درخت که به شکل «۷» از ساقه درخت جدا می‌کنند که یک شاخ آن بلند و به درازای بیش از دو متر است و شاخ دیگر پانزده سانتیمتر. دوخاله چوب را از نی نیز می‌سازند به

## ۱۷۰ / ریشه یابی واژه های گیلکی

صورتی که به یک سوی نی قلابی نصب می کنند، دلو یا دلوچه یا مشر به را به قلاب آویخته، به چاه داخل کرده، آن را بالا می کشند. در نواحی شرق گیلان به جای «دول» واژه چال که افاده معنی دره کند، به کار می برند، مانند: «خشه چال، جمچال، آب دبوچال». باید اضافه شود در نواحی گیل نشین جلگه ای «چال و چاله» به گودال و چاله اطلاق می شود. «ملال، مولول» نام دیگر درخت «کهل» است که در این منطقه فراوان بود.

به نظر می رسد «دره ملاعلی» بین راه لوشان و یوزباشی جای تحریفی از «دول ملال» «دره ملالی» باشد که ملاعلی تلفظ می شود.

## دهشال DEH ŠĀL - از قصبات شهرستان آستانه.

«شال» ظاهراً نام قبیله ای است که نامش بر بسیاری آبادیها آمده است. نک: شال، چال، شل و چل.

## دیزبن DIZBON

دهی است از دهستان بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

واژه «دیز» در فارس به معنی رنگ است، در گیلکی تصحیفی از واژه «دژ» یا «دز» می باشد به معنی قلعه و پیشاوند بعضی آبادیهاست که موقع مناسب دفاعی داشته، مانند «دیزکوه» از رستم آباد شهرستان رودبار که منطقه ای کوهستانی است و «دیزگاه» از کرگانرود طالش. دیزبن = بن قلعه.

## دیکه سرا DIK Θ SARĀ

دهی است از اسالم شهرستان طوالش.

آبادی دیگری با نام دیکه سرا در بلوک فاراب امارلو از شهرستان رودبار واقع است. در پهلوی «زیگ ziga» و «وات» به معنی باد و نسیم آمده است، ص ۱۵۲ فرهنگ آبراهامیان. در گویشهای کنونی غالباً «ذ» و «ز» جای خود را به «دال» داده است. ممکن است دیکه سرا و دیک سر در اصل دیک سرا و دیک سر بوده باشد. فرهنگ پهلوی دیگ را دیک = ظرف و همچنین به معنی دیروز آورده که متناسب با نام منطقه نمی باشد لاجرم باز باید در

جستجوی معنی «دیگ» برآمد. در فرهنگ اسدی زیگ به معنی «آواره و سرگردان» آمده و در برهان «نخ نقش اندازی» دانسته شده و همچنین یقه پیراهن.

#### دیودره DIV Ø DARA

دهی است از شهرستان روسر. دیودره با معنی «دره روشن» است.

#### دیورود DIV Ø RUD

دهی است از اشکور پایین از شهرستان رودسر.

به همین نام آبادی دیگری در دهستان رحمت آباد از شهرستان رودبار وجود دارد. دیورود به معنی روشن آب است «دیو» در گیلان شرق روشنایی و دلگشایی را معنی می دهد و در غرب گیلان افاده معنی «هاری، دیوانگی» می کند: دیوسک = سگ هار. دیوبند = معالج هاری.

#### دیوشل DIV Ø ŠAL

دهی از بخش مرکزی شهرستان لنگرود.

ترکیبی است از واژه (دو = دیو) با مفهوم روشن و واژه «شل» که به صورتهای (شال، چل، شل) میشوند نام بعضی آبادیها در گیلان و آن سوی البرز می باشد. شاید اسم قبیله بوده است.

## رزان RƏZÂN

دهی است از دهستان اشکور بالا در شهرستان رودسر.

در شرق و غرب گیلان آبادیهای بزرگ و کوچکی وجود دارد که نام آنها با واژه «رز» شروع می‌شود، مانند: «رزدان» در طالش، کوهستان «رزدره» در دیلمان، کوهستان «رزگاه» در رحمت آباد رودبار، کوهستان «رزگردان» از بلوک تارش اشکور در شهرستان رودسر. واژه رز همان درخت انگور است که دارای شاخه‌ای رونده و پریچ و خم است. این واژه به صورت «رس، راس، rathya» در بعضی آبادیها بر «ره و راه» اطلاق می‌شود. به شرح فرهنگ ایران باستان پورداوود (ص ۲۸۰) «رز = رش در زبان آریایی با معنی مرتب ساختن، نظم دادن، صفهای آراسته» به کار رفته است، همچنین زمین پشته.

## رشی RƏŠI

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

«رتیه» به فتح اول با معنی ریاست، پیشوایی مذهبی، سروری آمده است (فرهنگ پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی) و رشا سالار که ترکیبی از دو کلمه رشا و سالار می‌باشد، عنوانی بود که به قول شیفر در کتاب قطعات برگزیده به نقل از یادداشت‌های اصیل‌الدین محمد زوزنی (۱۳۵۰ ه. ق.): «در عرف اهل گیلان به پادشاه نسب و اصیل که امیران دیگر را در فرمان دارد و سپاه بسیار در اختیار» داده می‌شد (سالار امیران = امیر امیران = سرور امیران). رشن به معنی دستور و فرمان و

## وجه تسمیه روستاها / ۱۷۳

صورت دیگر واژه «رازن» است از مصدر «رز = رش»، نک: رزان.

در یادداشت‌های روزنی اضافه شده است: عنوان رشا سالار بر ملوک دو قبیله اطلاق می‌شود  
۱- ساسان خالو پسر مرد آویج امیر خطه فومن ۲- کیکاووس فرزند شاهنشاه امیر کوتم که مقدم و سرور پیش گیلان (= بیه پیش) است و همچنین گوید: «اگر میان دو پادشاه نیسب و اصیل مخاصمت افتد اهالی گیلان را باید مساعدت یک جانب کرد و بعضی را معاونت طرف خصم (یعنی یکی از دو طرف باید مورد حمایت امیران کوچک قرار گیرند) و هیچیک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد» و باز می‌گوید: «دیگر ملوک گیلان که اخیراً به پادشاهی رسیده و ملک گرفته‌اند همه مطیع این دو قبیله معتبر بوده‌اند».

رش در برهان قاطع با معانی مختلف آمده است. از جمله گوید: «فرشته‌ای است که عدل به دست اوست و یازدهمین روز هر ماه شمسی به او تعلق دارد: می‌سوری بخواه کامد رش». «زمین پشته را نیز گویند».

رشی در فاصله دوازده کیلومتری نسفی (نسفی) قرار دارد، محلی که آثار گرانبهایی از هزاره اول قبل از میلاد، از بن اطلالش به دست آمده است.

### رومدشت RUM Θ DAŠT

دهی از اشکور و سطی از شهرستان رودسر.

روم و رومه در برهان به معنی «موی تن آدمی و موی زهار» آمده است. ممکن است «رمه‌دشت» باشد که در گویش، حرف اول آن مضموم شده و به همان ترتیب در نگارش آمده است.

### ریاب RYĀB

از اشکور پایین در شهرستان رودسر.

رائه rāe در پهلوی به معنی «روشنی و جلوه» آمده است. شاید «رائه آب» = روشتاب

بوده باشد.



## ز

### زردکام ZƏRƏD KÂM

دهی است از بخش شفت در شهرستان قومن.

«زَرَد» به فتح اول و دوم در زبان کهن آریایی به معنی «دل» بوده، به همین معنی در فرهنگ ارمنی و فرهنگ روسی و آلمانی آمده منتها با جزیی تحریف. در ارمنی tserti، در روسی serdts، در آلمانی Herts. زردکام = کام دل. به معنی «زره» نیز آمده است.

### زردکش ZƏRƏD KOŠ

دهی است از بلوک فاراب امارلو از شهرستان رودبار. در تاریخ ولایات دارالمرز راینو، نام این محل زرده کش (با کاف مضموم) ضبط شده راینو زرده کش را «جای چادر زدن کولیها» معرفی کرده است. (ص ۳۱۱).

### زرکام ZƏRKÂM

از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

در فرهنگ معین زرکام با معنی «زرشک» و «زورق» آمده است.

### زکابر ZAKÂBƏR

دهی است از بلوک فاراب امارلو از شهرستان رودبار.

زکوبر = زکاره با معنی سبزه جو و راهزن دیده شده است. «بر = ور» بر قلعه هم اطلاق

## وجه تسمیه روستاها / ۱۷۵

می‌شد. زک در گیلکی چرک و حرم را گویند: «زک ال آب = زکال آب» به آبی گویند که پس از شستن برنج یا کشک به دست آید که غیر قابل مصرف است. در زکاب بر، «زکاب» اطلاق می‌شود به آب تراویده از چیزی و «بر» به معنی کنار و همچنین مخفف «برنده» است. «زک» با اول مضموم به معنی ناوک، سرنیزه نوک تیز و سوک هم آمده است.

### زنش ZƏNAŞ

از بلوک پیرکوه امارلو از شهرستان رودبار.

زنش در فارسی اسم مصدر از فعل زدن است چنانچه در زبان پهلوی زنیشن zanīšn به معنی ضربت زدن آمده است. اگر مخفف «زِشت» به کسر اول و دوم باشد، به معنی «دیدار» است.

### زودل ZUDAL

از دهستان ماسوله شهرستان فومن.

واژه زودل یادآور واژه «زنونر zaōtar» اوستایی است که بر «پیشوا» اطلاق می‌شد و «زنوت» در مقام، برتر از دیگر موبدان بود (یادداشت‌های گاتها، پورداود). «ال» افاده نسبت می‌کند.

### زهنده ZAHANDE

از بخش لشت‌نشا‌ی رشت.

زهیدن در پهلوی به معنی جستجو کردن و در برهان به معنی زائیدن و افتادن آمده، لاجرم زهنده را «جستجوکننده و زاینده» باید دانست. «زهنجه» نیز به معنی ریاضت و سختی و آزار ثبت شده است.

### زیده ZYDE

از بخش مرکزی شهرستان فومن.

زیدق‌سرا هم خوانده می‌شود، «ق» به جای «ه» می‌آید. «زی = جی» ریشه زیستن و «جیتی - زیتی» به معنی زندگی است. در گیلان مثلی است که چنین القا می‌کند: «یتیم به

## ۱۷۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

یتیمی زیوه = یتیم در یتیمی زنده می‌ماند (می‌زید).

### زیکسار ZIK SÂR

از دهستان گسکر شهرستان صومعه‌سرا.

زیکسار که در گذشته مقر نایب‌الحکومه گسکر بود، ترکیبی است از دو واژه زیک و سار. «زیک» نام یکی از دودمانهای معتبر و معروف عهد ساسانی است، در ردیف دودمان «سپندیات» که نماینده مشهورش مهرنرسی بود و دودمان مهران که نماینده نامدارش بهرام چوبین بوده است. زیک پرندۀ خوش‌آوازی است خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک که بالای شاخه‌های درخت لانه طریف می‌سازد.

در گیلکی زیک و زوک به معنی جرم و ترشحات بینی است. در پهلوی زیک «جدول اخترشناسی» تعریف شده است. در فرهنگ اسدی زیق «آواره شدن» و زیغ «حصیر» معنی شده است که از گیاه دوخ = دخ تهیه می‌شود (زیغ باقان را با وشی باقان نهند). همچنین به معنی ریزدانه‌های جواهری است که دور نگین درشت به کار می‌رود، به معنی باد و نسیم هم آمده است.

### زیمسار ZIMSÂR

دهی است از توکم شهرستان فومن.

در پهلوی «زیم» به معنی «سرما» است که در اول کلمه زمستان هم دیده می‌شود. در زبان روسی زمستان را «زیم» گویند. شاید به معنی ییلاق هم بوده باشد، باد سرد سیر.

## س

### سارسر SÂR Θ SAR

دهی است از رحیم آباد شهرستان رودسر.

محلّی دیگر با نام سارسر از دهستان سیارستاق شهرستان رودسر است که در جنوب خاوری رودسر قرار دارد.

سار = سارا که در گیلکی «خارج از خانه، حیاط، صحرا» معنی می‌دهد. در فارسی سارا به معنی ناب آمده است مانند: عنبری سارا، مشک سارا. پسوندی هم هست که افاده معنی کثرت معادل «زار» کند مانند: کوهسار، شاخسار و غیره. در فرهنگ جهانگیری به معنی غم و رنج آمده است. در یادداشتهای گاتبا «سار» را مخفف «سادرا» به معنی رنج و تنگی آورده، با این بیت به عنوان شاهد:

جانم به لب آمد از غم و سار      مُردم ز جفا و جور بسیار

«ساره»، بام صفه را گویند (فرهنگ اسدی). در بعضی نقاط گالش نشین با معنی «صخره» به کار می‌رود.

### سده SƏDE

دهی است از کوچصفهان شهرستان رشت.

سده واژه‌ای است که در قرن ششم و هفتم بر مناطقی اطلاق می‌شد که شامل ده دیه و دارای

## ۱۷۸/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

یکصد خانوار جمعیت باشد و آبادیهای هزار خانواری را «xâni خانی» می‌نامیدند: پسخان، پیشخان.

### SARÂVƏNDÂN سراندان

دهی است بزرگ از سنگر، بخش مرکزی شهرستان رشت. به نظر می‌رسد نام اصلی سرآب وندان یا سرآپندان بوده باشد که به مرور زمان به صورت جدید درآمد و در آبگیری حق تقدم داشته است.

### SORXƏN سرخن

از حومه شهر رودبار. سرخن و سرخان در گیلان به معنی «ابرش» آمده که اسبی است دارای موهای سفید و سرخ.

### SƏRVƏLÂT سرولات

دهی است از اوشیان شهرستان رودسر. «سروا» به معنی حدیث است. در آریایی «srâvângḥ سراو. انگه» «به معنی آمرزش و ستایش است (پورداد، ص ۱۵۶). لات - سیزه زار وسیع که برای پرورش اسبان ایلخی مورد استفاده است.

### SƏZI RUD سزی رود

دهی است از اشکور علیا شهرستان رودسر. «سزی» به معنی لایق و سراوار آمده است. در پهلوی «sazi tuntan» به معنی رفتن آمده، رود لایق = رود رونده. اگر سیزرود باشد، رود آزاردهنده معنی می‌دهد.

### SƏSÂR سسار

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا. اگر این نام را «سی‌سار» بخوانیم، «کوهسار» را افاده خواهد کرد. در گیلکی «سَس SəS»

## وجه تسمیه روستاها / ۱۷۹

به هر چیز بی نمک گویند (مقابل شور) و همچنین خالهای زرد بر زمینه سبز یا سفید که «سَک» گفته می شود. همچنین سس به کسر اول گیاهی است به نام «پیچ شیدر» که در این ناحیه فراوان بود و با نام و عنوان ناحیه تطبیق می کند.

### سس مس SƏS ƏMƏS

دهی است از دهستان تولم شهرستان صومعه سرا.  
سس چنانکه گفته شد هم به معنی بی نمک است، هم نیلوفر وحشی یا ساقه رونده که دور گیاهان می پیچد و مواد حیاتی آنها را می مکد. سس دارای چند مفهوم است، از جمله به معنی «بند، گیره، مزاحم» دیده شده است. دقیقی گوید:  
خدايگانا «پامس» به شهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست، دستوری پامس در این بیت «پای در بند، پایبند، گرفتار، دامگیر» را افاده می کند.

### سفید مزگی SƏFID Ə MAZGI

دهی است از بخش شفت شهرستان فومن، در حوار دهی دیگر به نام سیاه مزگی.  
«مزگ» در آریایی به معنی «مغز» است. در برهان، مزگ «درخت بادام تلخ معنی شده است» و «مذخ» به معنی ملخ آمده است. در پهلوی مزگ به ضم اول به «چرک و ریم» اطلاق می شود.

### سقالک سر SƏYĀLƏK SAR

از بخش مرکزی شهرستان رشت.  
سقالک به معنی تپه است (= سرتپه) و «سیالخ»، خار و خس سه پهلواست که در آن منطقه به حد وفور می روید و همچنین خارمانندی است سه پهلوا که از آهن می ساختند و بر سر راه دشمن می ریختند.

### سکاچا SOKĀ ĆĀ

دهی است از سنگر کهدم بخش مرکزی شهرستان رشت.  
نواحی مختلفی مخصوصاً در نواحی جنوب شهرستان رشت با نام سکا، سقا و اسکا شروع

## ۱۸۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

می‌شود، مانند: سقالتک‌سر، سکاچا، اسکاده، اسکولک و غیره که نامهای مذکور یادآور نام «سکا» است که قومی است ایرانی و در مدخل تاریخ نام این قوم با نام قوم کادوس (گیلان قدیم) یک جا و مکرر آمده است. در نام سکاچا، اول کلمه مضموم است که به معنی سکاچه باشد که به گزارش برهان «سخن ناشنو و ستیزکننده» است و همچنین به معنی «بختک» که در گیلکی «اوخوس» گفته می‌شود.

### سندس SONDOS

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار، مشروب از: چاف‌رود.  
سندس در المعرب ص ۷۹ به معنی پرند آمده که اصل واژه ایرانی است و در قرآن کریم هم آمده است.

### سندیان SENDYÂN

دهی است از «گیل دولاب» رضوانشهر از شهرستان طالش.  
سند به فتح اول اطلاق می‌شود بر کسی که از حیث نسب پست باشد. منجیک گوید:  
ای سند بر استر، چه نشینی تو بر استر چون خویشتی را نکند مرد مسخر  
استر از مادر اسب و از پدر «خر» است (فرهنگ اسدی) و «سندیان» همچنین به معنی درخت بلوط آمده است (الفاظ ...). سند و هنت واژه‌ای است آریایی که افاده معنی پست و مکانهای در فرود قرار گرفته را می‌کند و در گیلان آبادیهایی مانند هنتکران در طالش و سند در فومن به این نام خوانده می‌شوند. «هنت = پست، کران = کرانه».

### سنگاچین SƏNGÂÇIN

ناحیتی است بین انزلی و رضوانشهر. این نام افاده معنی «تجیر» کند، مهمور به دیوار سنگی.

### سورکوه SURƏKUḤ

دهی است از بخش مرکزی شهرستان رودسر، مشروب از پلرود.  
سور به معنی مهمانی و بزم آمده است، به رنگ سرخ هم اطلاق می‌شود که در مناطق

گالش نشین متداول است. به نقل از خوارزمی، ایرانیان نبطیهای عراق را «سور» می خواندند. نام سوریه نیز مأخوذ از این معنی است.

#### سیاکلرود SIY Θ KAL RUD

سیاکل نام بخشی از شهرستان لاهیجان است. سیاکلرود نام دهستانی از شهرستان رودسر است. به نظر می رسد واژه اصلی مرکب از دو واژه «سی» و «کل» باشد با (بای مفتوح) که فتحه اضافی معمول گیلکی است. (سی کل) به معنی مردکوه و یل کوهستان چه «سی» در گیلکی کهن به معنی سنگ و کوه است و «کل» به معنی مرد، نر، شق، برافراشته، نیرومند و رخ کرده و بزرگ است.

#### سیاوزان SYA VAZÂN

دهی است از دهستان گیل دولاب شهرستان طالش. سی = کوه. «وز» به معنی وزش نسیم و باد است (= بادگاه، باد از کوه برخاسته = بیلاق). در اینجا «ان» پیوند مکان است.

#### سیاه مزگی SYÂH MAZGI

دهی است از شفت (شهرستان فومن) mazg «مزگ» به زبان پهلوی به مژه و مژگان اطلاق می شود که در گیلکی «میجیک» گویند و سیاه مزگی ظاهراً معنی سیه مژگان دارد که مردم آن ناحیه چنین هستند. در فاصله هفت کیلومتری این ناحیه دهی است با جمعیتی معادل یک پنجم نفوس سیاه مزگی که آن را سفید مزگی می نامند که سفید مژگان نیستند. شاید روزگاری سفید مژگانی، مالک یا رئیس یا ریش سفید این ناحیه بوده و خصوصیات او مبنای وجه تسمیه این ده شده است. سیاه مزگی یکی از مراکز تفنگ سازی در قرنهای گذشته بوده و مردمش معروف به مهارت در صنعت مذکور بوده اند. مزگ = مغز و «مذخ» به معنی ملح است نک: سفید مزگی.

#### سی بن SIBON

دهی است از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

## ۱۸۲/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

سی بن یا «بن کوه» دو قسمت است که به نام سی بن بالا و سی بن پایین (بالا محله و پایین محله) خوانده می‌شود.

### سی پل SIPOL

نام دهی است در جنوب رحیم آباد از شهرستان رودسر.

در فرهنگ جغرافیایی اظهار نظر شده است که نام صحیح این ناحیه «۳ پل» است. به نظر می‌رسد سی پل مرکب از دو واژه سی = کوه و «پل = پله (به سکون دوم و سوم) = پهل» باشد. در رانکوه واژه‌های اشک، اشک‌ور، اشکجان، پلرود، پلام یا پلهام، «اشکجان پهل» همراه نام آبادیهای متعدد دیده می‌شود که معنی پل متداول در فارسی را نمی‌دهد بلکه یادآور نام قومی است که به روزگاری بر این ناحیه مستولی بوده‌اند که همان پارتها یا اشکها یا پهلوها (polh) بوده‌اند. مضافاً در سراسر گیلان «پل» را که رابط دوسوی رودخانه یا دره باشد، «پورد، پرد = purd - pord» گویند که واژه‌ای آریایی است و در زبان پهلوی paratu یا پوهر puhr ضبط شده است و در زبانهای اروپائی که شاخه‌ای از زبانهای آریایی هستند «پورت port» به معنی «پل» خوانده می‌شود.

### سیستان SİSTÂN

این دره که پیشتر سوستان sustân خوانده می‌شد، جزء بخش مرکزی شهرستان لاهیجان است.

این آبادی که نامش ترکیبی از دو واژه «سی ستان = سوستان» است، منطقه‌ای است، کوهستانی که به مناسبت خوبی هوا تفریحگاه خانهای لاهیجان بود که در آنجا باغ و منازل و خانه‌های مناسب به وجود آورده بودند. در گیلکی «سی» با معنی «کوه، سنگ» آمده است.

### سیکارود SİKÂRUD

دهی است از بخش مرکزی لنگرود.

نام این آبادی در گذشته سیک رود (با کاف مفتوح) بود و به همین نام سیکه رود در تاریخ خانی ضبط شده است. باید دانست حرف «ک» در فارسی میانه بعد از حروف صدادار آخر

## وجه تسمیه روستاها / ۱۸۳

کلمه، می‌آمد تا تلفظ را تسهیل کند: نامه، نامک - سو، سوک - تاری، تاریک - سی، سیک و گاهی بر آخر اسم افزوده شده، صفت می‌سازد. گاهی بر ماده زمان حال اضافه می‌شود و اسم می‌سازد. درگیلکی هم در موارد مختلف کاربرد دارد، از جمله به جای صامت میانجی به کار می‌رود (نک: ویژگیهای دستوری گیلکی). با این توضیح نام آبادی را باید سیک رود sika rud دانست با معنی «رودی که از کوهها سر چشمه گرفته». شاید در گذشته در آن ناحیه شلمان رود را به این نام یا به این صفت می‌نامیده‌اند: «رود کوهی» یا رود منسوب به کوه که متضمن مفهوم «سی - اورود = سیکارود» است که در جلگه سیارود خوانده می‌شود.

## ش

### شارم ŠĀRƏM

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

«شار» به معنی شهر است، بر بنای بلند و عالی هم اطلاق می شود. در برهان: «شعال و مرغ مینا» را نیز «شار» دانسته اند. پسوند «ام» افاده معنی، مانند، گاه و جایگاه کند. همچنین صفتی است برای «آب لبریز شده»، سرشار.

### شاغاجی ŠĀĞĀJI

از توابع بخش سنگر رشت.

«شاغاجی» مرکب از دو کلمه «شاه و آغاجی» است. آغاجی (آغجی) کلمه ای است ترکی و عنوان کسی بود که پیغام شاه یا فرمان شفاهی او را ابلاغ می کرده است، کاری که در زمان ما آجودان سلطنتی انجام می دهد. دکتر ذبیح الله صفا در جلد اول گنج سخن معنی «حاجب و خاصه پادشاه و وسیله پیغام پادشاه» به این واژه داده و افزوده است که این عنوان در دربارهای قرن چهارم و پنجم رایج بود. در گیلان از واژه «خانه» برای همین وظیفه آجودانی استفاده می شد.

### شالده ŠĀLDE

دهی است از بخش شفت در شهرستان فومن.

آبادیه‌های متعددی در گیلان است با واژه «شال و شل» که نامشان در فلات مجاور گیلان (قزوین) هم باقی مانده است: «شال ده» دیگری در فومن، «شال کا» از تولم صومعه‌سرا، «شال کو» محله‌ای در قسمت شمال خاوری شهر رشت، «شال که» از شاندرمن ماسال شهرستان طوالش، «شال ما» از شفت، «شال ما» از ماسال شهرستان طوالش.

باید دانست واژه‌های «کا، که، مان و ما» (که مخفف مان است) افاده معنی «خانه، خانمان» می‌کند و در گویش طالشی واژه «کا  $\hat{k}a = k\hat{a}$ » با مفهوم خانه هنوز مندوال است. «شال مان» = شال کا = خانه شال که ظاهراً نام قبیله‌ای بوده است.

### شاندرمن ŠANDƏRMAN

نام یکی از دهستانهای بزرگ ماسال از شهرستان طوالش است. «شان» در گیلکی به مومی اطلاق می‌شود که زنبورها قبلاً آماده می‌کنند که در حفره‌ها آن عسل ریزی کنند. «شان در» = درشان قرار گرفته (یعنی عسل) و «من = مان»، خانواده و خانمان است. در فارسی «شان» به معنی «قاعده و رویه» آمده است (ص ۹۷، الالفاظ الفارسیه العربیه). در پهلوی «شان = شن»، کف را گویند. به معنی زار، سار، ستان، جایگزین، قرار هم آمده: گلشن = گلزار. «شن» در «روشن (رنا + شن) و جز آن به کار رفته است.

### شاهراج ŠÄHRÄJ

دهی است از اشکور بالا از شهرستان رودسر. «رج» در گیلکی به معنی «صف = ردیف» است و اگر «رنوج»  $rao\check{c}$  بوده باشد، در فارس هخامنشی به معنی روشنایی است (پورداوود، ص ۶۴، یادداشت‌های گاتها). اگر «راژ»  $ra\check{z}$  بدانیم به معنی «قبه خرمن» است (به گزارش فرهنگ اسدی).

### شش کل ŠEŠ KƏL

دهی است از دهشال آستانه اشرفیه. «شش کل» ترکیبی است از دو واژه شش (که عددی است) و کل که دارای مفاهیم مختلف است: کچل، نر (مقابل ماده)، رخ کرده، قد کشیده و شق و رق، مرد، رشید، مردی که دارای

## ۱۸۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

رابطهٔ محرمانه با زنی می‌باشد، نیرومند، قوی، زورمند.

### شوئیل ŠU'IL

قصبه‌ای از اشکور پائین شهرستان رودسر.

شوئیل همان «شوئیتھر = شوئیتھر» اوستایی است که به گزارش پورداوود (ص ۱۲۸، یادداشتهای گاتها) به معنی سرزمینی است که در آن جا زیست کنند. و از مصدر «ŠĀ» برآمده که به معنی جای گزیدن است و در گزارش پهلوی به «مانتن» گردانیده شده. پورداوود در این باره به «یادداشت شماره ۶ از بند ۱۰ هات ۲۹» اشاره می‌کند. در ص ۱۲۹ گاتها نیز اضافه می‌کند: «در بند ۱۸ همین هات آبادانیها و سرزمینهای ایران کهن نظر به بزرگی آنها به ترتیب چنین آمده: ۱- دمان ۲- ویس ۳- شوئیتھر šoithr = خانوار، ده، روستا ...» و اضافه می‌نماید از واژه «دخیو daxyu» ... به خوبی پیداست که شوئیتھر سرزمینی است خردتر از ایالت یا کشور و بزرگتر از ده. بنابراین باید سرزمینی باشد که امروزه «بلوک» خوانند. بلوک به گزارش دکتر معین در فرهنگ فارسی «ناحیه‌ای باشد شامل چند قریه و ده و دهستان».

### شوك ŠAVAK

دهی از دهستان اشکور شهرستان رودسر، مرکز طارش.

به نظر می‌رسد نام ده شوک تصحیفی از «شوک» به حذف (ها) بوده باشد. «وک» در گیلکی قلوه را گویند. در فارسی ضربت با انگشت شست و به گزارش برهان قاطع، وزغ و قورباغه را گویند = واق.

### شمام ŠOMÂM

دهی است از رستم آباد شهرستان رودبار.

«شم šam» در گیلکی به معنی «می‌روم» و در فارسی به معنی «خرام» ریشهٔ مصدر شمیدن = چمیدن = خرامیدن است. در باره پسوند «ام» پیشتر گفته‌ایم که افادهٔ معنی مانند، جای می‌کند. اما شم (به ضم اول) به معنی پا افزار و کفش و چاروق آمده است. منجیک شاعر گوید:

چندیت مدح گفتم و چندی عذاب دید      گرز آنکه نیست سیمت، جفتی شُم فرست  
 «جفتی شُم فرست» = یک جفت کفش بفرست (فرهنگ اسدی). در فرهنگ نظامی به معنی  
 «باافزار از پوست گاو» آمده است:

گری بنده کو بار مردم کشد      گهی شُم کشد که بریشم کشد  
 شاید واژه چموش گیلکی مأخوذ از «شم» باشد (شم و ش = شמוש) یا خود «شم» مخفف  
 «شموش» بوده باشد. به نظر می‌رسد با توجه به مفاهیم فوق، شمام معنی گذرگاه را افاده کند.

### شولک ŠULAK

دهی است از سمّام اشکور از شهرستان رودسر.  
 ناحیه دیگری به همین نام در شهرستان اراک قرار دارد که کوهستانی و سردسیر است.  
 شول = چول اطلاق بر ناحیه ناآباد می‌شود. برهان، شولک را اسب تیزانک معنی کرده است.  
 شاید نام از شوئیل گرفته باشد که مجاور همین ناحیه است.

### شیراز

دهی است از رضوانشهر طالش.  
 به نظر می‌رسد واژه «شیراز» = شیه راس باشد که در اصل خشیه راس بوده است (شاهراه).  
 بعضی یادداشت نویسان اظهار کرده‌اند مأخوذ از نام شیراز فارس است به اعتبار آنکه در آن  
 حدود بعضی خانواده‌های شیرازی ساکن بوده‌اند که مستندی ارائه نشده است. «شیراز» به  
 گزارش فرهنگ معین، عنوان «نان و خورشی است که از شیر و دوغ ترش و نمک» تهیه می‌شود.  
 در آریایی «شیه = شاه» + رته (باسکون ما قبل آخر و آخر) = راس = راه = راه شاهی،  
 نگاه کنید به واژه‌های خشه بر و اسالم (= اس + لم) که در همین رشته راه شاهی قرار داشتند.

### شیه ŠIYA

دهی از دهستان سمّام از شهرستان رودسر.  
 در گیلکی «عرق خفیفی را که بر بدن یا چهره می‌نشیند»، «ش» گویند، همچنین شبنم را  
 «ش» و «še» گویند، افاده معنی «شاه» نیز می‌کند (را. شیه řâ šyθ = شاهراه، شیه مخفف

## ۱۸۸/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

خشیه است). در یادداشت‌های گاتهای پورداوود، ص ۳، «šYU» در زبان اوستایی و «šīYU» در فرس هخامنشی مصدر šya othana با معنی آفرینش یا کار و کوشش آمده است. از همین واژه در پهلوی شوتن، به معنی رفتن و کردن ساخته‌اند که در گیلکی شوئن = شنن گویند که در سوم شخص مفرد در فعل مضارع ش = شیهه معنی «می‌رود» را افاده می‌کند. «تا چه قبول افتد».

## ط

### طاسکوه TÂSKUH

دهی است از ماسال از شهرستان طالش.

طاس در گیلان به کاسه یا پیاله اطلاق می‌شود. تاس و «تس» در گیلان به معنی «سنگین از پرخوری» و تاسه در گیلان به معنی «حزن» است که در واژه «تاسیان» به کار رفته است.

### طب‌الوندان = تبالوندان TƏBÂL VANDÂN

دهی است از خشک‌جار خمام از شهرستان رشت.

«تبل [tabal]»، چین و شکنج و آجیده را گویند، ناهمواری مانند پوست بادام (برهان) و «طربال» در المنجد به معنی «کوشک، دربار، سنگ بزرگ پیش آمده از کوه» است و «تبول» گرفتگی و افسردگی معنی شده است:

اگر تبول گرفت از تو، این دلم چه عجب      تبول گیرد دل، از حدیث نافر جام  
به نظر می‌رسد که طبال صورت دیگری از واژه طوال باشد که در گزارش مربوط به طوالش  
(طالش) ذکر کرده‌ایم.

### طولا رود = تولا رود TULÂ RUD

دهی است از کرگانرود جنوبی از شهرستان طالش که اسم از رودخانه «طولا رود» مجاور خود گرفته است.

## ۱۹۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

طول در گیلکی اطلاق می‌شود به «آب گل آلود». در گیلان آبادیهای دیگری نیز هست که نامشان با واژه «طول» شروع می‌شود: «طولانده» دهی در یک کیلومتری باختر لنگرود، «طول گیلان» در شمال هشتپر مرکز شهرستان طالش، «طول لات» در جنوب باختری رحیم آباد شهرستان رودسر کنار رودخانه پلرود.

ع

## عثمان‌اندان، اُسماندان $OSMĀ \quad V\hat{O}NDĀN$

دهی است از شفت در شهرستان فومن.

به گزارش پورداوود اوسما  $usmā$  از مصدر  $aoz = uz$  با معنی «ستوده و گرامی» آمده است (یادداشت‌های گاتپا، ص ۲۴۱). پسوند «وند» افادۀ نسبت می‌کند: اوسماوند = منسوب به خاندان ستوده و گرامی، جایگاه منتسبان به ستوده.

## عربان، اربان، $ARABĀN$

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

«اربان» واژه‌ای است فارسی به معنی پیش پرداخت کرایه یا بهای کالا یا «مزد کار». در فرهنگ امام شوشتری به نقل از فرهنگ اسدی آمده است: «آن سیم باشد که به پیش از مزد به مزدوران دهند».

## ف

### فَارَاب FĀRĀB

از نواحی وسیع امارلوی شهرستان رودبار است.  
 فاراب مخفف فاریاب است که زمین غیر دیم را گویند.

### فَتَاتُو FĀTĀTU

دهی است از حومهٔ خمّام از شهرستان رشت.  
 در گیلان آبادیهایی است که نامشان با واژه «فت» شروع می‌شود، مانند: «فت سم fatəsom»  
 در شمال باختری رودبار، «فت لک fat ə lak» در شمال خاوری رودبار سمت شرقی  
 سفیدرود، «فتم سر fotom sar» در شمال صومعه سرا.  
 «فت» در فارسی با معنی «صد، سختی و شدت» ثبت شده است و در گیلکی با معنی «پر،  
 آفت» به کار می‌رود. اگر «فت» تحریفی از واژهٔ پهلوی «پت» باشد، معنی «رئیس، صاحب»  
 را افاده می‌کند. همین واژهٔ «پت» در گیلکی به حشرهٔ «بید» و همچنین به «خاکهٔ حاصل از بید  
 زدگی» و نظایر اطلاق می‌شود. اما جزء دوم اعلام مزبور: «تو لاا» در فتاتو به معنی «اندرونی و  
 سرپرده» است (اندرونی فت، فت داخلی، درون فت). «سم» در «فت سم» به معنی «جایگاه  
 زیرزمینی» فت است. فرودسی گوید:

بیابان سراسر همه کنده «سم» همان روغن گاو در «سم» به خم

به معنی «زاهد» هم آمده است. «لک» در فت لک به معنی قوم و قبیله است (قوم و قبیلهٔ

## وجه تسمیه روستاها / ۱۹۳

فت). در باره واژه «فتم سر» به گزارش فرهنگ اسدی، ص ۳۴۴، افاده معنی «بی اصل و بی بته» می کند و «سر» افاده مجاور و نزدیک. اگر این واژه را «فت سر» بخوانیم، «سر» شبنمی است که منجمد شده باشد، چیز یا جایی است که بلورسان باشد یا به صورتی درآید که مانند بلور جلوه کند. محلی دیگر در گیلان است که آن را «مَتر دشت» گویند. در برهان قاطع آمده: «سره چرخ» کنایه از «ماه» است (قمر).

### فشالم FƏŞĀLAM

دهی است از حومه بخش مرکزی فومن.

فش را برهان «پیش، یال اسب، شبیه و نظیر، پیرامون دهان» معنی کرده است. به معنی «کناره دستار، طره زلف بر پیشانی و پریشان» نیز دیده شده است. «لم» در گیلکی به تختی اطلاق می شد که از سه جانب تکیه گاه داشته باشد و همچنین چراغ کشتی.

### فشتان FAŠTĀN

از دهستان لغمجان بخش مرکزی لاهیجان.

آبادیهایی دیگری در گیلان هست که نام آنها با واژه «فشت» به ضم اول یا به فتح اول شروع می شود، با پسوند «ان، ام، ال، اک، اکه» که افاده معنای مکان، بلندی، مانند، کوچک، کوچکتر می کند مانند: «فشال faštal» از سیاکل دیلمان، «فشام faštām» از سنگر بخش مرکزی رشت، «فشتم foštom» از بخش کوچصفهان رشت.

برهان قاطع در معنای «فش faš» گوید «پریشان، کاکل اسب، صدا، آواز، پیرامون دهان، طره دستار» و به ضم اول «بال و دم اسب و دنباله هر چیز» را گویند. اما فشت ممکن است همان پشت و پشته باشد یا بسویدهای ذکر شده. به معنی دیگری نیز بردم مگر آنکه تحریفی از کلمه «وشت» دانسته شود و «وشتن» در گیلکی جشن و در ظالشی دزدیدن و رقصیدن است.

## ک

### کاسان KÂSÂN

دهی است از حومه مرکزی شهرستان فومن.

آبادیهای دیگری در گیلان هست که جزء اول نام آنها را «کاس، کس» تشکیل می‌دهد، مانند: کاس‌سرا، کسما و غیره که یادآور نام قوم کاس می‌باشد. کاسان = جای کاس = سرزمین کاس، مانند گیلان که جای گیل و سرزمین گیل را افاده می‌کند.

### کاشکی KÂŞŌKI

دهی از بخش سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

نام قوم کاس به صورت «کاش» هم در تاریخها آمده است. به روایتی نام «کاشان» مأخوذ از نام آن قوم است، «کاش . ان» یعنی جایگاه کاش. همچنین واژه کاشکی از ادات تمنا و حسرت نیز هست که مناسبتی با محل ندارد.

### کاف کو KÂFKU

نام ناحیه‌ای است قشلاقی از دهستان ماسوله.

این ناحیه هر چند از حیث وسعت و نفوس ظاهراً قابل ذکر نیست ولی یادآور ناحیه‌ای است که در یادداشت‌های اسلامی به نام کوه قاف، قافکوه آمده است و در قسمت‌های شرقی گیلان نیز

## وجه تسمیه روستاها / ۱۹۵

مناطق با نام «کاکو»: کاکوستان، کاکوستیان موجود است که ممکن است نام آنها مخفف قاف کوه یا کاف کوه دانسته شود. این واژه با «قاف قاز» یا «قاف + کاس = کاف + کاس» قابل مقایسه است.

در فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی، ص ۲۷۰، کوف ko:f به معنی «تپه، کوه، قلّه» آمده است. فرهنگ پهلوی فارسی و ارمنی پروفیسور آبراهامیان نیز در ص ۱۶۴، kof را کوه معنی کرده است.

واژه کوف، کاف قاف که در گیلان با واژه کوه همراه است، در آخرین حد سلسله غربی جبال البرز که به «قاف قاز» یا «کاف کاز» می‌رسد، با پسوند کاز یا کاس همراه می‌شود. ای سا به روزگاری که قسمت غربی کوهستان مذکور «قفقاز یا کافکاز یا کافکاس» نامیده می‌شد، قسمت شرقی که «قاف کوه» امروزی است، به «قاف کوس یا کاف کوس» معروف بوده است. باید به خاطر داشت که «سین» در واژه‌های پهلوی و آریایی در زمانهای بعد به «ه» مبدل می‌شد، مانند: آگاس که آگاه شده و گناس که گناه خوانده می‌شود. اگر این تعبیر قابل قبول باشد، می‌توان گفت قاف به معنی کوه در جنوب دریای خزر به نام «کوس» ثبت شده است. واژه کوس یک بار در شاهنامه فردوسی آمده است:

|               |             |              |                |
|---------------|-------------|--------------|----------------|
| فریدون بگردید | گرد جهان    | بگردید و دید | آشکار و نهان   |
| ز آمل گذر سوی | تمیشه کرد   | نشست اندر آن | نامور بیشه کرد |
| کجا کز جهان   | «کوس» خوانی | همی          | ...            |

و قاف به معنی کوه در آخرین حد سلسله غربی البرز به نام «کاس» شهرت یافته است (نک: کاسان).

## کاک رود KÂKRUD

دهی است از اشکور بالا از شهرستان رودسر.

ده دیگری در سام شهرستان رودسر به نام «کاک رود» وجود دارد. کاک در برهان قاطع به معنیهای زیر آمده است: «مرد در مقابل زن، مردم، مردمک چشم .... بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است که به عربی کعک شده ... قرص ماه را گویند ....». هر چه باشد در گیلان نام

## ۱۹۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

آبادیهایی است که در بالا گفته شد و آبادیهای دیگری که با واژه کاک شروع می‌شود مانند: «کاکو» بین سیاکل و اسپیلی دیلمان، «کاکوستان» ناحیه‌ای است از رودبار محمد زمانخانی که مسکن عده‌ای از قبیله رشوند است، «کاکوستیان» از دیه‌های امارلو، که نامهای مذکور به ویژه نام کاک یادآور نام قهرمان گیلانی به نام ماکان کاک است.

### کبته KABATA

دهی است از دهستان حومه شهرستان رودبار.

نام کبته یادآور نام کوات و کواتک است و همچنین یادآور عنوان کاوی است که بر پیشوایان مردمی که مزدیسنايي نبودند، اطلاق می‌شد. کبته به «زنبورعل» هم اطلاق می‌شود، (فرهنگ معین)

### کت KAT

آبادیهای زیادی در گیلان است که نامشان با واژه کت شروع می‌شود مانند: «کتشال» در شهرستان لاهیجان، «کتشست آبادان» از لفمجان لاهیجان که نام حقیقی آن می‌باید «کت شست آپمندان» باشد، کتشت آپمندان هم ثبت شده است (کت به معنی ده باشد)، «کتک لاهیجان» از کوچصفهان شهرستان رشت، «کت کل شکارسرا» از بخش مرکزی شهرستان رشت، «کتگر» از بخش مرکزی شهرستان رشت و غیره. همچنین نام ساحه‌ای از حمارود است که به دو ساحه «گوراب حیر و شیخان رود» تقسیم می‌شود و پس از مشروب کردن مزارع حیرده، معاف محله، پشته‌سان، فشکجه در جنوب حسن رود، وارد مرداب می‌شود. ساحه‌ای از خمام رود در شمال (نشود) بعد از آبیاری مزارع «پلکو، خوناخا، میشامندان = میشاوندان، یشه‌ور، ویشکاسوقه، خاجان، خواجگین و برمه» به کت وارد می‌شود.

«کت» به معنی تخت آمده است با پایه بلند که از سه جانب دارای دیواره‌های کوتاه باشد به ارتفاع یک یا دو پله. اینگونه تخت یا کتبا محل جلوس پادشاهان بود. کت اگر مربع مستطیل و کم عرض شود، «نیم کت» خوانده می‌شود.

در بعضی اعلام بالا ممکن است کت جانشین واژه «کد» به معنی «ده» شده باشد، یا همان «کت و کیش» آریایی با معنی «شهر» بوده باشد که از واژه‌های بسیار کهن است. از جمله:

معانی کت «نوک» است، در گیلان به چوبهای سه نوک که به جای پایه انبار و تلمبار به کار می‌رود «سکت = سه کت» (سه نوک) گویند. در فارسی خارهای سه گوش فلزی که بر سر راه حریفان ریخته می‌شد و هنوز متداول است نیز «سه کت» نامیده می‌شود. خار سه نوک را در گیلکی کنونی «سوکول خیس» خوانند که در ساحل دریا فراوان دیده می‌شود. کت = کیث = کد، برای آبادیهای کوچک یا بزرگ بکار گرفته شده، فردوسی فرماید: کیومرث شد بر جهان کدخدای.

### کشل K Θ ŠAL

دهی است از شهرستان آستانه به همین نام دهی کوچک از سیاکل می‌شناسیم و دیگری در بخش مرکزی شهرستان رشت. روستاهای دیگری با نام «کوشال» در بخش مرکزی لاهیجان و «کوشالشاه» در بخش مرکزی لنگرود وجود دارد. نام همه این آبادیها با واژه «کو» (با کاف مضموم) یا کاف مفتوح و واژه «شل» یا «شال» همراه است. در باره شل و شال در واژه شالده توضیح دادیم. اما «کو» با کاف مضموم معنی «محلّه» را می‌دهد و با کاف مفتوح مفهوم «اجتماع یا توده» دارد: کوگاه kowgāh = محل اجتماع، کوکودن = توده کردن = بر روی هم چیدن و انبار کردن.

### کلارده KOLĀRDE

نام منطقه‌ای است در جانشین رودخانه خراود و دیلمان. واژه کلار به گزارش برهان قاطع به معنی (غوک، قورباغه) است. اطلاق کلار به این منطقه بیشتر از آن جهت است که سبزه‌زاران وسیعش با بوته‌هایی همراه است که سطح منطقه را به رنگ پشت قورباغه سبز و سیاه جلوه می‌دهد.

### کلام رود KOLĀM RUD

دهی است از اشکور یا نین از شهرستان رودسر. آبادی دیگری با نام «کلام‌سر» در سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان قرار دارد. واژه کلام از دو جزء «کل. ام» ترکیب یافته با معنی «محل پشته، جای پشته، پشته بلند».

اگر این کلمه را مخفف «کل‌هام» بدانیم، معنی آن عوض می‌شود، زیرا «کل‌هام» معنی «قرارگاه روی پشته، اطاقک روی پشته، خانه چوبی که روی پشته بنا شده است» خواهد داد، چه واژه «هام» به اطاقک و خانه چوبی اطلاق می‌شود.

### کلايه KALĀYΘ

دهی است از رحمت آباد رودبار.

آبادی دیگری به همین نام در اشکور بالا از شهرستان رودسر قرار دارد و باز آبادی دیگری با نام کلايه و پسوند «پهلو» در اشکور بالا در جنوب رودسر به چشم می‌خورد که «کلايه پهلو» می‌نامند و قاعدتاً باید با لام مفتوح بوده باشد، نظیر «اشکجان پهلو» که یادآور نام «پهل و پهلو pahl و pahlaw» است. در قسمت رانکوه به این گونه اعلام زیاد برخورد می‌شود که حاکی از ارتباط آن نواحی و سکنه قدیمی آن با سرگذشت اشکها و پهلوها بود و حکایت از آن دارد که زمانی دراز بر آن سرزمین حکم می‌رانده‌اند. کلايه به معنی قلعه و آبادی آمده است، معمولاً پارت‌ها دورا دور آبادی خود حصار ساخته و آن را به صورت قلعه درمی‌آوردند. که «ور var» خوانده می‌شد، «اشک + ور = قلعه اشک»، نک: اشکور.

### کلده KALDE

دهی از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فومن.

آبادی دیگری به نام کلده با کاف مضموم در جانب شرقی شهرستان رشت کنار جاده لاهیجان به کیسم و تچن گوکه‌و در حدود شش کیلومتری آستانه اشرفیه وجود دارد. واژه کل با اول مفتوح «بزرگ، نر، رخ کردن، نیش زدن گیاه، رشد، کچل، رفیق مرد (برای زن) معنی می‌دهد» و با اول مضموم با معنی پشته و تپه است. آبادیهای دیگری در گیلان هست که به مناسبت قرار داشتن برشته و تپه نامشان با پیش نام «کل» آغاز می‌شود مانند «کل‌رود» از اشکور علیا در رودسر، «کل‌سر» از دهستان مرکزی شهرستان صومعه‌سرا، «کل‌سرک» از سنگر کهدمات در جنوب شهر رشت، «کل‌سرا» از اسالم در شهرستان طوالش.

## کلشتر KALAŠTAR

دهی از شهرستان رودبار.

کلشتر را کلشدر هم ثبت کرده‌اند. کلاش klāš خراش به چنگ یا به دندان است از مصدر کلاشتن = فاکلاشتن. در زبان آریائی (کرش kereš) به معنی لاغراست: (کرش اسب = دارنده اسب لاغر) و همچنین عنکبوت. (نک: کلشیم) اگر کل استر خوانده شود (استر نیرومند) معنی می‌دهد. اگر این واژه را مرکب از «کل» و «آستر» بدانیم، کل به معنی بزرگ و نیرومند است و در آریائی «آستر» به معنی ایستاده و رانده دیده شده. فی‌المثل در «رتشتر» که در گیلان به صورت «رستر» تلفظ می‌شد. اگر «کلس در = کلش در» خوانده شود، به گزارش فرهنگ معین «کلس» آهک‌زننده را گویند.

## کلوز KƏLURAZ

دهی از رستم آباد رودبار.

دربرهان «کلوز» را کلاتر، ریش سفید و رئیس محله معنی کرده گوید نان بزرگ روغنی را هم گفته‌اند. چنان که پیشتر گفتیم «کل» به معنی بزرگ و «رز» در گیلان به تاک، مو، شاخه درخت انگور گویند (رز دار = درخت انگور). در آریائی «رز» به معنی آراستن، مرتب کردن، نظم دادن دیده شده است. در کلورر: (کلوز = رییس) و (رز = نظم دهنده، مرتب کننده، آرایش دهنده) به معنی نظم دهنده بزرگ، آرایش دهنده بزرگ یا سرور نظم و ترتیب دهنده.

## کلشیم KƏLI ŠOM

دهی بزرگ از بلوک فاراب امارلوی شهرستان رودبار.

«کلیز»، زنبور عسل دانسته شد و «کلیزدان» شان عسل یا کندوی عسل (فرهنگ معین). به نظر می‌رسد «کلش» همان «کلیز» بوده باشد که (ش - ز) جای خود را در لغت به یکدیگر می‌دهند. «کلش» با پسوند «ام» که افاده معنی محل و جای می‌کند، به معنی کندو به تعبیری شان عسل تواند بود و شاید «کلشتر یا کلشدر» هم چنین مفهومی را افاده کند.

## کلیمان KƏLIMĀN

## ۲۰۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

دهی است از گیل دولاب رضوانشهر طالش.

کلیمان و پیلیمان هر دو مرکب از دو واژه هستند: «کل - مان» به معنی خانمان بزرگ، قوی و نیرومند و «پیل - مان» که به همان معناست. نام پیلیمان شهر در حدود العالم جزء ناحیتهای بزرگ بیه پس ضبط شده است.

### کما KOMÂ

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

«کومه» در گیلکی به معنی کوخ است یا اطاقک تک چشمه هم کف زمین با دیواره‌ای از شاخه‌های درخت، احیاناً گل اندود با پوششی از گیاه لبق = لی (نک: ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی). چنین اطاقی یا خانه «کوما» هم گفته می‌شود. کما در برهان قاطع، آستین رفیده را گویند. رفیده لته‌ای است که مانند گردبالی دوزند و حمیران را بر بالای آن پهن سازند. آستینی زیر آن نصب کنند تا ساعد و بازو را از آتش مصون دارد. کما به شرح ص ۲۱۶ تحفه حکیم مؤمن و جامع المفردات، ص ۱۷۷، به معنی «کرفس» آمده و «کماشیر» شیر یا صمغ کرفس خاری که از آن کترا گیرند. در قاموس المحيط، (کم به ضم اول) جای یا چیز شکم برآمده معنی شده است (نک: فرهنگ معین).

بنظر می‌رسد (کم و کما) همان تپه، برجستگی و برآمدگی باشد. در گیلان آبادیهای زیادی است با واژه «کم و کما» آغاز می‌شود و آبادیهای مذکور یا بر جلگه‌ای محدب واقع است یا خود کوهستان یا دارای تپه‌ها و پشته‌ها می‌باشند مانند: کماچال = کم چال (دهی در آستانه)، کماڈل (در ماسوله) - کومله = کم له (در لنگرود - ضمناً کومله = کمله، اطلاق به خانه‌ای می‌شود که از چوب و کاه و کلش ساخته شده باشد) - کماکل (در شمال رشت) - کمامردخ (در فومن) - کمسر (در جنوب فومن) - کمسار (در شفت) - که در گذشته مرکز خانه‌ای شفت بوده، دارای خانه‌های دواشکوبه بزرگ با طالارهای وسیع مشرف بر مناظر زیبا در حاشیه رودخانه‌ای به نام کمسار که لیفکو خندان یا لیوه خندان هم نامیده می‌شود. «لیو» با معنی آفتاب در بعضی شعرها آمده است:

ای ساقی مه روی، درانداز و مراده زان می که رزش مادرولیوش پدرآمد

## کوزان KOWZÂN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن

«کوز و کوژ» به یک معنی است: «خمیده، کوژ» همراه با الف و نونی که افادۀ نست و جا و محل کند.

## کویخ KUYƏX

دهی است از حومه بخش مرکزی شهرستان رشت.

ده دیگری به نام «کویه» در جنوب شهرستان رودسر قرار دارد که جلگه و معتدل است و دهی دیگر با نام «کوی شاه» در بخش خمام واقع است. بر سجع مهر قبایل ای این بیت دیده شد:

ز کویخ گرفته به جوکام تمام جهاندار گسنی است فیروز نام

به نظر می‌رسد کویخ و کویه هر دو دارای مفهوم مشترک باشند، مثلاً «خ» در کویخ جانشین «ه» شده که در قدیم در همه مناطق بیه پس معمول بوده، ولی اکنون فقط در فومنات حرف «ه» در بعضی کلمات به صورت «خ» تلفظ می‌شود، آنچنان که «فاده» را «فادخه» گویند و «بنه» امر از فعل نهادن را «بنخ» تلفظ می‌کنند و «مه» را نیز «مخ» ادا کنند. ممکن است واژه اصلی «کوه» بوده باشد که در گیلکی «ه» جای خود را به «ی» داده. کویه = کوه، اطلاق می‌شود بر مرتعۀ بلند و برآمدۀ مانند قلّه، موج.

## کیسم KISOM

دهی از شهرستان آستانه اشرفیه.

نک: نامها و نامدارها.

افزون بر آنچه که توضیح شد «کیث» قدیمترین واژه آریایی است که بعداً به صورت «کت» ، کد و کژ در فارسی و گیلکی به معنی «ده، شهر» بکار می‌رود.

## گی

### گلن کش GELAN KAŠ

دهی است از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

واژه «گل و گیل» سرآغاز نام بسیاری آبادیهاست، مانند: «گل دیان = گلدیان» در خاور رودبار، «گل کوه» از تولم شهر فومن، «گلرودبار» رحمت آباد شهرستان رودبار، «گلی (به ضم اول و فتح دوم) و همچنین «گلیجان golayjân» از شهسوار، گلیان (به کسر اول) در آلاشت و غیره. گلن کش = آخر گلن = گوشه گلن = کناره گلن (نک: ورن). اگر کُش و کوش دانسته شود، مفهوم «کوه» را به دست می‌دهد، مانند: «لتن کش (منجیل)»، هندوکش در افغانستان، در این صورت گلن کش = گیلان کوه.

### گنجار GANJĀR

دهی است از بخش شفت شهرستان فومن.

«گنجار» را برهان قاطع چنین معنی کرده است: «گنجار به کسر اول به معنی صاحب عجب و تکبر و خودستای» باشد؛ «گنجار و گنجر» را غازه معنی کرده است (که زنان در آرایش صورت به کار برند و در گیلکی سرخاب گویند). شاید گنجار به معنی «گنج فراوان» باشد زیرا در گیلکی «ار»، افاده معنی «سار و زار» می‌کند.

دوناحیه با نامهای گنجارود در رحیم آباد شهرستان رودسر و گنجه در رستم آباد رودبار واقع است، که اولی جلگه و دومی کوهستانی است ولی جنبه قشلاقی دارد و بیلاقش «نالوس»

است. ناحیه‌ای دیگر با نام گنزر = گنذر ganzar در بخش ماسال بر سر راه ماسال به خلخال واقع است که کوهستانی است. گنذر افاده معنی «گنجر» را هم می‌کند. از نظر تطور واژه شایسته بررسی است.

### گوشلون‌دان GUŠĀL VANDĀN

که «گوشلامندان» نامیده می‌شد، از بخش مرکزی شهرستان فومن است. «گوشارون» که در چندین جای اوستا آمده است، به گزارش پورداوود در ص ۴۲۸ یادداشت‌های گاتها به معنی «روان چارپایان سودمند» است. «گوشرون‌دان = گوشلون‌دان» همچنین «فرشته نگهبان چارپایان سودمند» می‌باشد (فرهنگ ایران باستان). گرشله = شوله به معنی گودالی است که به دست کنده شده باشد برای تمرکز آب که این مفهوم با منطقه تاسلی می‌کند.

### گیساوندان GISĀVANDĀN

گیسامندان، از سنگر بخش مرکزی شهرستان رشت. آبادیهای دیگری هم هست که سر آغاز نامشان واژه «گیس» می‌باشد (که در گیلکی به گیسو اطلاق می‌شود)، مانند: «گسم gisom» یا «گیس gisal». برهان قاطع «گیس» را چس و شکن معنی کرده است که در فارسی امروز به همین معنی متداول است. در گیلکی «گنسه = gé sə» موی به هم بافته سر و «بافتن زلف» را «گنسه کودن» گویند. اگر «کیت - ایمند - ان» بدانیم افاده معنی «ایمند = استخر»، «ده یا شهر» کند.

### گیکاسر GIKĀ SƏR

از بخش مرکزی شهرستان فومن. «گی + ک + اسر». گی به مفهوم حوضچه‌های زیرزمینی آب است که در تداول گاوخونی خوانده می‌شود که با صامت میانجی «ک» و فتحة اضافه به واژه «سر» افزوده شده است. (زمین واقع بر روی گاوخونی).

## ل

### لات LÂT

از حومهٔ خمام در شهرستان رشت.

آبادیهایی دیگری هم هست که با همین واژه آغاز می‌شود، مانند: «لات» امامزاده هاشم از شهرستان رشت، «لات» سفید رود، «لاتک» از رحیم آباد رودسر، «لات رود» از شعب خامرود که بزرگترین شعبهٔ سفید رود است، «لات رودخان» از شعب نورود است که شعبهٔ مهم دیگری از سفید رود است و بین آینه برو و جور بست از نورود جدا می‌شود، «لات کبل (به فتح لام دوم)» از دهستان مرکزی شهرستان لنگرود، «لات محله» از سیارستان شهرستان رودسر. لات در گیلان به جلگه و چمنزاری اطلاق می‌شود که جهت تعلیف اسبان ایلخی مناسب و در حاشیهٔ رود یا رودخانه یا چشمه ساران باشد.

لات lât با الف کشیده به مرد جاهل و ناهموار و بی‌ترست و احياناً قلدرنما اطلاق می‌شود و گاهی با صفت لوت ادا می‌شود (لات و لوت) و گاهی با صفت بی‌پدر مادر (لات بی‌پدر مادر) می‌آید. به شرح برهان قاطع واژهٔ لوت lut به معنی برهنه باشد و با ثانی مجهول «اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنگ پیچیده باشد و تکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و ... الخ» که می‌توان این واژه را به جای «سندویچ» که کلمهٔ وارد است به کار برد. قابل یادآوری است که واژه «لوت» در گویش کردی به صورت «روت rut» به معنی «لخت» تلفظ می‌شود:

هر چند که روت به خدا عاشق روتم بی‌برگی علت که حتی میل هتایی

## لاَحش LĀHƏŠ

دهی است از لقمجان بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

این آبادی در گذشته «لاهشر = لاحشر» نامیده می‌شد و به همین صورت در کتاب راینو، ص ۳۸۵ ثبت شده است. واژه «لاه lah» به شرح برهان قاطع به معنی «لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ‌رنگ است». درباره واژه لاس نیز چنین تعریف می‌کند: «لاس بر وزن طاس ابریشم فرومایه باشد و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می‌گویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً». در المنجد لاز = لاذ = لاد با معنی دیبای نازک آمده است که مأخوذ از فارسی است. در گیلکی «لاس» کرکی است که از پيله خیسانده در آب گرم به دست می‌آید (نک: واژه‌نامه گیلکی تألیف نگارنده).

واژه «شر šər» در گیلکی معنی «طرف، سو، کنار، سمت و گذر» می‌دهد مانند: «جورشر» = گذربالا، «جیرشر» = گذربانین، لاحشر یا لاهشر = گذرلاه = سویلاه = سمت لاح = طرف لاه. این واژه یا نام امروز با حذف «ر» لاحش خوانده می‌شود. لاحشه با معنی «سرشک آتش، شعله، احگر» هم دیده شده است.

## لادمخ LADMƏX

دهی است از شهرستان صومعه‌سرا.

«لادمخ» ترکیبی از دو واژه است: «لاد» را برهان قاطع دیوار و بنیاد و اصل هر چیز و هر چینه یا رده از دیوار گلی و چینه‌ای و دیبای نازک و لطیف و تنک و همچنین خاک گل و شکوفه معنی کرده و افزوده که بر آبادانی و قلعه نیز اطلاق می‌شود. مخ همان مه به معنی بزرگ است. در گویش فومنات غالباً «ح» جانشین «ه» می‌شود. لادمخ را می‌توان دیوار بزرگ و قلعه بزرگ دانست که در جوار فومن بوده است، چه فومن قرن‌ها دارالملک و مستقر سریر پادشاهی بوده است.

## لاسک LĀSAK

دهی از بخش شفت شهرستان فومن است.

درباره واژه لاس ذیل نام دیه «لاحش» توضیح شد. در مورد واژه بالا باید اضافه کنم که

## ۲۰۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

لاسه در طالشی و گالشی اطلاق به «صخره» می‌شود. ممکن است نام لاسک ترکیبی از لاسه و کاف تصغیر باشد و یا کافی که جانشین «ه» در آخر واژه‌ها می‌شود. در گیلان آبادیهای دیگری یافت می‌شوند که نامشان با واژه لاسه شروع می‌شود، مانند: «لاسه‌سر یا لاسه‌پشت» که هر دو از بیلاقات ماسوله هستند.

### لسکوکلایه LAS KU KĀLĀYƏ

دهی است پرجمعیت از دهشال آستانه.

واژه «لس» سرآغاز نام آبادیهای زیادی در گیلان است، مانند: «لسو» در جنوب رودسر، «لسومحله» در جنوب خاوری رودسر، «لس‌پچا» که لس‌پنجا هم خوانده می‌شود در شمال آستانه، «لس‌کو» از دهستانهای آستانه.

واژه «لس» در گیلکی به معنی شل = سست و بی‌توان است. در فرهنگ معین با معنی «خاک زرد که مخلوطی از خاک رس با ذرات کوارتز و اکسیدهای آهن و مقداری آهک باشد» آمده است. این نوع خاکها قابل کشت و زرع هستند و معمولاً عاری از فسیل می‌باشند. به نظر می‌رسد نام آبادیهای مذکور با مفهوم اخیر ترکیب شده باشد.

### لشت‌نشا LAŠT Ə NEŠĀ

نام بخشی از شهرستان رشت.

وقایع تاریخی فراوانی در آن روی داده است (نک: نامها و نامدارهای گیلان). در برهان قاطع «لشتن» به معنی تفرج و تماشا آمده است و «نشا» را نیز که به گیلکی «نسا» خوانده می‌شود، سایه‌گاه معنی کرده است. اگر معانی مذکور را برای وجه‌تسمیه منطقه مورد بحث بپذیریم، از معنی لشت‌نشا، سایه‌گاه تماشایی بدست خواهد آمد یا تفرجگاه سایه. در گیلکی «نشا» به دوته جوانی اطلاق می‌شود که از بذر گیاه در خزانه بعمل می‌آید و بعداً به کاشتگاه اصلی منتقل می‌شود. با قبول این معنی نشای تماشایی بدست می‌آید. با در نظر گرفتن این امتیاز که بذرباشی و نشا کاری برزمین‌هایی که از رسوبات رود یا رودخانه‌هایی مانند سفیدرود و شعب آن بدست می‌آید بمناسبت کودهای طبیعی غالباً نتایج قابل توجه عاید می‌دارد، بخصوص در سالهای اول کشت و ورز که واقعاً تماشایی هم می‌شود. لشت‌نشا = نشای تماشایی. لشتن شا = قابل

تفرج. لشتن نشا و لشت نشا = سایه گاه.

اما معنی حقیقی لشت نشا: چنانچه لشت نشا خوانده شود این معنی را بدست می دهد: «جایی که بر لشت و لوش نشسته». لشت و لوش در فارسی به معنی لجن است. در گیلکی رسوبات حاصل از رودهایی است که در مصب جمع می شود و خشکی را بسوی دریا پیش می برد. «لشت نشا» اراضی بدست آمده از رسوبات سفیدرود است که در طی قرون به سوی دریای خزر پیش آمده و رسوبات آن به دریا ریخته و امواج آن رسوبات را به خشکی رانده و بر وسعت خشکی ها افزوده است. همین رسوبات است که موجب فراوانی محصول می شود. «لشت نیش» یعنی جایی که رسوبات نشسته است یا می نشیند. این تعریف با وضع طبیعی منطقه هم وفق می دهد.

### لشمجان LAFM Θ JAN

از دهستان های بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

در گیلکی (لفج و لبح) لب فروخته از بغض یا غضب را گویند، یا کسی که بر اثر نقص عضو لب یا لبهایش کج باشد. در فرهنگ برهان عصبی و خشمناک آمده است. در گنجینه گنجوی، لبهای کلفت و پرگوشت «لفحن» خوانده شده:

دهان و لفجنش از شاخ شاخی به گوری تنگ ماند از فراخی

ظاهراً باید (میالفجان = روستای دیگری در این ناحیه) نیز در اصل مهالفجان به معنی لفجان بزرگ بوده باشد.

### لوشان LOWSÂN

شهرکی از توابع شهرستان رودبار بر سر راه رشت - تهران.

«لوشه» در گیلان به چین غلط نامتناسب و فروخته لباس و همچنین به آویزه های ناجور در لباس یا دوختی های دیگر اطلاق می شود. در فرهنگ برهان و فرهنگ اسدی «لوش» به گل سیاه رسوبی و همچنین به کج دهن، جذامی، بی خبر و بیبوش، پاره و دریده اطلاق می شود و «ان» افاده معنی جمع یا مکان می کند.

لوشان = جای رسوبات با وضع محل تطبیق می‌دهد. فرهنگ معین گوید: «گل سیاه و رسوبی، جایی که علف و نی بروید». در لوشان نی فراوان روید. ظاهراً لوش + ان = جای لوش (= خلیج‌های کوچکی که در حاشیه مسیر و بستر رود احداث شده و مستعد پرورش نی گردیده).  
طیان گوید: «کفشگر کانا و مردی لوش بود». عبوقی گوید: «بر زمین نه تا که گردد لوش لوش» (= چاک چاک).

### لیاسی LIYÂ SI

دهی از دهستان اشکور بالای شهرستان رودسر.

واژه «لیا» سرآغاز نام آبادیهای دیگر هم در گیلان هست مانند: لیارج دمه (در جنوب لنگرود) - لیا سر (در جنوب خاوری رودسر) - لیافو (در شمال باختری رودبار) - لیاول بالا و پائین (در امارلوی رودبار). درباره «سی» گفتیم که به معنی کوه است اما «لیا» بصورت «لیان»، درخشان و تابان و درخشش معنی شده است. در برهان قاطع و فرهنگ اسدی به فروغ آینه و تیغ هم اطلاق می‌شود. در فرهنگ پهلوی نیز «رائه: rae» به معنی جلوه و روشنی آمده است. بنظر می‌رسد واژه سر اصل همان «: rae» بوده که بعدها تقلیب شده (ر) به (ل) مبدل شده و «لا» یا «لیا» شده است.

به نظر می‌رسد واژه «لیا» تطوری از واژه «رئو-رنا» بوده باشد که در جزء اول «روشن» دیده می‌شود و واژه «ون» همان است که در گیلکی افاده معنی شعله می‌نماید: لیاول = برتو شعله = فروغ شعله.

## م

### ماتک MĀTĀK

دهی از تولم صومعه‌سرا.

در فرهنگ پهلوی پروفیسور آبراهامیان (mata) به معنی ده آمده‌است. «متک» و همچنین «ماتک» ماکیان را گویند. این واژه را پورداوود در فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۶، از ریشه و بن «mâtâ» فرس هخامنشی دانسته که به معنی مادر است. کلمه «مات» به معنی مادر در زبان روسی حفظ شده‌است. ممکن است ماتک = مادرک بوده باشد یا ده یا مهد.

### مازوبن MĀZU BON

دهی است از اشکور سفلی از شهرستان رودسر.

«مز و مس» ظاهراً معنی کوه می‌داده و غالباً این واژه پیش نام آبادیهای کوهستانی یا نام کوه‌هاست. واژه اصلی باید «مزبن maz ə bon = بن کوه = پای کوه» بوده باشد. ماز = مز = مس = مه به معنی بزرگ هم آمده‌است. آبادیهای دیگری هم هست که نامشان با «ماز، مازو، مز، مزو، ماس و ماه» شروع می‌شود، مانند: «مازودره» در جنوب رودسر، «مازوبنک» یا مازوبند از ییلاقات شفت، «مازوبنک» از مراتع بزرگ دیارجان دیلمان (کوهستانی)، «مازوبشت» از ییلاقهای «خوشه بر» = خشه‌بر» طالش (کوهستانی)، «مازیگاه» رانکوه و غیره. مازو نام میوه و درختی هم هست که بلوط گویند. در واژه‌نامه گیلکی توضیح شده‌است و همچنین به معنی ستون فقرات است و ظاهراً به یک رشته دراز از برجستگیها اطلاق می‌شود.

## ماسال MÂSÂL

بخش مهمی از شهرستان طالش.

واژه «مس» به فتح اول به معنی مه و بزرگ آمده است در این صورت ماسال، بزرگوار معنی خواهد داد. همچنین به معنی مانع و پای‌بند هم در برهان آمده است، پس می‌توان ماسال را مانع مانند هم دانست. «ماس» در سانسکریت به معنی ماه (قمر) آمده است: ماهوار = «مسی» به معنی ارتفاع، بزرگی و پهنا نیز هست. ماسال (= ماز + ال - مز + ال - مس + ال) = کوه‌وار، کوه مانند و منسوب به کوه است چه «مس» به معنی کوه نیز می‌باشد.

## ماوردیان MÂVARDYÂN

دهی از حومه بخش مرکزی شهرستان فومن.

«ورد» به معنی آبادیهایی آمده است که دارای خانه‌هایی پوشیده از کاه و کلش بوده باشد و پسوند نام بعضی آبادیها مانند ایورد و غیره می‌باشد. در فارسی قدیم با معنی «گل» هم آمده است. با هر دو معنی در زبانهای متأثر از آریایی مانند ارمنی هنوز باقی مانده است: ورتاپت = رئیس ورت (= ورد) یا آبادی که عنوان کشیشان عالیمقام ارمنی است و همچنین «ورت» به معنی گل که در اشعارشان آمده:

$vârtâ\ miš\ konkon\ čuni$  = گل همیشه در حالت غنچه نیست. مه ورد = آبادی بزرگ.

دیگر آنکه ما = ماه = ماد در تاریخهای اسلامی با یک معنی و مفهوم آمده است. شاید «ما -

ورد = ماه‌ورد» به معنی شهر ماد یا آبادی ماد بوده باشد. باید دانست که در غرب گیلان (فومن) و دیگر نقاط ماه را که به عربی قمر خوانند، به صورت «مانگ» تلفظ می‌شد و مهتاب را «مَنگ تاب» می‌گفتند که واژه‌ای است اوستایی mangha = قمر = ماه. آبادی دیگری در گیلان، منتها در گیلان شرقی از شهرستان رودسر واقع است با نام مایستان یا سرزمین ما (= ماه = ماد). در گیلکی حرف «ه» که پس از حروف مصوت قرار گرفته باشد مبدل به «ی» می‌شود، در مایستان «دال» مبدل به همزه شده است و همزه به «یا». (ماهشهر = شهر مادی = شهر بزرگ).

## مرکیه MARKIYƏ

دهی از بخش ماسال طالش.

آبادی دیگری هم به نام مرکیه در گیلان است، از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا این آبادی با نام «مرکی» هم نامیده می‌شد.

در فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی «marak به معنی پیمان شکن و متجاوز» آمده است، همچنین مرّه، شماره، حساب، اندازه و محاسبه دفتر معنی شده است. با معنی مخملک هم دیده شده است.

### مژده

دهی است از حومهٔ کوچصفهان از شهرستان رشت. در فارسی امروزی مژده به معنی خبر خوش و نوید آمده است. در پهلوی «مز=مه اوژ meh ož» به معنی زورمند و نیروی برتر آمده است و «مه اوژی meh ožih» زورمندی معنی شده است.

### مسردشت MASAR DAŠT

از بخش مرکزی شهرستان رشت. «سر=مه سر»، قشرنازک یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند بلور نماید (برهان قاطع). در گیلان به شبنم یا مه اطلاق می‌شد که بر علفزاران یا دشت یا بام خانه می‌نشند و بر اثر سرمای شب مبدل به ورقهٔ بسیار نازکی از یخ می‌شود که با کمترین حرارت صبح بخار می‌شود و امروزه آن را «ایاز» گویند، شاید «سر» همان ایاز بوده باشد. در گیلان به آبادیایی با نامهای زیر بر می‌خوریم: «مرزدشت» از خمام، «مرسه رود» از تولم، «مرسه» از سیاکلرود و به نظر می‌رسد در اصل «سر» بوده باشد چون جلگه‌هایی ایازخیز هستند.

### منجیل

شهری در شهرستان رودبار سرراه رشت - تهران  
بنظر می‌رسد منجیل (= مان + جیل) به معنی خانهٔ جیل (= گیل) و (= من + جیل) یعنی منش و اندیشهٔ گیل باشد. در فرهنگ اسدی «منج» به ضم اول و سکون ثانی و ثالث زنبور عسل معنی شد و از منجیک شاهی آورده:

## ۲۱۲/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

هر چند حقیرم، سخنم عالی و شیرین      آری عسل شیرین ناید مگر از منج  
«ال = آل» پسوند نسبت است که بر آخر زنب (زنبیل)، زک (زکال) و چنگ (چنگال)  
دیده می‌شود.

### منگوده MANGU DE

دهی از بخش مرکزی شهرستان رشت.  
واژه منگه در گیلکی (غرب گیلان) اطلاق می‌شود به ماه که به عربی قمر گویند و این یک  
واژه کهن آریایی است (mang, ha مانگ‌هه). گویند «باغبانی که از عتاب و خطاب سخت  
مالکش به ستوه آمده بود، در مقابل ایراد او که می‌گفت: چرا گاوها را به قلمستان توت که  
جدیدالاحداث بوده، راه داده‌است، از کوره به در رفت و پاسخ داد: تر باغ، مانگه تاب، پرچین  
بکته، گاو نبه، تو، نائی نچری؟ (نپالها جوان، مهتاب شب، دیوار باغ فرو ریخته، اگر به جای گاو  
می‌بودی، نمی‌آمدی و نمی‌چریدی؟)

### مهر بن MEHR BON

دهی از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.  
مهر به معنی محبت و فروغ همچنین به معنی خورشید است، از ایزدان بزرگ آریایی هم  
هست که ایزد خاص ایران، استوار دارنده کشور و ایزد عهد و پیمان شناخته می‌شد، (مهر بن =  
جایگاه مهر). واژه بن پیشتر تعریف شده‌است.

### مهوریان MAHVIZÂN

دهی است از شهرستان صومعه سرا نزدیک گوراب زرمخ.  
به نظر می‌رسد نام آبادی بالا مرکب از سه جز باشد: «mah»، «ویژ = aviž» و  
«ان» که هم افاده معنی مکان می‌کند و هم علامت جمع است. نظیر ترکیب مذکور در نام  
«مردویج» هم دیده می‌شود با این تفاوت که در اخیرالذکر «ز» بدل به «ج» شده‌است. مه =  
بزرگ، ویژ = اویژ = ناب = خالص = مخصوص = پاک و پاکیزه، «ان» محل و مکان و نسبت را  
افاده می‌کند (جای پاکمردی بزرگ = محل بزرگی خاص یا شخص خاصی پاک و بزرگ).

### میشامندان MIS' ÂMƏNDÂN

دهی از بخش کوچصفهان شهرستان رشت.

این آبادی را میشاوندان هم می‌گویند و بعضی نیشاوندان خوانند. پسوند «آمند = آوند» که به معنی «آپمند = استخر = استلخ = ستل = سل = آبگاه» می‌باشد، بر نام بسیاری آبادیهای گیلان که قبلاً برای کار زراعتی خود از آپمندها استفاده می‌کردند، باقی است. واژه میش در این ناحیه از گیلان با معنی متداول در فارسی زبانزد نیست. اما «meš» در پهلوی با معنی گوسفندی که پشم آن را چیده باشند و همچنین «گل همیشه بهار» دیده شده است.

### میکال MIKÂL

دهی از بخش سیاکل دیلمان شهرستان لاهیجان.

میکال در گویش گیلان شرقی به «قلاّب» گفته می‌شود (مانند قلاّب ماهیگیری).

## ن

### ناش NĀŠ

دهی از بلوک، خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

این آبادی مشتمل بر چند آبادی کوچک دیگر هم هست به نامهای: چهارشاه، گوهرچال، مگس خانی. از نامهای مذکور چنین برمی آید که این ناحیه دارای سابقه تاریخی است. چنانکه پیشتر گفته شد خانی اطلاق می شود بر منطقه ای که دارای هزار خانوار نفوس باشد. به نظر نگارنده مگس واژه تحریف شده ای از مجوس و مغوس می باشد. شاید این منطقه «قصبة مغان» بوده باشد. در این منطقه علاوه بر وجود بقایای بناهای قدیمه، قبرهایی هم بر حسب تصادف شکافته شده که محتوی اشیایی مربوط به طبقه اجتماعی از رده پائین بوده است.

نش = نز با معنی «نشت، تراوش» در فرهنگ امام شوشتری ضبط شده است. «نشا، نسا» سایه گاه است.

### ناو NĀV

دهی از اسالم شهرستان طالش.

آبادیهای دیگری که با نام «ناو» ترکیب شده اند، در شرق و غرب گیلان هست مانند: ناوان (در کرگانه رود جنوبی) - ناو رود (در اسالم) - ناوه (در بلوک فاراب امارلو). واژه «ناو» اطلاق بر قایق و گذرگاه (ناومانند) آب می شود که بر روی خندق یا جوی یا بالای دیواره های

رودخانه برای انتقال آب از سویی به سوی دیگر رودخانه، استوار می‌دارند و همچنین تنه‌های درخت است که یک سوی آن را تراشیده به شکل ناو درآورده و از آن برای بدست آوردن آب‌غوره، آب‌انگور، آب «اربه» استفاده می‌کنند.

نکته دیگر این که: «دن» (dnâ) در آریایی اطلاق بر رود می‌شده. به گزارش آقای دکتر بهرام فره‌وشی نامهای «دن don» و دانوب مشتق از همان مفهوم است. در طالش «دناچال» که «دیناچال» تلفظ می‌شود ظاهراً یادآور واژه آریایی «دن» می‌باشد. گمان دارم نامهای ناو، ناوان و دیگر اعلام گفته شده دراصل همراه حرف «دال» در اول کلمه بوده که به مرور بر اثر احتراز از ثقلت کلمه حذف شده‌است. مناطق مذکور پیش از آن که شبیه به ناو به معنی قایق باشند، رودخانه یا رودمانندی هستند که نام خود را به منطقه مجاور داده‌اند.

### نرکه NƏRƏKƏ

دهی از بخش املش شهرستان رودسر.

آبادی دیگری به نام «نرکی nəraki» در اشکور از شهرستان رودسر هست. شاید واژه اصلی نرگه و نرگی باشد که به معنی «شکار جرگه‌ای» و محاصره شکار است که این معنی در برهان قاطع آمده‌است. آبادیهای دیگر هم در گیلان هست که از نام آنها افاده معنی شکار و شکارگاه می‌شود، مانند: «نخجیر کلايه» در کنار شاهراه لاهیجان - لنگرود. این واژه با معنی «صدفهای کوچک و خالدار = پیچاز»، «درخت بی‌بر» و «زمخت و خشن» هم دیده شده‌است.

### نرگستان NƏRGƏSTĀN

از شهرستان صومعه‌سرا.

این آبادی علاوه بر داشتن راه فرعی به صومعه‌سرا به مناسبت قرار داشتن کنار مرداب انزلی دارای راه آبی به همه قراء کرانه مرداب و بندرانزلی می‌باشد. شاید به همین سبب در بدو قیام جنگل یکی از مراکز پنهانی ارتباطی جنگل با مؤثران دور و نزدیک بوده‌است. نرگه به معنی «شکار جرگه‌ای» است یا «محاصره شکار» که هر ساله در مرداب عملی می‌شد (محل شکار گروهی).

### نشرو د کول NƏŠRUD KOL از سنگر کهدمات شهرستان رشت.

این نام مرکب از سه واژه «نش. رود. کل (کول)» به معنی پشته رود نش یا نشت است. «نش» به تعبیر برهان قاطع سایه و سایه‌گاه است که «نس و نسا» هم خوانده می‌شود و با همین معنی در بعضی مناطق گیلان متداول است: «نسادیم» = سایه‌گاه و اگر نش مخفف نشت باشد، به معنی تراوش است: «رود تراویده از پشته».

### نهزم NAHZAM

از شفت شهرستان فومن.

به نظر می‌رسد واژه نهزم از «نهازیدن» مشتق باشد که به ضم اول و همچنین به فتح اول معنی پیش‌آهنگ و پیشوا می‌دهد. برهان گوید: «بز و گوسفندی را گویند که پیشاپیش گله گوسفندان به راه رود... بر سروران و پیشوایان قوم هم اطلاق می‌شود. به کسر اول معنی ترس و بیم باشد...»

### نیاسان NYĀSĀN

دهی از ییلاق سیارستاق از شهرستان رودسر.

مناطق دیگری هم در گیلان هست که نامشان با واژه «نیا» آغاز می‌شود، مانند: «نیاکو» = کوی نیا که نیاکوه هم نوشته و خوانده می‌شود، منطقه‌ای است جلگه‌ای در کنار شاهراه آستانه اشرفیه به لاهیجان، «نیاول» = شعله نیا از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان، این آبادی در سمت راست جاده «کوپس» به «دیارجان» بر دامنه کوهی واقع است و دارای زیارتگاهی هم می‌باشد. با توجه به مفهوم «نیاول»، گذشته زیارتگاه مذکور قابل بررسی است. ممکن است «نیا» صورت دیگری از واژه «نیا» بوده باشد که در واژه «نیاوند» به کار رفته و معنی مقدم می‌دهد.

## و

### واجارگا = واجارگاه VÂJÂR GÂH

شهرکی از توابع رودسر.

«واجار» به معنی بازار است. واجارگا = جانی که هفته بازار در آن تشکیل می‌شود. برخی نام این محل را «وچرگاه» به معنی جانی که در آن داوری می‌شود و فتوا داده می‌شود می‌خوانند، چه «وچر» به معنی فتوا آمده است (برهان).

### واقعۀ دشت VÂÏΘA DAŠT

از دهستان مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

در تاریخهای گیلان هیچ واقعه‌ای که قابل ذکر باشد، در این ناحیه ذکر نشده است. به نظر می‌رسد واژه اصلی «واق دشت VÂÏΘA dašt» بوده باشد = دشت وزغ = دشتی که مانند رنگ قورباغه سبز و سیاه است، دشت سبزی که در فاصله‌های دور و نزدیک آن بوته‌های گیاه رسته باشد. دشت را با چنین کیفیتی در آن سوی تنکابن کلاردشت می‌خوانند. کلار نیز به معنی وزغ است.

### وان گاه VÂNGÂH

از خشایر طالش و لاجر رضوانشهر در شهرستان طالش.

این آبادی «گلی‌لرز» هم نامیده می‌شود. به نظر می‌رسد نام «وانگاه» صفتی برای منطقه

## ۲۱۸/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

بوده است که بعداً علم شد. وان‌گاه = بان‌گاه به ناحیه‌ای گفته می‌شد که پاسدارانی در آن مستقر بوده‌اند، به اصطلاح امروزی «پاسدارخانه». در برهان قاطع نیز وان بر وزن کان، نگاهدارنده، نگهبان، حارس و محافظت کننده معنی شده است.

### وراز‌گاه VƏRĀZ GĀH

دهی از حومه بخش مرکزی رشت.

از نام آبادی چنین برمی‌آید که پیش از آنکه رو به آبادی گذارد، جای وراز = گراز بوده و می‌نمایاند که در گذشته واژه «گراز» در گیلان (در رشت و مجاور آن) متداول بوده که فعلاً منسوخ است و در محاوره به جای وراز‌گاه واژه «خو کله xu ka lə» ادا می‌شود.

### وربن VARƏ BON

دهی از شکورسغلی از شهرستان رودسر.

ور به معنی قلعه آمده است، وربن = بن‌قلعه = آخرقلعه. در گیلان «ور» به معنی بر = کنار و مخفف ورد = آبادی، روستا نیز متداول بوده و هست. نام «وربن» با معنی اولی (بن‌قلعه) مناسبت است. آبادیهای دیگری هم در گیلان هست که نامشان با واژه «ور var» آغاز می‌شود، از آن جمله است: «وردوم var ə dum» = انتهای قلعه، از بخش ماسال شهرستان طالش، «وَرَزَل» = مماس به قلعه، «وَرَسوم» = قلعه زاهد.

در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارتها و اشکانیان آمده است: «پارت‌ها آبادیها و قرارگاههای روستایی خود را به صورت قلعه احداث می‌کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته باشد و این‌گونه احداثات را «ور» می‌نامیدند. واژه ور = بر پسوند نام بسیاری از آبادیهای روستایی گیلان است: آینه‌ور، آسیابر، آشکور که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که اشکورات خوانده می‌شود. بعدها در ایران آبادیهای محصور را «قلعه» خواندند. شاید واژه «ورد = vard, gard» و جز آن صورت دیگری از واژه var باشند.

### وزمتر VAZMA TAR

دهی از شاندرمن در شهرستان طوالش.

واژه «وزم» و «وزمه» به معنی سرما و همچنین به معنی «بشم» مه تیره و سنگین ملاصق زمین، آمده است. «وزمه در» = جایگاه سرما یا مه، در وزمه، در مه قرار گرفته.

### وشمه سرا vəšmə sərâ

دهی از ماسال شهرستان طوالش.

«وشم» به ضم اول در گیلان «اوشوم» هم خوانده می‌شود، به فتح اول به گزارش برهان قاطع به معنی بخاری باشد که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیرد و نرم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و ناریک و ملاصق زمین. در گیلان چنین بخاری را که به صورت مه غلیظ ظاهر می‌شود، «شورم šurəm» گویند. در گذشته مناطق مه خیزی که روز روشن را نیز می‌کرد، «بژم، بشم و بشمن» می‌نامیدند که آبادیایی به همین نام هنوز نامبردار است. ظاهراً وزم و وشم به یک معنی است. (وشم + فتحة اضافه + سرا).

### ولم VALAM

دهی از بخش لشت نشا از شهرستان رشت.

«ولم» به معنی لارو ماهی و بچه ماهیهای شکل نگرفته است. این واژه به صورت بلم در جنوب به قایق اطلاق می‌شود، شاید به اعتبار آنکه ماهی‌وار بر آب شناور است. واژه بلم در المنجد به معنی ماهی کوچک آمده است. به گزارش سید محمدعلی امام شوشتری این واژه از فارسی به فرهنگ عرب راه یافته است. در گیلان اصطلاحی هست که گویند: «ولم چی نه valam a čī na» یعنی آنقدر خرد و ریز است که هیچ چیزش قابل مصرف نیست و نمی‌توان به حساب آورد که با جثه لاروماهی تطبیق می‌کند.

### ویس رود VIS RUD

دهی از بخش شفت شهرستان فومن.

ویس اطلاق می‌شد بر ده و قصبه که رئیس آن را ویس پت vis pat می‌خواندند. ویس در

## ۲۲۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

زبان پهلوی به «کوچه» هم اطلاق می‌شد (لغت‌نامهٔ پروفیسور آبراهامیان، ص ۱۳۲). در گذشته نام کسان هم بوده، مانند ویس ورامین یا پیران ویسه = پیران فرزند ویسه که فروسی در شاهنامه از آن یاد کرده‌است.

### ویشکا VIŠΘKA

در سنگ‌از بخش مرکزی شهرستان رشت.

آبادیهایی دیگر به این نام داریم، مانند: «ویشکا» از خشکبجار مشروب از گنشه دمرده سفیدرود، «ویشکاسوقه» از شهرستان رشت مشروب از خمام رود، «ویشکاورزل» از بخش مرکزی شهرستان رشت، همچنین «ویشه‌سرا» از شهرستان صومعه‌سرا که سابقاً از تنیان رود مشروب می‌شد.

اما واژه «ویش = ویسه»: در گیلکی ویسه به معنی خوشه آمده‌است (انگور ویسه = خوشهٔ انگور)، همچنین به معنی بیشه آمده‌است، مانند آج ویسه = بیشه از درخت آج (نک: واژه‌نامهٔ گیلکی)، ویشکا = بیشه کوچک. واژهٔ ویش به معنی بیش آمده‌است (ویشتر = بیشتر). همچنین ویش جنبش انبوهی از جانداران است (ویش کودیدی = می‌لولیدند)، همچنین جنبش در جای خود (ویش والکی = جنبش بیخودانه). در گذشته به معنی «مار» هم ادا می‌شد (پيله مار = خرویش). خربا معنی بزرگ در ترکیبهای دیگر نیز آمده‌است (پيله چوب = خرچو، پيله پایه = خربا = فیلیا) که در فارسی هم معمول است: خربول، خرشانس، خرچنگ. در سانسکریت وَرکشُ و وَرَشَه به معنی درخت آمده‌است.

## هرات بر HARĀT BAR

از دهستان اوشیان از شهرستان رودسر.

دهی به همین نام در رحیم آباد شهرستان رودسر واقع است.

هرا harā و هره hara واژه‌ای است آریایی- اوستایی با معنی «بلند، بلندی، ارتفاع، مرتفع» و پیشوند برخی اعلام بوده و هست که از آن جمله است: «هربرزئیتی hara bare zai'ti» که «هربرز haraborz» و به مرور زمان «ه» بدل به «الف» و «ر» بدل به «لام» شد و البرز گردید با مفهوم «هرای سر برکشیده = ارتفاع سر برکشیده = بلندی سر برکشیده = کوه سر برکشیده».

شاید همین واژه «هرا = هره» مبدل به واژه «گر gor» شده باشد که معنی کوه می‌دهد (و پسوند نام پتسخوارگر شده است) که با همان مفهوم کوه در زبان روسی باقی مانده است. آبادیهایی در گیلان با پیشوند «هرا، هره» نامیده می‌شوند، مانند: هرزویل، هره‌دشت و غیره. «الف» و «ت» علامت جمع است که به گفته دکتر بهرام فره‌وشی، ریشه آریایی دارد و در بسیاری از اعلام و مجموعه‌ها به کار رفته است: هر + ات، قائن + ات، اورامان + ات، اصطپن + ات یا اصطپانات، فومن + ات، گسکر + ات، اشکور + ات و غیره.

## هره دشت HARƏ DAŠT

که همان هرادشت است، دهی از دهستان نیسار از شهرستان طالش.

وجه تسمیه هره دشت = دشت بلند = دشت مرتفع، به سبب ارتفاع آن نسبت به جلگه‌های مجاور است. این واژه به صورت «هلیه» هم در اعلام آمده است.

### هره زویل HARA ZEVIŁ

روستا - شهرکی در حومه شهر منجیل.

واژه «زویل = زوئیل» صورت دیگری از واژه «شوئیل» است (نک: شوئیل).

### هندکران HEND Ø KARĀN

مرز اسالم و کرگانرود.

واژه «هند» سرآغاز نام آبادیهای دیگر هم هست، مانند: «هندخاله Hend æ xālæ» از توکم، «هندزمین» در طارم، «هنددر» جنوب باختری آستانه، «هندکند» در شمال باختری سیردان (جز دوشی همان «کد» به معنی آبادی روستاست که در اعلام تاش کند، سمرقند = سمرکند، خوقند = شوکند = حوب کند دیده می‌شود) که هیچیک از شرایط آنها با شرایط هند و هندوستان منطبق نیست مگر تشابه به نام.

در طالش گیلان علاوه بر هندکران، منطقه‌ای دیگر با نام هلیه کران معروف است. اگر هلیه را تحریفی از واژه «هر» «هرا» بدانیم، «هریه کران = هلیه کران» معنی کرانه بلند = کرانه مرتفع می‌دهد که با وضع منطقه منطبق است. در این صورت ممکن است «هندکران» به معنی پست کرانه یا کرانه پست باشد.

در فرهنگ گاتها ص ۱۶۴ «هنت» با معنی «فرود آمده» ثبت شده است. در فارسی حرف «ه» جای خود را به حرف «س» می‌دهد و بالعکس، مثل «آگاس» که به «آگاه» و «گاس» که به «گناه» مبدل شده؛ ممکن است در واژه «سند» هم س به جای «ه» آمده باشد یعنی «سندکران» مبدل به «هندکران» شده باشد و واژه «سند» در فارسی اطلاق می‌شد به موجودی که از حیث نسب، پست بوده باشد و این معنی هم با مفهوم «فرود آمده» و «در فرود قرار گرفته» نزدیک است. در شعری از منجیک آمده است.

ای سند برآستر چه نشینی، تو برآستر چون خویشتی را نکند مرد مسخر

ای کسی که از حیث نسب پست هستی (مانند قاطر)، براستر (که مادرش اسب و پدرش خر است) چه نشینی، که چون خویشتی را مسخر نتوانی کرد.

این معنی در فرهنگ اسدی هم آمده است. چنانکه گفتیم در یادداشتهای گاتها واژه هنت Hant با معنی «نازل، فرود آمده» ثبت شده که شادروان پورداوود بدان اشاره کرده است. به نظر می‌رسد نام اصلی هندکران همان هنت کران بوده باشد که مرور زمان در آن تصرف کرده است. چنانکه گفتیم مجاور هندکران ناحیه‌ای با نام هلیه کران است که ظاهراً به سبب آنکه بالاتر قرار گرفته، هرایه کران یا هریه کران نام گرفته، به معنی کرانه بلند که حرف «ر» مبدل به «ل» شده و به «هلیه» مبدل گردیده است، آنچنانکه «هربرزیتی»، ال برز = البرز گردیده است. قابل یادآوری است که در کنار هندکران و هلیه کران ناحیه‌ای کوهستانی قرار دارد که در یادداشتهای تاریخی به نام سعه کران ثبت شده است. شاید نام اصلی سعه کران، «ساتی کران» یا «ساده کران» بوده است. ممکن است واژه اصلی «ساتی» به صورت «هائیتی» بوده باشد که علی القاعده حرف «ه» بدل به «س» شده که این دو حرف غالباً جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند. اگر «هائیتی» بدانیم، به گزارش پورداوود در فرهنگ گاتها، معنی «بونده» از مصدر «اه» = هستن = بودن را به دست خواهد داد: ساتی کران = کرانه بونده که دستخوش مدّ دریا و برآمدن آب نمی‌شود.

در ص ۱۳۸ یسنا (پورداوود) از ناحیه‌ای به نام «پاتی کران» یاد شده که از شهرهای آذربایجان در قرون گذشته بوده است؛ در ص ۲۸۶ فرهنگ ایران باستان آمده است که در اوستا و فرس هخامنشی با مفهوم «ضد، خلاف کس رفتن، در جهت مخالف چیزی بودن» به کار رفته است. در فرهنگ مذکور «پائیتی» به معنی «پناه، پناه دادن» هم آمده است و در جایی نیز با مفهوم «پذیرا، پذیره شدن» بکار برده شده است. ممکن است کرانه قابل پهلوگرفتن معنی دهد. معنی رایج «پائیتی» همان «رئیس، سر و سرور، سالار» است که در گذشته به صورت «نمان پائیتی» = بانوی خانه یا سالار خانواده و امثال آن دیده شده و در واژه‌های مرکب «هیرید، اسپهد» به کار رفته و می‌رود.

به هر تقدیر از واژه‌ها و اعلام: هندکران = هنت، هلیه کران = هریه کران، ساتی کران = هائیتی کران، پاتی کران = پائیتی کران، چنین استنباط می‌شود که جزء اول نامهای مذکور، صفتی

## ۲۲۴/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

برای کران و کرانه بوده است.

واژه هند در گیلان در قرنهای هشتم و نهم پیشوند نام بعضی بزرگان و نامداران هم بوده است مانند «امیرهندشفتی» که از معتبران غرب گیلان بود و فرزندانش در قتل امیرعلا الدین، جانشین امیراسحاق فومنی دست داشتند. «هندسعید» فرمانده قوای سوار و پیاده لاهیجان و همچنین «کیاهد اشکوری» که به سبب ابراز شجاعت در پیکار با بیه‌پسی‌ها با اینکه هزیمت کرده بود، باز به مقام سپهسالاری اشکور ارتقا یافت و دیگر کسان که عنوان «هند» داشته‌اند. شاید واژه «هند» به روزگاری محدود با مفهوم بزرگ، سترگ، یا دلاور متداول بوده است. در ص ۲۵۴ فرهنگ پورداوود «هنی» را چنین توضیح می‌دهد: «در هات ۵؛ و هات ۵۱ با معنی آفریدگان و آنان که پیکر هستی دارند بکار گرفته شده است». در فرهنگ پهلوی «هاوند» هوند» به معنی «شبه و مانند» آمده است، شاید هند مخفف «هاوند» بوده باشد. برهان قاطع درباره واژه «زهنده» گوید: «زاینده، جوشنده، بالنده» ممکن است «هند» را مخففی از واژه زهنده بدانیم.

## ياسور YÂSUR

دهی از اشکور علیا از شهرستان رودسر.

نام یاسور مرکب از دو واژه «یاس - ور» است به معنی دارنده یاس = صاحب یاس. پسوند «ur» در ترکیبهای رنجور و مزدور آمده است. اما یاس علاوه بر آن که نام گلی است، به گزارش پورداوود در یادداشت‌های گاتبا، ص ۱، به معنی خواهش و آرزو آمده است، بدین توضیح: «یاس yas» در زند یعنی در گزارش پهلوی اوستا... به خواستن یا خواستار بودن گردانیده شده در همین بنیاد است واژه یاسه. یاس + ور = آرزومند.

